نماز از جهت توانگری دو رکعت
در هر رکعتی فاتحه یکبار و الهیکم
التکاثر ده بار بخواند

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

تهذیب عنوان دیباجهٔ مکارم اخلاق انسانی بمحامد سرایی ذات یگانه
خلاقیست جل شانه که صفات ثبوتیهٔ وجود واجبش سالبهٔ کلیهٔ وجود انداد
وصفات سلبیهٔ جناب باجلالش متمم الکمالش موجب نفی هستی و بود عامهٔ
اشباه واضداد است. خالقیست که باخلاق محسنی فضل کامل آوارکان
دیار عدم را خلعت خلقت باندازهٔ قامت قابلیت پوشانید مصوریست
که بکلک انشای تصویر بی سبق مادهٔ شبیه و نظیر افراد بشر را بمقتضای
ولقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در بزم ایجاد مشمول امتیاز و تکریم
کردانیده پادشاهیست که از خزانهٔ اعطی کل شیء خلقه هر فردی از افراد
کاینات را بلباس صورتی مشخص و به پیرایهٔ کرامتی مختص نمود. وروح
لطیف را با جسم کثیف ممتزج و آن کوهر علوی را با این جوهر سفلی مزدوج
فرمود تا حقیقت انسان را که بمدلول و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا
تفضیلاً علی الاطلاق اشرف موجودات و باختصاص اشراق انوار عقل
زبده و خلاصهٔ اکثر مخلوقاتست در منصهٔ شهود فیض وجود بخشید.

وبخامه

وبخامهٔ تزیین و رقم تحسین در کمال حسن تقویم و لطف ترکیب برهان وصورکم
فاحسن صورکم کردانید. بلبل زبان را در قفس دهان بمحامد و ثنای خود کویا
ساخت تا در بستان سرای وما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین
نغمهٔ دلکش تبارک الله احسن الخالقین سراید و در مقام تصدیق ربوبیتش
نوای الا له الخلق والامر بکوش هوش عالمیان ساز نماید. ففی کل شیء
له آیة تدل علی انه واحد. وباقتضای نظر حکمت در مقام اظهار دعوت
واقامت حجت ارسال انبیا را که دُرر دریای اصطفا و دراری سپهر اجتبا
و راهنمایان مقصد دین و پیشوایان عالم یقین اند بر خلایق امتنان فرمود
وبنور معرفت ایشان بیضهٔ ادیان و ملل و حوزهٔ شرایع و نحل را منور و مزین
نمود. و در بزم امتیاز علم وجود عصمت ابود خورشید سپهر رسالت.
ماه فلک جلالت. مشتری چرخ نبوت. قطب کردون سیادت صدر
جریدهٔ اصطفا قدوهٔ جمیع انبیا محمد مصطفی را صلی الله علیه و آله که نتیجهٔ
مقدمات آفرینش و خلاصهٔ عالم دانش و بینش است بر افراشت و بمزید
لطف و عنایت و مزید امتیاز و هدایت مخصوص و معین داشت. عن
فضله نطق الکتاب و بشرت بقدومه التوریة والانجیل. زهی عظمت
شان که خطبای منابر ملکوت اعلا در بدایت خلقت خطبهٔ نبوت
باسم سامیش خواندند که کنت نبیا و آدم بین الماء والطین. و جواهر
شناسان معدن فطرت کوهر مراد خیم رسالت در نکین خانهٔ خاتم
رسالتش نشاندند که ولکن رسول الله خاتم النبیین. یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه و سلموا تسلیما و درود نامحدود بر آل مقدس فعال و اهل
بیت خجسته مآل آن سرور علیهم صلوات الله الملک الاکبر که ازهار حدیقهٔ
نبوت و اثمار اشجار رسالت. و نجوم بروج امامت. و بروج نجوم کرامت
و عاملان اسرار ربانی و خازنان معادن فیوض سبحانی و مالکان طرق

رشاد و سالکان سبیل هدایت و ارشاد اند علی الخصوص شاه ولایت
پناه که رقم شهنشاهی مملکت ولایتش بمضمون انت منی بمنزلة هرون من
موسی از دار الانشای لفظ گهربار و ما ینطق عن الهوی عز صدور یافته
و خلعت منصب خلافتش را نساج کارخانه انا جعلناک خلیفة فی الارض
ببهترین منوالی فراخور اندام شرافت انجامش بافته. منشور امامتش
بتوقیع وقیع و جعلنا له لسان صدق علیا موقع و مزین. و کسوت مصاهرت
رسولش بطراز انا خلقنا من الماء بشرا فجعلناه نسبا و صهرا مطرز و معین گردیده
علی حبه جنه قسیم النار و الجنه. وصی المصطفی حقا. امام الانس و الجنه صلوات
الله علیه و علی اولاده الامجاد الائمة سادة الخلق و قادة الامة. اما بعد
چنین گوید فقیر حقیر سالک مسالک حقارت گزین نور الدین بن نعمت الله
الحسینی که صورت این مدعا بر ضمایر ارباب فطانت و ذکا در پرده
اختفا مستتر نخواهد بود که نوع انسان فی نفسه اشرف انواع مخلوقات
و گرانمایه گوهر بحر صنع مخترع ماهیات است. و فضیلت افراد این نوع شرافت
بنیان بر متحیزان آفاق حدوث و امکان. باعتبار تحلی بحلل اخلاق
حسنه و تخلق بمکارم آداب مستحسنه است زیرا که علم اخلاق و آداب
و اتصاف بمحامد صفات زینت شریفیست در ذات انسانی و گوهر
لطیفیست از عمان فیض ربانی. پرتویست از شعاع مشاعل قدس
و خضریست راهبر بمنازل انس. چه نقشبند صور مکارم اخلاق اهل یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه سلام الله میفرماید شرف المرء بالادب لا
بالاصل و النسب و منهیان از مآثر محاسن افعال. ~~و منشیان دفاتر محاسن~~
افعال و منشیان دفاتر محامد اقوال درین باب کتب معتبره در سلک
تالیف انتظام داده بودند و فقیر نیز کتابی بلغت عربی مشتمل بر تحقیق
طهارت قلبی و ذکر صفات حمیده و ذمیمه انسانی ببسط تحریر کشیده

و بقدر امکان در جمع و تالیف آن کوشیده. و درینولا که حقیر بمساعدت
طالع بلند. و معاضدت اقبال ارجمند بشرف بساط بوسی اعلی مجلس بهشت
آیین خاقان زمان. پادشاه سلیمان دستگاه آفتاب سپهر عز و جاه دریا
مرحمت جناب آگاه. مسند آرای بزم خلافت و شهریاری. صدر نشین محفل
سلطنت و عالم مداری. دین پناهی که بپشت گرمی حمایتش بیضه اسلام
پر و بال هستی وا کرده و رواج کارش از آن طیار. و نقد دین بسکه نام نامیش
در محک روزگار بمیزان خاطرها کامل عیار شد. زمان عدالت بنیانش
صیت عدالت کسری را از پیش طاق شهرت انداخته. و نوای فقر زدای
سخاوتش آوازه جود حاتم طی را چون استماع غنای مطرب حرام ساخته. در
عهد امنیتش حمل با اسد چون زهره و مشتری در یک برج مقیم و همخانه. و
در عصر امانش باز و تیهو از کمال الفت و التیام همجناح و هم آشیانه اند. نظم
جهان از خلعت امن آنچنان داد. که تیغ از تنگ عریانی شد آزاد. ز عدلش
جان مظلومان سحرگاه. فرامش کرده تیر اندازی آه. زمانه تابع حکم روانش
سلاطین خاکبوس آستانش. بنای داد و دین آزاد کرده. بداد و دین جهان
آباد کرده. زبده آل طه و یس ظل الله فی الارضین صاحب النسب الطاهر
النبوی و الحسب الفاخر المصطفوی شاه سلطان حسین الموسوی
الحسینی الصفوی جهان تا هست اقبالش جوان باد. بهار عمرش ایمن
از خزان باد. نشاط آباد ملک اقتدارش. کشیده قاف تا قاف جهان باد.
بهر جانب که عزمش روی آرد. ظفر همدوش و نصرت همعنان باد. ز تدبیر
قضا تقدیر رایش. همیشه ملک و ملت در امان باد. چو رای آید ز مسند بر
دانش. نخستش عقل اول ترجمان باد. چو در معنی دعای کاینات است. ملک را
قول آمین بر زبان باد رسیده. و باین موهبت عظمی مشرف گردیده. کتاب
مذکور را برسم پیشکش بنظر خورشید وش ایستادگان بزم حضور و بار

یا فتکان محفل جلالت میمون نواب اشرف اقدس همیون اعلی رسانید و
چون کتاب مذکور بلغت عربی بسمت ترتیب و تنظیم یافته و دست مدارک
جمعی که اطفال ناطقه ایشان از پستان لغت شیر تعلیم ننوشیده از
رسیدن بشاخسار درک ان کوتاه بود و شاهد مراد بدون انکه موضوع
ان کتاب بلغت فارسی که فهمش اعم و نفعش اتم است مفسر و مترجم کردد
در آغوش خواهش در نمی آمد بفرمان لازم الاذعان ایستادکان پایه
سریر اعلا ماموُر کردید که الفاظ ان کتاب را تغییر لباس نموده نقاب
احتجاب از چهره زیبای ابکار فوایدش بردارد و خلاصه موضوع انرا
که اخلاق و اداب است بلغت فارسی تقریبًا للافهام بجلوه ظهور درآرد
وچون رقبه عبودیت کران بار نعم بیمنتهای سرچشمه جوببار شوکت و سلطنت
واقتدار بود با وجود قلت بضاعت و عدم استطاعت ممتثلا للاشارة
العلیة العالیة شروع دران نمود و بعد از اتمام بمیامن الطاف سبحانی و
اعطاف اعلی حضرت خاقانی باخلاق سلطانی از اموسوم ساخت امید که
منظور نظر خورشید اثر و مقبول طبع اشرف انور کردد والله ولی التوفیق پوشیده
نماند که این کتاب مشتمل است بر مقدمه و شانزده باب و خاتمه و فهرست
ان بر سبیل اجمال بدینموال است مقدمه مشتمل بر سه فصل و چند تمهید است
که در ضمن آنها طهارت باطنی و بیان معاصی و تعداد کبایر و تعریف توبه
و شروط و اداب آن و طریق تحصیلش و دیکر فواید بسمت نکارش می یابد
باب اول در بیان صبر و اقسامش و فضیلتش و فوایدی که بران مترتب
میشود و طریق تحصیلش و درین باب هفت نمایش است باب دویم در
فضیلت حلم و خشم فرو خوردن و بیان غضب و اقسام آن و اثاری که بران
مترتب میشود و طریق معالجه اش از طبیعت و مذمت حقد و کینه و
درین باب نیز هفت نمایش است باب سیوم در فضیلت سلم و حقیقت آن

ومذمت صفت حسد و اشیفای اقسامش و مفاسدش و اسبابش و طریق معالجه اش
و درین باب نه نمایش است باب چهارم در فضیلت خمول و بی شهرتی و مذمت
جاه در دنیا و بیان حقیقتش و احکامش و افاتی که بران مترتب است و
سبب محبت جاه و طریق معالجه آن و درین باب هشت نمایش است باب
پنجم در صفت تواضع و فروتنی و فضیلت ان و حقیقت تکبر و مذمتش
و علاماتش و ذکر سببش و افاتی که بران مترتب است و حقیقت تخاسس و
مذلت و بیان صفت عجب و خودپسندی و افات ان و سبب ان و بیان اقسامش
و طریق معالجه اش و درین باب هشت نمایش است باب ششم در تحقیق
فقر و احوال فقیر و اداب فقیر در صفت فقر و درین باب چهار نمایش است
باب هفتم در حقیقت زهد و بیان اقسامش و حقیقت دنیا و طریق
علاج اخراجش از دل و محوش از لوح خاطر و درین باب پنج نمایش است باب
هشتم در حقیقت سخا و کرم و فوایدش و ذکر اسباب بخل و حرص و
طریق معالجه آن و بیان صفت ایثار و درین باب نیز پنج نمایش است باب
نهم در حقیقت رضا و ذکر فوایدش و مراتبش و درین باب چهار نمایش
است باب دهم در حقیقت شکر و فضیلتش و بیان طریق تحصیل ان
و کیفیت ادای شکر در مصایب و نوایب و درین باب سه نمایش است باب
یازدهم در تحقیق رجا و خوف و طریق تحصیل هریک و ذکر اثار خوف و بیان ترجیح
هریک ازین دو حالت و درین باب شش نمایش است باب دوازدهم در بیان قصر
امل و مذمت طول امل و مراتب آن و ذکر اسبابش و انواع غرور در دنیا و درین
تعدد ثواب بسبب تعدد ان و درین سه نمایش است باب سیزدهم در حقیقت
نیت و علت ترجیح ان بر عمل و بیان تعدد ثواب بسبب تعدد ان و در این باب
نمایش است باب چهاردهم در حقیقت اخلاص و بیان ریا و استیفای
اسباب و اثار و افات این صفت بد و عاقبت و طریق معالجه اش از طبیعت

باب عدالت نیز ایست

ودرین باب یازده نمایش است **باب پانزدهم** درفضیلت صدق و
بیان اقسامش ودرین باب دو نمایش است **باب شانزدهم** درتوحید
وتوکل وبیان مراتب هریك وفوایدان وطریق تحصیل صفت توکل ودرین
باب پنج نمایش است **خاتمه** درحقیقت محبت الهی وعلامات ان ودران
دو نمایش است که بعون مسبب الاسباب بان ختم میشود **مقدمه**
مشتمل برسه فصل **فصل اول** دربیان طهارت بباید دانست که طهارت
بردو قسم میباشد طهارت ظاهری که عبارت ازپاك گردانیدن
اعضای ظاهره است برنهج مقرر درشرع انور وطهارت باطنی که عبارت
ازپاك نمودن دل است ازلوث جرایم ومعاصی وصفات ذمیمه و
موضوع این کتاب طهارت باطن است چه طهارت ظاهره را علماء
رضوان الله علیهم درکتب فقهیه بتفصیل بیان نموده اند وطهارت
باطن اصل واهتمام بان بیشتر است وعلمای پیش درین باب مبالغه
بسیاری نموده اند ودقایق عیوب انرا ازهم میشکافته اند ووجه دران
چنانچه بعضی ازارباب [illegible] گفته اند آنست که تکلیف انسان بطهارت
وشستن اعضای ظاهره وپاك [illegible] انها بواسطه اطلاع مردم است بر انها
وبسبب انکه ان اعضا مباشر امور دنیویه ومنهمك درکدورات دنیه اند
پس پاك داشتن دل که جناب حق تعالی را بمقتضای قلب المؤمن بیت الله
منزل است ازالودگی اخلاق ناپسندیده وصفات ذمیمه سزاوارتر خواهد
بود چه حضرت عزت راجل شانه نظر بصورت ظاهر نیست بلکه نظر
بباطن است چنانچه درحدیث شریف وارد است که ان الله لا ینظر الی
صورکم ولکن ینظر الی قلوبکم ودرروایت آمده که حضرت موسی کلیم الله
علیه وعلی نبینا واله شرایف التسلیم روزی اصحاب خود را موعظه مینمود
وازعقوبات جناب الهی اگاه میفرمود ناگاه شخصی ازمستمعان برخواست

ابام

وجامه برتن دریده ازجناب الهی بانحضرت وحی رسید که ای موسی باین مرد
بگوی که جامه خود را پاره مکن لیکن دل خود را ازبرای من نورانی ساز وانرا
ازشوب ذمایم ومعایب بپرداز **فصل دویم** دربیان جرایم جوارح ودران
چند نمایش است **نمایش اول** درتحقیق جرایم جوارح ومعاصی که ازاعضا ناشی
میشود وبوجود می آید وان عبارت است ازکردن انچه خدای تعالی امر
بترك آن فرموده مانند سایر گناهان که ازانسان صورت وقوع می یابد
یاترك انچه خدای تعالی امر بفعل آن فرموده مانند اعمال وطاعات که ادمی
بکردن انها ازجانب الله مکلف ومامور است مجملا جرایم جوارح مخالفه
حکم وفرمان الهیست ازفعل وترك **نمایش دویم** بباید دانست که معصیت
وگناه منقسم است بدو قسم یکی حق الله که عبارت ازگناهانیست که میان
ادمی وخدای تعالی میباشد وبس وتعلقی بمردم نداشته باشد ازقبیل
ترك نماز وروزه وحج وامثال آن دیگری حق الناس که تعلق بمردم میدارد
مانند ترك زکاة وقتل نفس وغصب مال ومتعرض عرض مردم بفحش
وسب وامثال ان فاما حقوق الله پس هرگاه درضمن انها شرك بخدای عز
وجل والعیاذ بالله نورزیده باشد امید وبخشش درانها نزدیکتر است
واما حقوق الناس پس امر درانها بس[یار] خطیر وکار بغایت دشوار است
ودرحدیث وارد است که درروز قیا[م]ت سه دیوان میباشد دیوانی
امرزیده میشود ودیوانی امرزیده نمیشود ودیوانی ترك نمیشود اما
دیوانی که امرزیده میشود پس ان گناهان بندگانست که میان خود وخدای
عزوجل میکنند وتعلقی بحقوق مردمان نمیدارد واما دیوانی که امرزیده
نمیشود پس ان شریك باخدای تعالی درعبادت قرار دادن است واما
دیوانی که ترك نمیشود یعنی باید مطالبه شود وحق بصاحب عاید گردد
پس ان مظالم بندگان وحقوق مردمان است **نمایش سیوم** پوشیده نماند

کرکناه منقسم است بصغیره وکبیره واجماع علماء رضوان الله علیهم برانست که
که کناهان صغیره امرزیده میشوند باجتناب ازکبایر چنانچه ایه کریمه
ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم بران دلالت میکند
ترجمه آیه کریمه والله اعلم اینست که اگر اجتناب کنید و پیرامون نکردید کناهان
کبیره راکه از ارتکاب انها نهی کرده شده اید هر اینه سیئات یعنی کناهان صغیره
شما را عفو خواهیم نمود وبمرتبه بخشش وآمرزش مقرون خواهیم فرمود
ومراتب ثبات درآیه وافی هدایت که کناهان صغیر است چنانچه مدلول احادیث
واخبار بسیار است **نمایش چهارم** در تحقیق عدد کبایر ومعنی کبیره مخفی
نماند که میان اکابر علماء درین باب خلاف بسیار واقع است جمعی از
ایشان کفته اند کبیره هر کناهیست که شارع حدی از برای ان قرار داده
یا تصریح بوعید دران کرده وطایفه بران رفته اند که هر معصیت که اقدام
بان یا دازجی باکی وبی پروایی فاعل هد در امور دینی وکروهی این قول را
اختیار کرده اند که هر کناهیست که حرمتش بدلیل قطعی معلوم شده باشد
وجماعتی کفته اند که جمیع کناهان کبیره اند زیرا که همه درین معنی شریکند
که در ضمن آن مخالفت امر الهی بفعل آید وانکه اطلاق کبیره وصغیره
بران میکنند بطریق اضافه بما فوق وما تحت است یعنی کناهی که عقابی
بران مترتب است وبیشتر از عقاب کناه دیکر است نسبت بان کبیره است
ونسبت بانچه عقاب آن کمتر است ازان صغیره مثلا بوسه نسبت بزنا
صغیره است ونسبت بنظر ولمس کبیره وبعضی از علماء بران رفته اند که
کناهان کبیره منحصر اند در هفت کناه **اول** شرک ومن یشرک بالله یعنی
شریک کرفتن از برای خدای تعالی در پرستش وعبادت واورا یکتای
بیهمتا ندانستن قال الله تعالی ومن یشرک بالله فقد حرم الله علیه الجنة
ومأواه النار یعنی هر کس که شرک آرد بخدای عز وجل ومر او را در پرستش

وعبادت شریک قرار دهد واورا یکتای بی همتا نداند تحقیق که
حرام میشود برو بهشت وجا ومقام او همیشه در دوزخ خواهد بود
دویم خون ناحق یعنی مرتکب کشتن کسی شدن بی انکه از جانب
شرع اقدس رخصت ان حاصل باشد قال الله تعالی ومن یقتل مؤمنا
متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها یعنی هر کس که بکشد از روی عمد وقصد
مومنی را که عالم باشد بایمان او وداند که کشتن او حرام است جزای
عمل او دوزخ است که جاوید دران مقام کند **سیوم** قذف محصنات
یعنی نسبت دادن زنان شوهردار بزنا قال الله تعالی الذین یرمون
المحصنات الغافلات المؤمنات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب
عظیم یعنی آنانی که نسبت زنا میدهند بزنان شوهردار که بزیور
ایمان آراسته باشند وغافل باشند از انچه نسبت آن بایشان میدهند
یعنی دامان کردار ایشان بآن الوده نباشد لعنت کرده شده اند
ودر معرض سخط وغضب الهی درامده در دنیا واخرت ومر ایشانرا
خواهد بود عذاب بزرک وعقاب شدید **چهارم** تصرف در مال
یتیم بخلاف حق قال الله تعالی الذین یاکلون اموال الیتامی ظلما
انما یاکلون فی بطونهم نارا وسیصلون سعیرا یعنی بدرستی که انان
که میخورند مال یتیم را وانتفاع میبرند از آن از روی ستم
وبیدادی نیست وجزاین نیست که میخورند در شکمهای خود اتش را
وزود باشد که درکرفته شوند باتش دوزخ وبباید دانست که
مراد بخوردن مال یتیم درین ایه کریمه مجرد خوردن که عبارت
از مضغ وابتلاع است نیست بلکه مراد مطلق نفع یافتن از انست
خواه بعنوان خوردن باشد وخواه بنحو دیکر وتعبیر ازان بخوردن
بواسطه انست که ظاهرترین منافع ان خوردن است وتقیید بظلم

بواسطه انست که اکر نفع بردن ازان بر وجه حق باشد مثل انکه در عوض
اجرت عملی که بجهت ایشان کرده باشد کرفته باشد یا انکه بعد از رغایت
صرفه وغبطه یتیم بعنوان قرض باز یافت ان کرده باشد حرام نخواهد بود
وعقاب مذکور بران مترتب نخواهد داشت **پنجم** زنا کردن وبر خلاف
شریعت غرا پیرامون مباشرت زنان شدن قال عز وجل ومن یفعل ذلک
یلق اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامة ویخلد فیه مهانا یعنی کسی
که بفعل اورد شرک بخدا وخون ناحق وزنا را بینا بد جزای بد کرداری
خود را ودو چندان شود مر او را عذاب روز باز پسین وجاوید بماند
در آن عذاب در حالتی که خار وبی اعتبار باشد ودر حدیث از
منبع حقایق حضرت امام جعفر صادق ع روایت شده است که انحضرت
از پدر بزرکوار خود یعنی جامع مفاخر امام محمد باقر علیه السلم
نقل کرده اند که للزانی ست خصال ثلاث فی الدنیا وثلاث فی الاخرة
اما اللواتی فی الدنیا فانه یذهب بنور الوجه ویورث الفقر ویعجل
الفنا واما اللواتی فی الاخرة فسخط الرب عز وجل وسوء الحساب والخلود
فی النار یعنی مر زنا کننده را شش خصلت حاصل است سه در دنیا
وسه در اخرت اما ان سه که در دنیاست انست نور روی او را میبرد
ودرویشی می اورد وفنا وزوال حیات را نزدیک میکرداند واما
ان سه که در آخرت است سخط وغضب پروردکار عز وجل رو فنا
او را فرا خواهد کرفت وناخوشی وصعوبت حساب که از دادن آن
کریزی نخواهد داشت وجاوید بودن در اتش دوزخ که جزای مشرکان
وکافرانست **ششم** کریختن از جنک کافران که در رکاب معصوم
یا نایب او باشد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اذا لقیتم الذین
کفروا زحفا فلا تولوهم الادبار ومن یولهم یومئذ دبره الا

متحرفا لقتال او متحیزا الی فئة فقد باء بغضب من الله وماواه جهنم وبئس
المصیر یعنی انانکه ایمان اورده اید وکرویده اید بپیغمبر خدای چون به
بینید انانرا که کافرانند بنوع شرع ودرهم پیوسته از برای جنک مکردانید
برایشان پشتها را یعنی هزیمت مکنید ومکریزید وهر کس که برکرداند بر
ایشان دران روز پشت خود را وبکریزد مکر انکه بر کردیدن او بقصد ان
باشد که دشمن را بر جنک دلیر سازد پس بجانب او باز کردد یا پناه جوید بکروهی
از مسلمانان تا مدد او شوند که باز کردد بجنک مرتکب از خدای تعالی
سزاوار شرع وبازکشت او دوزخ باشد وبدجای بازکشت است دوزخ
هفتم عاق شدن پدر ومادر وعصیان ایشان ورزیدن چه حضرت عزت
تعالی شانه عاق پدر ومادر را جبار شقی خوانده است در انجا که فرموده
وبرا بوالدتی ولم یجعلنی جبارا شقیا ودر حدیث وارد است که فلیعمل
العاق ما شاء فلن یدخل الجنة یعنی هر کس که عاق پدر ومادر شود کو
هر کناهی که خواهد بعمل آورد که هرکز روی بهشت نخواهد دید ودرین
باب که کناهان کبیره منحصر اند درین هفت کناه که امهات معاصی اند
وایات قرانی بر مضمون آن ناطق است حدیثی از پیغمبر صلی الله علیه وآله
نیز روایت شده است که آن اینست الکبایر سبع اعظمهن الاشراک
بالله وقتل النفس والزنا واکل مال الیتیم وقذف المحصنة وعقوق
الوالدین والفرار من الزحف فمن لقی الله سبحانه وهو بری منهما کان معی
فی بحبوحة جنة مصاریعها من ذهب یعنی کناهان کبیره هفت اند بر نهجی
که مذکور شد پس هر کس در موقف لقای الهی در اید واز این هفت کناه
پاک باشد هر آینه با من مقام خواهد داشت در وسط بهشتی که دروازهای آن
از طلای سرخ باشد وبعضی سیزده کناه را نیز از کبایر شمرده اند **اول** لواط
که عبارت از نزدیکی کردن پسران ومردان است وان کناهیست

بزرك وخطاییست بغایت عظیم چنانچه در حدیث ان مقتدای دارین
ورسول ثقلین صلی الله علیه واله روایت شده است که لما عمل قوم لوط
ما عملوا بکت الارض الی ربها حتی بلغت دموعها الی السماء وبکت
السماء حتی بلغت دموعها العرش فاوحی الله عز وجل ان امطری علیهم الحجارة
واوحی الی الارض ان اخسفی بهم یعنی چون قوم لوط بعمل اوردند انچه بعمل
آوردند بکریست زمین از عظمت آن کناه بسوی پروردکار خود
چندانکه اشکهای او باسمان رسید وبکریست آسمان چندانکه
اشکهای او بعرش رسید پس وحی فرستاد حضرت عزت جل شانه
باسمان که برایشان سنك ببار و وحی فرستاد بزمین که ایشانرا بخود
درکش وفرو بر وایشان بفرموده او عمل نمودند تا رسید بایشان انچه
رسید ونقل است که قبل از قوم لوط علیه السلام از کسی اقدام باین
عمل واقع نشده بود چنانچه در کلام مجید فرموده ما سبقکم بها من احد
من العالمین واز جناب نبوی صلی الله علیه واله نیز مرویست که من کان
مولعا بوطی الرجال لم یمت حتی یدعو الی نفسه یعنی کسی که حریص باشد
در مباشرت مردان نمیرد تا مردان را بجانب خود نخواند که با او همان
عمل بجای آورند ونیز از انحضرت روایت شده است که من نکح امراة
فی دبرها او رجلا او غلاما حشره الله یوم القیامة انتن من الجیفة
یتاذی به الناس حتی یدخل جهنم ولا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا
واحبط الله عمله ویدخل فی تابوت مسدود بمسامیر من حدید وضرب
علیه التابوت بصفایح حتی یتشظی فی تلك المسامیر فلو وضع عرق من
عروقه علی اربعمائة الف امة لماتوا جمیعا وهو من اشد اهل النار عذابا یعنی هر کس
مباشرت نماید با زن از راه دیکر یا نزدیکی کند با پسری یا مردی حشر کند
خدای تعالی اورا روز قیامت بحالی که بد بوی تر باشد بدن

او

او از مرداری چنانچه در آزار باشند اهل محشر از ان بوی تا داخل دوزخ
شود وقبول نکند خدای تعالی ازو صرف کردن مالی را در راه خدا
وعدالتی که در احکام بکار برد وعمل اورا از مرتبه قبول یافتن باز دارد و
در آورد اورا در تابوتی که ازرا میخهای آهنین درهم اورده باشند وبر
روی او زده میشود باشد صفایح ان تابوت تا از هم بپاشد ودرین
ریزه شود دران میخها پس اکر رکی از رکهای بدن او را بر بدن چهارصد
هزار کس بکذارند همه تمام هلاك شوند وعذاب او سخت ترین عذابهای
اهل دوزخ باشد واز قدوه اهل یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام
ماثور است که فرمود اللواطة ما دون الدبر واما الدبر فهو الکفر
یعنی لواطه که این احادیث در عقاب او وارد است ملاعبه با زیر
موضع مخصوص است واما وطی موضع مخصوص پس آن کفر محض است
والعیاذ بالله دویم ربا یعنی سود خوردن قال الله تعالی الذین
یاکلون الربا لا یقومون الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس
یعنی انانکه سود میخورند بر نمی خیزند از قبرهای خود مکر چنانچه
بر میخیزد کسی که دریافته باشد او را جن از مس زعم عرب این بود که چون
جن مس بدن ادمی نماید وبدن خود را ببدن او رساند عقل او
ضایع میشود وخبط دماغ بهم میرساند پس کلام الهی بر طبق زعم
ایشان نازل است وحاصل کلام انست که خورندکان سود در روز
قیامت بشکل دیوانها ومجانین خواهند محشور شد واهل عرصات
ایشانرا باین عمل خواهند شناخت ودر مجمع البیان روایت کرده است
از جناب پیغمبر صلی الله علیه واله که لما اسری بی الی السماء رایت رجالا
بطونهم کالبیوت فیها الحیات تری من خارج فقلت یا جبرئیل من
هولاء قال هولاء اکلة الربا یعنی شبی که مرا باسمان میبردند کروهی را

دیدیم که شکمهای ایشان در بزرگی مانند خانهها بود و دران مارها جا کرده بودند که انچه میان ان خانهها دیدم میشد و گفتم ای جبرئیل اینها کیانند و بچه گناه مستوجب این عقوبت شدهاند جبرئیل علیه السلم گفت اینها جمعی اند که در دنیا سود زر خورده اند و مراد بخوردن سود زر گرفتن ان و نفع بردن از آنست خواه بعنوان خوردن باشد و خواه بنحو دیکر و تعبیر ازان بخوردن که در ایه و حدیث ارتکاب شده بنا بر آنست که سبق ذکر یافت سیم سحر و جادوی چنانچه حضرت عزت جل شانه فرموده که ولقد علموا لمن اشتراه ما له فی الاخرة من خلاق یعنی هر آینه بتحقیق دانسته اند یهود که هر کس بخرد سحر را یعنی بنا مودن و بکار بردن نیست او را در اخرت بهره از نیکی چهارم غیبت که عبارت از اکاه ساختن غیراست در حال غیبت انسان معین بر امری که در او حاصل بوده باشد و نسبت ان باو مکروه طبیعتش باشد و در عرف عادت نسبت ان امر مذکور را باو نقص و عیب دانند خواه اکاهانیدن مذکور بطریق کفتن باشد و خواه بطریق اشارت و ایما خواه بکنایت اذا شود و خواه بصریح و قید انسان معین بواسطه آنست که غیبت انسان غیر معین بیرون رود چه ان جایز است باتفاق مثل انکه بکویند یکی از مردم فلان شهر یا فلان قبیله که عددش محصور نباشد فلان عیب دارد و تقیید بامری که در او حاصل باشد بواسطه آنست که بهتان و افترا از تعریف غیبت بیرون رود زیرا که آن نیز اکرچه حرام است اما غیبت نیست و بر حرمت غیبت اجماع علما واقع است جناب مقدس الهی در کلام مجید میفرماید ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یعنی باید که غیبت نکنید بعضی از شما ای امت محمد بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما که بخورده باشد کوشت

برادر مومن خود را در حالتی که مردار شده باشد یعنی چنانچه مکروه میدارد خوردن انرا باید که غیبت را نیز مکروه دارد که غیبت بمنزله آنست نظم

مکن غیبت و کوش کم کن بدان • که غیبت بود پیشه کمرهان • چو سک نیستی فعل او هم مکن • میالای کام از بخون کسان •

و در حدیث وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که ایاکم والغیبة فان الغیبة اشد من الزنا ان الرجل قد یزنی و یتوب فیتوب الله علیه و ایاکم والغیبة فان صاحب الغیبة لا یغفر الله له حتی یغفر له صاحبه یعنی بر شما باد که از غیبت احتراز کنید و پیرامون ان نکردید که غیبت از زنا بدتر است و عقوبت ان از عقوبت زنا سخت تر بدرستی که مرد کاه هست که مرتکب زنا میشود و چون ازان توبه کرد خدای تعالی توبه او را قبول میکند و او را می امرزد و بر شما باد که غیبت مکنید که غیبت کننده با وجود توبه امرزیده نمیشود تا شخصی که غیبت او کرده است از او در نکذرد و منقول است که جناب یزدان وحی فرمود بموسی بن عمران علیه و علی نبینا و اله السلام که غیبت کننده اکر توبه کند و توبه اش مرتبه قبول یابد اخر کسی که بهشت داخل شود او خواهد بود و اکر توبه نکند اول کسی که داخل جهنم شود او خواهد بود و از امام بحق ناطق جعفر صادق ع مرویست که هر که روایت کند بر مومنی سخنی و مراد او غیبت و قدح در مراتب ان مومن باشد حضرت عزت جل شانه او را از ولایت خود اخراج نموده در ولایت شیطان داخل سازد و شیطان نیز او را قبول نکند بعضی از علمای متاخرین کفته اند که سببی که موجب اینقدر مبالغه و تشدید در باب غیبت شده است و انرا از اکثر معاصی بزرگتر شمرده اند آنست که غیبت اشتمال دارد بر مفاسد عظیم که منافات دارد با حکمت بالغه بخلاف دیکر مناهی بواسطه انکه شارع را اهتمام تمام در اجتماع نفوس

بزرگتر ه

ومخالطت ومعاشرت مردمان با یکدیگر واقع است زیرا که اجرای اوامر
ونواهی شریعت غرا بدون تعاون وتوافق میانه بنی نوع میسر نیست واتفاق
موقوف است بر حصول الفت ومحبت ودفع نفاق وعداوت واین حالت
صورت پذیر نیست مگر برفع غیبت واظهار وداد وشفقت وبنابر
دانست که غیبت را در ده موضع جایز دانسته اند اول گاهی که نزد
حاکم شرع گواهی باید داد که از فلانی فلان عمل واقع شده است مثل آنکه کسی
شراب خورده باشد وحاکم خواهد که او را اقامت حد نماید واز کسی گواهی
طلب کند تا قصاص خون توان کرد که در این دو حال نسبت فعل مذکور بفاعل
جایز است بلکه واجب دوم جائی که خواهد نهی منکر کند وقصد او
این باشد که غیبت بان شخص برسد واز فعل خود باز ایستد سیم
گاهی که خواهد از کسی که بر او ظلمی کرده باشد شکایت نماید تا رفع ظلم
مذکور از او بشود چهارم گاهی که کسی با او مشورت کند که با فلان میخواهم
همسفر شوم یا معامله نمایم وآنچه مانند این باشد چه در این حال آگاه
ساختن مشورت کننده بر صفات ذمیمه او که از او دیده باشد تجویز
شده است پنجم جرح شاهد ونسبت دادن فسق باو در حضور حاکم
شرع چه امر مذکور بر مدعی علیه ووکیل او باتفاق جایز است وهمچنین
جرح وتفسیق راوی حدیث که علما تجویز کرده اند ششم تفضیل بعض
علماء وهنرمندان بر بعض دیگر مثل آنکه بگویند فلان عالم افضل از
فلان عالم است یا فلان خوش نویستر از فلان بهتر مینویسد وامثال آن
گاهی که متضمن اهانت وتخفیف او نباشد هفتم غیبت کسی که متجاهر
بفسق باشد یعنی بر علانیه واشکارا فسق میکرده باشد واز نسبت آن وبا
استنکاف وپروا نداشته باشد بنابر یک قول هشتم یاد کردن کسی که بصفت
بدی یا لقب ناخوشی مشهور شده باشد چنانچه او را بان شناسند

مثل

مثل فلان کور یا فلان لنگ وامثال آن گاهی که قصد احتقار وخفت او نداشته
باشد نهم یاد کردن عیب کسی پیش بعضی که بران مطلع باشد بشرط که
کسی که بران مطلع نباشد نشنیده باشد بنابر قولی دهم تنبیه بر خطای
کسی که در مسئله از مسایل علمی که حکم بران کرده باشد ویا بر کذب او در
خبری که دهد وآنچه مثل آن باشد بقصد آنکه دیگری تابع او در آن مسئله
نشود وبضلالت نیفتد وکسی آن خبر را راست نداند پنجم سوگند
خوردن بدروغ در حالتی که داند که دروغ است قال عز وجل ان الذین
یشترون بعهد الله وایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة ولا یکلمهم
الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب الیم چه
این آیه کریمه در شان جمعی نازل است از علمای یهود که بواسطه اندک
نفعی که شاید بایشان عاید شود پنهان کردن صفات پیغمبر را صلی الله
علیه واله که در کتاب توریة دیده بودند وبدل آن آنچه موافق مدعای
ایشان بود نوشتند وسوگند یاد کردند بدروغ که از پیش خدای تعالی
بدان وجه نازل شده است تا نباشد که پیغمبر صلی الله علیه واله بر ایشان
غالب آید وخلاصه معنی آیه والله اعلم آنست که بدرستی که آنانکه میفروشند
وبدل میکنند عهدی را که با خدای تعالی بسته اند وسوگند دروغ
خود را که در باب صفات مصطفی صلی الله علیه واله وتغییر آن بصفات
دیگر یاد کرده اند ببهای اندک وگفته اند که آن چیزی چند که رباس بود که
از کعب بن الاشرف گرفته بودند واقدام بان عمل نموده آن گروه را هیچ نصیبی
نیست در آخرت از ثواب خدای تعالی وسخن نکند خدای تعالی با ایشان
سخنی که بدان خوشدل کردند یا مطلقا سخن نکند با ایشان ومحاسبه
وپرسش ایشان را بسخن کردن ملائکه با ایشان مفروغ سازد علی اختلاف
التفسیرین ونظر رحمت در ایشان نکند روز قیامت وپاک نسازد

از آلایش گناه و مر ایشان را باشد عذابی که الوان از ایشان انقطاع نیابد
و ان قدوه خلایق امام جعفر صادق علیه السلام روایت است که من حلف
یمینا بالله وهو یعلم انه کاذب فقد بارز الله یعنی هر کس سوگند بنام
خدای عز وجل خورد و او داند که ان سوگند دروغ است بتحقیق که
بجنگ خدای تعالی بیرون آمده است یعنی مثل انست که بجنگ خدا
بیرون آمده باشد و ظاهر انست که مراد بسوگند اینجا سوگندی باشد که
اهل شرع اعتبار ان کرده اند و ان سوگند بخدا است مثل انکه بگوید
والذی نفسی بیده یعنی سوگند بکسی که جان من در قبضه قدرت او
والذی فلق الحبه وبرأ النسمه یعنی بکسی که شکافنده دانه است و قت
رویانیدن گیاه و آفریننده انسان است و امثال ان یا بنامهای خدای که
مخصوص او ست مثل والله وبالله وتالله والرحمن و امثال ان یا بنامهایی
که مخصوص او نیست تنها لیکن چون از مطلق ذکر میکنند ذهن مشتغل
نمیشود مگر باو تعالی شانه مثل والرب والخالق والرازق و انچه مانند
اینها باشد و اما سوگند بنامهای او که از این قبیل نباشد بلکه مشترک
باشد میان او تعالی شانه و غیر او مثل والموجود والحی و امثال ان و مثل
سوگند بپیغمبر یا بیکی از ائمه علیهم السلام یا بمصحف و کعبه و امثال آن
یا سوگند بصفات خدای تعالی مثل انکه بگوید بجلال الله و قدرة الله
و امثال ان پس ان سوگند شرعی نیست و بتخلف از ان کفاره لازم نمیشود
و همچنین بعضی عبارتها که در وقت اراده سوگند بعضی عوام بر زبان می
آورند مثل انکه از خدای تعالی بری باشد یا دشمن پیغمبر و ائمه
علیهم السلام کرده باشد یا مصحف را سوخته باشد یا از دین بیگانه باشد
و انچه از این قبیل بوده باشد سوگند شرعی نیست و از معرض اعتبار ساقط
است ششم گواهی ناحق قال تعالی شانه واقیموا الشهادة لله یعنی بر پا

دارید گواهی را برای خدای تعالی و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
و آله مرویست که فرمود من شهد شهادة الزور علی رجل مسلم او ذمی
علق بلسانه یوم القیامه وهو مع المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
یعنی کسی که گواهی بدهد بدروغ بر مرد مسلمانی یا کافری که از اهل ذمت
باشد یعنی بکتابی که از کتابهای خدای تعالی که بر پیغمبران او نازل شده
باشد ایمان داشته باشد و قبول جزیه از اهل اسلام میکرده باشد و بامان
ایشان در آمده هر اینه اویخته خواهد شد روز قیامت بزبان خود و او
با منافقان خواهد بود در طبقه پایین تر از طبقات دوزخ که موسوم
بدرک الاسفل است و از امام بحق ناطق جعفر صادق علیه السلام
نقل است که فرمود توبه شهادة الزور ان یؤدی المال الذی اتلفه بشهادته
وان شهد معه اخر یغرم نصف المال وان کانوا ثلاثه یغرمون بالسویه یعنی
توبه گواهی ناحق انست که مالی را که بسبب شهادة او از کسی تلف شده باشد
بان کس ادا کند و اگر با او دیگری در ان گواهی شریک باشد نصفی را از ان
خود بدهد و نصفی را ان دیگر و اگر سه کس یا زیاده باشند همه بشراکت بدهند
برابر یکدیگر هفتم شراب خوردن قال الله تعالی انما الخمر والمیسر و
الانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون
یعنی اینست و جز این نیست که شراب و قمار و بتانی که نصب کرده اند از
برای عبادت و تیرهای قداح که بدان فال میگیرند پلید نیست که دست
حیله و تزویر شیطان از برای اغوا و ضلالت انسان بعمل آورده است
از ان پس اجتناب کنید و خود را از ان باز دارید تا شاید که رستگار شوید
و فلاح و فیروزی بیابید چه در این ایه کریمه شرب خمر را در مقابل پرستش
اصنام یاد کرده است کنایه از انکه هر دو در گناه یکمرتبه میدارند و در کتاب
عقاب الاعمال آورده که از امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند که خوردن

شراب بیشتر متضمن شر است یا ترک نماز امام علیه السلام فرمود که شرب
الخمر یعنی خوردن شراب بعد از آن فرمودند سیدا لی سبب از چیست
الشخص گفت ندای فرزند رسول خدا فرمودند لانه یصیر فی حال
لا یعرف ربه یعنی او را بسبب خوردن آن حالتی دست میدهد که از شناختن
پروردگار خود باز می ماند و نیز از امام علیه السلام ماثور است
که فرمود مدمن الخمر یلقی الله کعابد الوثن یعنی شارب خمر در معرض
لقای الهی در می آید مانند عبادت کننده صنم و فرقی میان ایشان
نخواهد بود در حدیث وارد است که من زوج کریمته من شارب الخمر فکانما
ساقها الی الزنا یعنی کسی که گرامی دختر خود را بحباله نکاح شراب خوری
در آورد پس گویا که او را بعمل زنا انداخته است مجملا احادیث و اخبار در مذمت
این معصیت که شعله افروز آتش جحیم است و مانع سلوک درجات
نعیم و باعث شرکت بزدان و اعظم اعمال و افعال شیطانست بسیار
وارد شده و از برای رعایت اختصار بهمین قدر اکتفا شد **هشتم**
استحلال کعبه یعنی حلال داشتن اموری که در حرم محترم کعبه اقدام
بآن حرام است مثل کشتن صید و شکار کردن کبوتران حرم و امثال
آن که در محل خود بتفصیل مذکور است قال تعالی و من یرد فیه بالحاد
بظلم نذقه من عذاب الیم یعنی هر کس اراده کند در حرم گردیدن از طریق
حق و راه راست را از روی ظلم و ستمکاری بچشانیم ما او را عذاب درد
ناک و الحاد در حرم که در این کریمه استعمال شده است بقول بعض مفسرین
بر خود حلال ساختن حرام است در آن و گفته اند که الحاد در حرم ارتکاب
هر چیزیست که گناه باشد حتی دشنام دادن خادم و خار داشتن طعام
و امثال آن و اکثر علما برآنند که اراده گناه در حرم کعبه موجب استحقاق
عذاب است اگر چه اقدام بآن واقع نشود بخلاف مواضع دیگر غیر حرم

کرچون

کر چون اندیشه گناه نماید تا بفعل نیاورد از مستوجب عذاب نمیشود و ب
مجرد اراده آن عقابی مترتب نیست و ابن مسعود رضی الله عنه نقل کرده
که اگر کسی در عدن اندیشه نماید که کسی را در حرم مکه بقتل رساند عذاب
الیم خواهد چشید و گفته اند چنانچه حرم مخصوص است بتضاعف حسنات
و زیاد شدن ثواب عبادات چنانچه نماز در آن مثلا با چندین نماز
در غیر آن برابر است و احادیث بسیار در این باب وارد شده جزای معاصی
و عقابی که بر مناهی مترتب است نیز در آن بیشتر است از سایر مواضع **نهم**
سرقه یعنی دزدی قال تعالی و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما
جزاء بما کسبا یعنی مردی که دزدی کند و زنی که مرتکب دزدی شود
ببرید دستهای ایشان را بجزای عملی که مرتکب شده اند و از فروع
هر دو سر احضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود
اربعة لا تدخل بیتا الا خرب و لا تعمر بالبرکة الخیانة و السرقة و شرب
الخمر و الزنا یعنی چهار چیزاند که داخل خانه نشود مگر آنکه خراب کنند
آن خانه را چنانچه هرگز عمارت نیابد امانت را خیانت کردن و دزدی
نمودن و مباشر شرب خمر شدن و زناکاری **دهم** نقض عهد و شکستن
پیمان که با خدای تعالی یا با پیغمبر صلی الله علیه و آله یا با یکی از
ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بسته شده باشد قال تعالی
اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار یعنی آنانکه شکستند عهدی را که با
خدای خود بسته اند بعد از محکم ساختن آن بقبول و اعتراف و بریدند آنچه
خدای تعالی فرموده است که بر سر پیوند آن باشد که ایمان پیغمبران
و کتابهای اوست و فساد کردند بسبب آن در زمین مر ایشان راست سخط
و غضب الهی و دوری از رحمت او و مر ایشان راست بدی عاقبت در دنیا
و آخرت **یازدهم** تعرب بعد از هجرت یعنی بعد از هجرت کردن از دیار کفر

بلاد اسلام وبشرف اسلام فایز شدن باز بدیار کفر نقل کردن و قرار
اقامت اتخاذ دادن است ولفظ تعرب درین مقام بعین وغین هر دو آمده
شده است بمعنی در آمدن بمیان اعراب بادیه نشین یا ماخوذ از غربت
که بمعنی دور افتادن از وطن است و در نهایه ابن اثیر بعین بی نقطه مذکور
است و روایت غین نقطه دار ذکر نشده و در کلام بعضی علماء مذکور است
که تعرب بعد از هجرت درین زمان بعد از اشتغال بتحصیل علم و بهره
ازان یافتن ترک آن دادن است و خود را در دین غریب ساختن والله
اعلم **دوازدهم** یأس از خدای تعالی یعنی ناامید شدن از رحمت او
قال تعالی ولا تیأسوا من روح الله انه لا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون یعنی ناامید مشوید از رحمت خدای تعالی بدرستی که
شان اینست که ناامید نشوند از رحمت او مگر گروه کافران **سیزدهم** ایمن
بودن از مکر خدای تعالی قال تعالی فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون
یعنی ایمن نمیشوند از مکر خدای تعالی مگر گروه زیان کاران که بسبب
کفر ونفاق زیان زده هر دو جهان باشند ومکر خدای عزوجل کنایت
از ناگاه گرفتن بنده است بی آنکه آگاهی بان بهم رسد ومواخذه نمودن
وبعضی چهارده گناه دیگر را نیز از کبایر شمرده اند سوای آنچه مذکور شد
اول میته خوردن ومراد بمیته مرده هر صنف از حیوانات ومرغان
برتبت که نفس سایله داشته باشد یعنی در وقت بریدن رگها خون آن
بقوت بیرون آید وروح او بی تذکیه که عبارت از ذبح بر قانون شرع
غرا است از بدن رفته باشد خواه اهلی باشد مثل گوسفند ومرغ خانگی
وامثال آن وخواه وحشی مثل آهو ونخچیر ومرغان صحرایی **دویم** خوردن
خون ومراد بان خونیست که روان باشد خواه از حیوان ماکول اللحم وخواه
از حیوان غیر ماکول اللحم اما خونی که روان نباشد ومخلوط باشد

بگوشت

بگوشت حکم آن حکم گوشت است اگر از حیوان ماکول اللحم است مثل گوسفند
وگاو وامثال آن حلال است واگر از حیوان غیر ماکول اللحم است مثل شیر
وپلنگ ومانند آن حرام است وهمچنین خونی که شبیه بگوشت شده
باشد مثل جگر تابع گوشت است **سیم** خوردن گوشت خوک وپوست
واستخوان وخون آن مطلقا تابع گوشت است **چهارم** خوردن گوشت حیوانی
که در وقت ذبح آن نام خدای بر زبان آورده نشود دلیل بر حرمت این
چهار چیز نص قرآن عزیز است که حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما
اهل لغیر الله واجماع علمای اسلام نیز بر حرمت آن منعقد است واحادیث
نبوی صلی الله علیه وآله بر طبق آن وارد **پنجم** خوردن سحت قال تعالی
وتری کثیرا منهم یسارعون فی الاثم والعدوان واکلهم السحت لبئس ما کانوا
یعملون یعنی میبینی ای محمد بسیاری از منافقان را که شتاب میکنند در اقدام
بگناه ودر مبادرت بظلم وتعدی بر مسلمانان وخوردن ایشان
سحت را هر آینه بد امریست که مرتکب شده اند ایشان آنرا وبعمل می آورند
وسحت در اصل لغت بمعنی حرام است در کتاب صحاح گفته که السحت الحرام
ومراد اینجا بنا بر آنچه بعضی مفسرین گفته اند والله اعلم رشوه است
وآنکه رشوه را سحت گفته اند از قبیل اطلاق عام است بر خاص بنا بر زیادتی
مبالغه در حرمت آن چنانچه گویا حرام منحصر است در آن وغیر آن نسبت
بآن حرام نیست یا بواسطه آنست که سحت بمعنی استیصال نیز آمده که عبارت
از بیخ کنده شدن واز پای در آمدن است ورشوه مؤدی باستیصال
واز بیخ کنده شدن خود است یا باعث استیصال مال کسی که رشوه را داخل
مال خود میکند میشود وبالجمله رشوه دادن ورشوه گرفتن خطائیست
بزرگ وگناهیست عظیم چنانچه وارد شده که لعنة الله علی الراشی و
المرتشی نهایتش رشوه دادن گاهی حرام است که از او وسیله آن سازد

که بجهت شخصی برخلاف حق حکم کنند امّا اگر در جانب او حق باشد و حاکم
چیزی خواهد تا حکم کند رشوه دادن ناحق او ضایع نشود جایز است
در آنصورت امّا رشوه گرفتن بر حاکم شرع مطلقا حرام است خواه بحق
کند و خواه بباطل و بعد از آنکه بگیرد واجب است که بصاحبش بدهد
و اگر ندهد یا پیش او تلف شود ضامن است که عوض آن یا بهای آن را باو
رساند و بعضی گفته اند که مراد بسحت درین آیه ربا و سود است والله اعلم
ششم قمار باختن قال الله تبارک و تعالی انّما الخمر والمیسر والانصاب
والازلام رجس من عمل الشیطان چه مراد بمیسر قمار است و مراد بقمار چه
که از جملهٔ کبایر شمرده اند هر لعبی است که در آن شرط بر چیزی شده باشد
که هر کدام که ببرند آن را بگیرند و لعب بدون شرط مثل نرد و شطرنج و
امثال آن که بی شرط باخته میشود اگرچه اجماع علمای امامیه بر حرمت آن منعقد است
امّا قمار نیست تا اصرار بر آن نشود صغیره است و قمار بجمیع اقسامش حرام است
الّا مسابقت در تیر انداختن و اسب دوانیدن و آنچه ملحق است بآن که در محل
خود تحقیق شده هفتم بخس در کیل و وزن که عبارت از کم کشیدن و کم
کیل کردن است گاهی که چیزی فروشند و همچنین زیاده کشیدن و زیاده
کیل کردن گاهی که خرند قال الله تعالی ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا
علی الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون یعنی وای مر کم پیمایندگان
را آنان که چون میستانند بپیمانه از مردمان برای خود تمام میستانند و چون
می پیمایند برای ایشان یا میسنجند بترازو حق ایشان را زیان بایشان
میرسانند و در فصول سبعین آورده که هر که در کیل و وزن خیانت کند
فردای قیامت او را بقعر دوزخ در آورند و میان دو کوه از آتش بنشانند
و گویند کل بهما و زنهما یعنی بپیمای و بسنج این دو کوه آتش را و اینها را
می پیموده باشد و میسوخته باشد نظم ای که در کم دهی و پیش ستانی بکاه و زن

روزی بود که از کم بیش خبر کنند هشتم اعانت و یاری دادن ارباب ظلم
و عدوان و از کلام بعض فقهای امامیه رضوان الله علیهم ظاهر میشود
که حرمت اعانت اهل ظلم مخصوص است بفعلی که فی نفسه حرام باشد و
اعانت ایشان بامور مباحه مثل خیاطت رخت و البسه و بنای عمارت
و امثال آن حرام نیست و افضل متاخرین شیخ بهاء الدین علیه الرحمه گفته که
اگر برین حکم اجماعی متحقق شده باشد که عبارت از اتفاق علمای مذهب
است در یک عصر بر آن چون اجماع فی نفسه دلیل احکام شرعی میتواند شد
مضایقه با ایشان در آن نیست و الّا جای بحث است چرا که احادیث
صحیحه و نصوص قاطعه نقل است برخلاف آن و دلالت میکند بر آنکه
مطلق اعانت ایشان حرام است خواه در ضمن فعل حرام باشد مثل جمع
کردن خراج و امثال آن خواه در ضمن فعل مباح و مؤید این معنی خبریست
که شیخ ابو جعفر طوسی قدس الله روحه از ابن ابی یعفور روایت کرده است
که او گفته کنت عند ابی عبد الله علیه السلام اذ دخل علیه رجل من اصحابه
فقال له اصلحک الله انّه ربما اصاب الرجل منا الضیق والشدة فیدعی الی
البناء یبنیه او النهر یکریه او المسناة یصلحها فما تقول فی ذلک فقال
ابو عبد الله علیه السلام ما احب ان عقدت لهم عقدة او وکیت لهم وکاء
وان لی ما بین لابتیها لا ولا مدة بقلم ان اعوان الظلمة یوم القیمة فی سرادق
من نار حتی یحکم الله بین العباد یعنی بودم من روزی نزد امام جعفر صادق
علیه السلام که ناگاه شخصی از اصحاب آنحضرت در آمد و لب بثنا و دعا
آنحضرت گشوده گفت اصلحک الله بدرستی که گاه هست که مردی را از ما
که از اصحاب تو ایم تنگی و شدتی در معاش دست میدهد و ضرورتی میشود
که بواسطهٔ قوت ما تا شرکتی شویم و ما را ارباب حکم میخواهند که بجهت
ایشان بنایی کنیم یا نهری در زمین بکنیم که مجرای آب باشد یا سدی

حدیث حسنیت ۳

کرد در پیش آب بسته اند و از هم پاشیده است با صلاح آورید در این باب
میفرمایید یا منار امینا درست بان هست بان یا نه امام علیه السلام در مقام
تنبیه بر منع از آن در آمده فرمودند دوست نمیدارم که از جانب تو در اعانت
ایشان گرهی بر ریسمان زده شود یا سر مشکی بسته شود و بوده باشد مرا
بازای آن ما بین لابتین این شهر یعنی مدینه طیبه کنایه از آنکه اگر تمام مدینه
را بمن دهند راضی نمیشوم که اینقدر کار بواسطه ایشان از تو در وجود
آید دوست نمیدارم اعانت ایشان را با فعال مذکوره و نه نمیدارم که
بنوک قلم ایشان داده شود تا بان چیزی نویسند بدرستی که جمعی که اعانة ایشان
مینمایند و یاری ایشان را وجهت همت خود ساخته اند روز قیامت در
سراپرده آتشین مقام خواهند داشت تا وقتی که حاکم علی الاطلاق حکم
خود را درمیان بندگان جاری سازد و حدیث صحیحی که از یونس بن
یعقوب نقل آن بصحت رسیده است که گفت قال لی ابو عبد الله علیه
السلام لا تعنهم علی بناء مسجد یعنی فرمود بمن امام علیه السلام معونت مکن
مده ایشان را در بنای مسجدی که از افعال مستحبه است چه جای فعل مباح
و حرام و روایت کرده است ابن بابویه علیه الرحمه از حسن بن زید از امام بحق
ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه السلام از پدران بزرگوار عالی
مقدار صلوات الله علیهم که قال رسول الله صلی الله علیه و آله من علق
سوطا بین یدی سلطان جائر جعل الله ذلك السوط یوم القیمة ثعبانا
من نار طوله سبعون ذراعا یسلط الله علیه فی نار جهنم و بئس المصیر
یعنی فرموده است رسول خدای صلی الله علیه و آله که هر کس تازیانه
در برابر سلطان جابری بر کمر خدمت بندد که چون سوار شود بدست
او دهد یا چون اشاره بزدن کسی کند حاضر داشته باشد بگرداند
خدای تعالی روز قیامت آن تازیانه را ماری از آتش که درازی او هفتاد

گز باشد و مسلط سازد آن مار را در دوزخ بر او که همیشه معذب او
باشد و بد عاقبتی این ایشان را و امثال این احادیث که در این باب
وارد شده بسیار است چه هیچ شك نیست که چنانچه احادیث مذکوره
دلالت میکند بر حرمت اعانت ایشان در ضمن فعل حرام دلالت بر حرمت
آن در ضمن فعل حلال نیز دارند بلکه در ضمن فعل سنت نیز چنانچه
حدیث یونس بن یعقوب که ولا تعنهم علی بناء مسجد مشعر بر آنست و
شاید از آیه کریمه و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار نیز استنباط
تعمیم مذکور توان کرد زیرا که مدلول آیه وافی هدایه آنست که میل مکنید
بجانب جمعی که دامان کردار خود را بظلم آلوده اند که در می یابد شما را
آتش دوزخ و در ضمن اعانت ایشان میل بجانب ایشان حاصل است خواه
بفعل حرام متحقق شود و خواه بفعل حلال خصوصا که بعض مفسرین رکون را
بمیل ضعیف تفسیر کرده اند و گفته اند که نهی از میل قوی بقیاس
بطریق اولی معلوم میشود والله اعلم بمقاصد کلامه تتمه تاخیر
در ادای حق مردم با وجود قدرت بر ادای آن زیرا که در حدیث وارد
است از منبع حقایق امام ابو جعفر صادق علیه السلام که من حبس حق المؤمن اقامه الله
یوم القیامة خمسمائة عام علی رجلیه حتی یسیل من عرقه او دیته و ینادی
مناد من عند الله عز و جل هذا الظالم الذی حبس علی المؤمن حقه
فیوبخ اربعین یوما فیؤمر به الی النار یعنی هر کس که حبس کند و پیش خود نگاه
دارد حق مؤمنی را ایستاده دارد او را خدای تعالی روز قیامت در عرصات
موازی پانصد سال دنیا بر پاها تا آنکه از دو کنها او رودخانهای عرق
بسیلان آید و منادی ندا کند از جانب خدای تعالی که این ظالمیست
که حبس کرده است بر مؤمن حق او را و با وجود قدرت بر ادای آن در
مقام ادای آن نشده پس چهل روز سرزنش او میکرده باشند و بعد

ازان فرمان حق در رسد که بدوزخش برند و نیز در حدیث روایت شده
از امام مذکور علیه السلام ایما مؤمن حبس مؤمنا عن ماله وهو محتاج
الیه لم یذق والله من طعام الجنة ولا یشرب من الرحیق المختوم یعنی هر آن
مؤمنی که در مقام حبس حق مؤمن در آید از مال خود و او بآن مال احتیاج
داشته باشد بخدا قسم که هرگز نچشد طعام بهشت را و بیاشامد هرگز
از رحیق مختوم که عبارت از شراب اهل بهشت است **دهم** اسراف در مال
خود یعنی زیاده بر آنچه در کار باشد صرف کردن که ان الله لا یحب المسرفین
یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد اسراف کنندگان را و در
کتاب نزهة القلوب آورده است که دو نوبت خوردن در روزی
اسراف است و از بعض قدما نقل کرده اند که گفته است دنی ترین مردمان
کسیست که همتش مصروف اکل و شرب باشد **نظم** خواجه بین کز سر نادانی
دارد اندیشه شراب و طعام • شکم از خوش دلی و خوشحالی • گاه پر
میکند گهی خالی • فارغ از خلد و ایمن از دوزخ جای او مزبله است
یا مطبخ • بعضی از ارباب عرفان گفته است که اگر دنیا را لقمه سازی
و در دهان درویشی اندازی اسراف نباشد اسراف آن باشد که از برای
رضای خدای تعالی صرف نمایی و از مجاهد نقل است که اگر برابر کوه
احد در وجوه خیر صرف کنند اسراف نباشد و اگر جوی یا حبه در باطل
خرج نمایند اسراف باشد **نظم** بجوانی که خیر دایم داد • پند میداد
زاهدی در دین • کای پسر خیر نیست در اسراف • گفت اسراف نیست اندر
خیر و از بعض احادیث مستفاد میشود که اسراف بر دو قسم است حرام
و مکروه حرام مانند اتلاف مال و زیاده بر قدر متعارف که ضرور باشد چنانکه
مذکور شده و مکروه از قبیل اتلاف و ضایع کردن چیزی که در ضمن او
نفعی باشد بدون غرضی و از آنجمله ریختن و امنده آبست خارج یا در و

خانه هرگاه خورنده در کنار آن باشد **یازدهم** تبذیر یعنی ضایع کردن مال
و در جایی که نباید صرف کرد صرف کردن ان قال الله تعالی ان المبذرین
کانوا اخوان الشیاطین یعنی بدرستی که ضایع کنندگان مال در معنی
برادران شیاطینند که در عمل مذکور پیروی نحن او کرده اند و در دوزخ
قرین او خواهند بود و تبذیر اعظم از اسراف است **دوازدهم** خیانت
کردن در مال غیر چنانچه روایت شده است از مظهر احکام الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که در ضمن خطبه آخرین خود فرموده اند
که من خان امانة فی الدنیا ولم یردها علی اربابها مات علی غیر دین
الاسلام ولقی الله وهو علیه غضبان فیؤمر به الی النار فیهوی به فی
شفیر جهنم ابد الابدین • یعنی هر که خیانت کند امانتی را در دار دنیا
و باصحابش نرساند چون بمیرد هر آینه بر غیر دین اسلام مرده خواهد
بود و در معرض لقای الهی در خواهد آمد در حالتی که غضبناک باشد
خدای تعالی بر او پس فرمان دهند که او را بدوزخ برند پس او را بر کنار
دوزخ بدارند مشرف بر او فتادن دران ابد الاباد **سیزدهم** اشتغال
بملاهی که عبارت از شنیدن و نواختن ساز و غناست که باجماع علمای
امامیه جمیع اقسام آن حرام است سوای دف بی جلاجل که در عروسی یا ختنه
سوری زنان نوازند بشرطی که نامحرم آواز ایشان نمی شنیده باشد
و شعر باطل که مبنی بر کذب و معایب مردم باشد یا امثال آن خوانده
نشود و هانیش مادام که بران اصرار نداشته باشند بعضی صغیره اش شمرده اند
و بعضی از جمله کبایرش شمرده اند و استدلال کرده اند بحدیث حسنی که محمد
بن مسلم از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است و گفته که از آنحضرت
شنیدم که میفرمودند الغناء مما اوعد الله علیه النار یعنی غنا از جمله کناهانی است
که خدای تعالی آتش دوزخ را بران وعده کرده است و این ایراد از کلام

شیطانند صح

مجید تلاوت کرده اند که و من الناس من یشتری لهو الحدیث لیضل عن
سبیل الله بغیر علم و یتخذها هزوا اولئك لهم عذاب مهین یعنی از مردمان
کسی هست که میخرد سخن فریب دهنده و مشغول کننده از ذکر حق یعنی مبدل
میکند سخن حق را بان تا گمراه سازد مردم را از راه خدای تعالی تا باز
دارد از شنیدن قران و خواندن ان یعنی قرانش و برهانش و فرا میگیرد ایات
قران را بسخریت و افسوس ان گروه مر ایشانراست عذاب خوار کننده چه
ایه مذکوره بنا بر انچه بعض مفسرین گفته اند در شان انهاست که کنیزان
مغنیه خریدندی و مردمانرا با استماع اصوات و الحان ایشان از شنیدن
سخن حق باز داشتندی پس بمذهب جمعی که کبیره هر گناهی را میدانند
که حضرت عزت در کلام مجید عقاب بر ان وعده کرده است غنا کبیره
باشد والله اعلم چهاردهم اصرار بر صغیره که عبارت از ثبات و رزیدن
بر گناه صغیره است بی انکه بعد از صدور ان در مقام استغفار از ان
در ایند و چنانچه از کلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و اله که فرموده
لا صغیرة مع الاصرار فهمیده میشود که گناه صغیره گاهی که بر ان مصر باشند
کبیره میشود مثل انکه اگر مردی جامه ابریشمی پوشیده باشد و بر ان
اصرار نماید هر اینه پوشیدن مذکور با انکه در اصل انرا از صغایر
شمرده اند کبیره خواهد بود و این چهارده گناه را ابن بابویه علیه الرحمه
در کتاب عیون اخبار الرضا از امام مفترض الطاعه علی بن موسی الرضا علیه
السلام نقل کرده است که انحضرت از کبایر شمرده اند و این چند مذهب
که مذکور شده در عدد گناهان کبیره بر هر مذهب جمعی از علما رفته اند
و شیخ بهاء الدین علیه الرحمه در کتاب اربعین حدیث گفته که دلیلی بر
هیچکدام از این مذاهب قایم نیست که باعث اطمینان خاطری در ان
باب تواند شد و ممکن است که در اخفا و ظاهر نبودن ان بر مردمان

مصلحتی باشد که عقول ما بان پی نتواند برد چنانچه در اخفای شب قدر
و صلوة وسطی کرده با بر کریمه حافظوا علی الصلوات و الصلوة الوسطی
واقع است و اسم اعظم نیز بر این وجه است و از ابن عباس نقل کرده اند
که از او سوال کردند که ایا گناهان کبیره هفت اند یا بیشتر گفت عدد
ان بهفتصد نزدیکتر است که بهفت والله الموفق و المعین تمامه بنجیه
بباید دانست که گناهان صغیره گاه باشد که کبیره شوند بسبب یکی از
چند چیز ازانجمله اصرار و ثبات ورزیدن بر صغیره چنانچه سبق ذکر
یافته و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و اله مرویست که لا صغیرة
مع الاصرار و لا کبیرة مع الاستغفار یعنی صغیره با وجود اصرار بر ان
صغیره نیست بلکه در سلك کبایر منتظم میگردد و کبیره نیست با وجود
استغفار یعنی کبیره بعد از صدور و ندامت و استغفار امرزیده میشود
پس یك گناه کبیره امید عفو و امرزش در ان بیشتر میرود از صغیره
که مداومت بران بعمل می امده باشد و این را تمثیل و تشبیه کرده اند
بقطرهای ابی که همچنان پی در پی بر سر سنگ ریخته شود که البته بر ان
تاثیر میکند و اما مقداری از اب اگر جمع شود و یکدفعه بر سر سنگ ریخته
شود انرا اثری در سنگ نخواهد بود بواسطه انکه گناه صغیره هر چند
بران مداومت شود در سیاهی دل اثری عظیم خواهد داشت و کم اتفاق
می افتد که گناه کبیره صورت وقوع یابد بی انکه گناهان صغیره احاطه
بران میکرده باشد مثلا زنا کار کم واقع میشود که این فعل شنیع یکدفعه
از او بعمل اید بی انکه مقدمات ان از نظر کردن و بوسه و امثال ان
که صغایر اند اولا واقع شود و همچنین نادر الوقوع است که قاتل مرتکب
قتل میشده باشد بدون انکه منازعه و عداوت سابقی از او بمنصه
ظهور رسیده باشد و اگر بالفرض تصور شود وقوع گناه کبیره دفعة

بدون وقوع صغایر و بازگشتی بآن نشود شاید امید عفو و بخشش در ان
بیشتر رود از صغیره که اینکس بران مدت الحیاة مواظبت و مداومت
میکرده باشد **وازانجمله** استحقار گناه و معصیت را سهل انگاشتن و
اعتنا بان نداشتن چنانچه بعضی میگویند خوشا حال ما اگر گناهی
نداشته باشیم بغیر از این گناه و اینمعنی باعث آن میشود که گناه صغیره
کبیره شود بواسطه انکه گناه هرگاه عظیم شمرده شود نزد خدای عز و جل
حقیر میگردد و هرگاه حقیر برداشته شود عظیم میشود نزد جناب
مقدس او چراکه بزرگ انگاشتن ادمی گناه را ناشی نمیشود مگر از نفرت
طبیعت ازان و ناخوش برداشتن آن پس دل ازان متاثر نخواهد گردید
واما معصیت را کوچک شمردن و آسان برداشتن پس ان دلالت میکند
بر زیادتی الفت طبیعت بآن و این موجب آن میشود که دل ازان متاثر
گردیده وقعی در باطن حاصل نماید و دل عضویست که روشن داشتنش
بنور طاعات مرغوب و محافظتش از تیرگی و سیاهی که از ارتکاب معاصی
و مناهی حاصل میشود مطلوب میباشد و ازین جهت بر ادمی بسبب
آنچه در حالت غفلت او را دست میدهد مواخذه نیست و عقابی بران
مترتب نمیشود چراکه دل بسبب ان متاثر نمیگردد و وقعی دران احداث
نمیکند و در حدیث امده که المومن یری ذنبه کالجبل فوقه یخاف ان
یقع علیه والمنافق یری ذنبه کذباب مر علی انفه فاطاره ملخص معنی انکه
مومن گناه خود را از کمال خوف آن مانند کوهی می بیند که بالای سر
او ایستاده باشد و پیوسته از او فتادن آن در اندیشه و بیم است و منافق
گناه خود را از بی اعتنائی بآن مثل مگسی می بیند که بر بینی او گذشته انرا
بپراند و در حدیث وارد شده است که جناب اقدس الهی بر یکی از پیغمبران
پیش وحی فرستاد که لا تنظر الی قلة الهدیه وانظر الی عظم مهدیها و لا

تنظر الی صغر الخطیئه وانظر الی کبریاء من واجهته بها حاصل مضمون
حکمت مشحون انکه نظر مکن بقلت هدیه و کمی ارمغان که از برای تو
فرستاده شود بلکه باید نظر کنی ببزرگی و قدر فرستاننده آن و نظر مکن
بکوچکی معصیت و گناه که از تو صادر میشود بلکه ترا باید نظر کردن
بجاه و جلال انکه او را بگناه مواجهه کرده و مخالفت فرمان او بعمل اورده
وازانجاست که بعضی از ارباب عرفان گفته اند که گناه صغیره نمیباشد بلکه
جمیع گناهان کبیره اند زیرا که همه در معنی مخالفت فرمان جناب یزدان
شریکند و در اصل اقدام بنافرمانی در میان انها تفاوتی نیست
وازانجمله مسرت و خوشحالی بگناه صغیره که از او صادر شود و تمکن
از ان را نعمت شمارد و غافل بودن از انکه آن سبب شقاوت است چه هر چند
لذت گناه صغیره بر طبع اینکس غالب اید و کام مرادش ازان حلاوت
یابد آن صغیره کبیره گردد و اثرش در تیرگی دل کارگر اید حتی انکه گنه کار
گاه باشد که از غایت التذاذ بگناه اظهار شعف و خوشدلی بارتکاب
آن مینموده باشد چنانچه بعضی میگویند دیدی چون فلان شخص را هتک
عرضش کردم و قبایح و معایب او را بر همه ظاهر ساختم و چنانچه بعضی از
تجار در معرض مباهات و افتخار میگویند دیدی چون فلان مشتری را
فریب زدم چگونه متاع نایاب را برا و رواج دادم و او را مغبون کردم پس
بسبب این امور و امثال آن صغایر کبایر میگردند بواسطه انکه گناهان
در حقیقت مایه هلاک انسان اند پس هرگاه اینکس را بآنها میل حاصل شد
و طبیعت بوقوع انها رغبت نمود و شیطان بواسطه واداشتن ادمی بر کردن
انها مظفر گردید پس سزاوار انکه اینکس از تسلط شیطان و ارتکاب معصیت
در مقام اندوه و حسرت باشد نه انکه خوشحالی ان میشد اظهار افتخار نماید
وازانجمله تهاون بستر الهی و سهل انگاشتن حلم خدای عز و جل و

فریفته مهلت شدن و غافل بودن از انکه مهلتی که او را داده شده است
منوط بر حکمتیست که عقلش بآن پی نبرده پس جاهل بسبب نقصان
بصیرت انچنان گمان میکند که تمکن او از معصیت توجهیست از
جانب خدای عز وجل و عنایتیست که نسبت باو واقع شده است و
ومنشاء این خیال باطل نیست مگر ایمن بودن از مکر و ناگاه گرفتن حق
تعالی بنده را و جهل بکمینگاه غرور چنانچه حضرت عزت جل شانه در
کلام مجید میفرماید و یقولون فی انفسهم لولا یعذبنا الله بما نقول
حسبهم جهنم یصلونها و بئس المصیر یعنی جماعتی که مباشر معصیت میشوند
و بمهلت دادن خدای عز وجل ایشانرا مغرور و فریفته گردیده اند بپیش
خود میگویند و اینمعنی را در خاطر میگذرانند که چرا خدای تعالی ما را به
انچه میگوییم و از ما واقع میشود مواخذه و عذاب نمیکند کافیست ایشانرا
عذاب دوزخ گردیدن در گرفتار شوند و بدجای بازگشتیست دوزخ
وازانجمله کردن معصیت و بعد از ان اظهار آن کردن از برای مردمان یا
اقدام بگناه در مجالس و مجامع خلق چه ارتکاب گناه باینوجه در حقیقت
خیانتیست عظیم و جرأتیست بر هتک ستر الهی که بر او انداخته و باعث
رغبت مستمعان و حضار میگردد پس در واقع دو جنایت است که از او
بمنصه ظهور رسیده و از انجهت صغیره است او کبیره گردیده و در حدیث
امده که کل الناس معافا الا المجاهرین یبیت احدکم علی ذنب قد ستره الله
علیه فیصبح فیکشف ستر الله و یتحدث بذنبه یعنی همه کس معافاست مگر
جمعی که متجاهر و اشکار شوند بگناه پس کسی از شما اقدام بگناهی نماید که حق
تعالی بر او مستور میکرده باشد پس هنگام صبح پرده ستر الهی را از خود بر
داشته از برای مردم گناه خود را حکایت کند یعنی نباید اینچنین بود بواسطه
انکه از جمله صفات الهی و نعم او بر بندگان اینست که ستر قبایح ایشان

میفرماید

میفرماید و از کمال لطف و عنایت راضی بهتک عرض ایشان نیست پس اظهار
گناه از انکس در حقیقت کفران این نعمت است وازانجمله هرگاه صاحب
گناه مردی عالم بوده پیشوای جمعی باشد که بگفتار و کردار او اعتنا میداشته
او را تاسی و اقتدا کنند پس در اینصورت هرگاه صغیره از او وقوع یابد به
نحوی که مردم از او مشاهده نمایند هر آینه صغیره کبیره شود و معصیت بزرگ
گردد از قبیل انکه شخصی از علمای دین لباس حریر بپوشد و از اموال شبهه ناک
تناول نماید و در مقام مناظره با خصم بزبان تعدی کند و منظورش
از ان اهانت و اسکات خصم بوده باشد نه اظهار حق پس اینها همه اموریست که
بحسب غالب مردمان متابعت و پیروی علما در انها میکنند و چون عالم
مقتدا از عالم دنیا رحلت نماید اثارش تا مدتها در میان خلق باقی میماند
و سخن یکی از اکابر است که طوبی لمن مات و ماتت ذنوبه معه یعنی خوشا
حال کسی که چون بمیرد گناهان او بمیرند و اثرشان از دنیا زایل شود و در حدیث
امده است که من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها لا ینقص من
اوزارهم شیئا یعنی هر انکه احداث طریقه بدی کند و منشا صدور
معصیتی گردد پس وبال ان و وبال هر که بان عمل نموده است بی انکه از گناهان
ایشان چیزی کم شود بار گردن اوست و حضرت عزت جل اسمه در کلام
مجید میفرماید و نکتب ما قدموا و اثارهم یعنی سر نوشت ایشان میکنیم
هر انچه را از پیش فرستاده اند از طاعت و معصیت و اثار ایشانرا و گفته اند
که اثار عبارت از اعمالیست که بعد از فوت اینکس در دنیا باقی مانده و مردم
از ان متابعت مینموده باشند خواه خیر باشد و خواه شر و سخن یکی از اکابر
تحقیق است که زلة العالم مثل انکسار السفینة تغرق و تغرق اهلها یعنی
لغزش و خطای عالم از قبیل شکستن کشتی است که خودش غرق میشود
و جمعی را با خود غرق میکند و بواسطه هلاکت می افکند و از عبدالله

بن عباس نقل است که فرمود ویل للعالم من الاتباع یزل زلة فیرجع عنها
ویحملها الناس فیذهبون بها فی الآفاق خلاصه معنی آنکه وای بر حال
عالم از جماعت پیروان چه عالم را خود گاه هست که خطائی صادر شود و از آن
خطا بازگشت کند و مردمان آنرا باطراف و اکناف عالم برده سمت انتشار
واشتهار میداده باشند و در کتاب اسرائیلیات مسطور است که در عهد
پیش مردی بود عالم و باغوای شیطان خلقی را گمراه نموده بود و بعضی چند
ایشان را اضلالت میکرد بعد از مدتی طریق ندامت و انابت پیش گرفت
و از برای تدارک ما فات مدتها در مقام توبه برآمده در اصلاح حال
میکوشید و مطلق آثار قبول بمنصهٔ ظهور نمیرسید پس حضرت عزت جل
شانه بر پیغمبری که در آن عصر بود وحی فرمود که با این مرد بگوی اگر گناه
تو میان ما و تو بودی و تعلقی ببندگان ما نمیداشت هر آینه آنرا از تو
میبخشیدیم و توبه ترا مرتبه قبول میدادیم ولیکن چگونه میتواند شد حال
جمعی از بندگان ما که ایشان را گمراه نمودی و بسبب غوایت و ضلالت ایشان
واصل بناحتی

فصل سیوم در تحقیق توبه و در آن چند نمایش است

نمایش اول در تعریف توبه باید دانست که توبه در لغت بمعنی رجوع
و برگشتن است از امری که آنرا ببنده نسبت میدهند و گاه بخدا
عزوجل چون ببنده نسبت دهند معنی آن برگشتن از معصیت و گناه
کاریست بسوی طاعت و فرمانبرداری چون بخدای تعالی نسبت دهند
معنی آن برگشتن از عقوبت و عذاب است بجانب لطف الهی و آمرزگاری
و در اصطلاح پشیمانی از گناهست بواسطه آنکه گناه است و قید اخیر
بواسطه آنست که بیرون رود از تعریف توبه پشیمانی از شراب خوردن
مثلا بواسطه آنکه مضر است ببدن و بعضی زیاد کرده اند تعریف توبه
عزم بر ترک معاودت بگناه را ابد الآباد یعنی دل نهادن بر آنکه دیگر

هرگز بر سر آن نرود و ظاهر آنست که عزم مذکور لازم آن پشیمانیست و هرگز
از آن منفک نمیشود و کلام تمام در این مقام چنانچه بعضی از علمای اعلام
گفته اند آنست که توبه بدست نمیدهد مگر بحصول سه امر اول دانستن
آنکه گناه حجابیست میان بنده و خداوند که مانع می‌آید از سعادت
لقای او و زهریست قاتل نسبت بکسی که مباشر آن میشود پس چون اینمعنی را
دانست و یقین کرد هر آینه او را حالت دیگر دست میدهد که آن امر دوم
است از امور ثلاثه مذکوره و آن اندوهگین شدن نفس است بواسطه
از دست رفتن سعادت لقای محبوب حقیقی و تأسف داشتن او بواسطه
ارتکاب اموری که باعث آن شده و این تألم و تأسف است که تعبیر از آن
بندامت و پشیمانی میکنند و هرگاه این تألم و تأسف زیادتی کرد و پیدا
شد حالت دیگر دست میدهد که امر سیوم است از امور مذکوره و
آن قصد سه چیز است یکی تعلق بزمان حال دارد و یکی بزمان آینده
و یکی بزمان گذشته اما آنکه تعلق بزمان حال دارد پس آن ترک گناهیست
که مباشر آن بوده و آنکه بزمان آینده متعلق است دل نهادن بر عدم
ارتکاب آنست و قرار دادن با خود که دیگر بر سر آن نرود تا آخر عمر و آنچه
بزمان گذشته نسبت دارد تدارک و تلافی طاعات و عبادتیست که از
او فوت شده مثل قضا کردن نمازهایی که ادای آن نکرده و بیرون آمدن از
مظالم و حقوق مردم که در ذمت او قرار گرفته و امثال آن و این سه حالت
یعنی دانستن ضرر گناه و پشیمانی از ارتکاب آن و قصد امور مذکوره
که تعلق بازمنه ثلاثه دارند امری چند اند بر یکدیگر مترتب که حصول
بعضی از آن لازم دارد حاصل بودن دیگری را گاه هست که بر مجموع این سه
حالت اسم توبه را اطلاق میکنند و هر سه را باسم توبه میگویند و بعضی
از ارباب عرفان توبه را بر وجوه دیگر نیز تعریف کرده اند و برخی گفته اند

التوبة رجوع الآبق عن الجرم السابق یعنی توبه باز کشتن غلام کریخته است
از کناهی که پیشتر مرتکب آن شده و بعضی کفته اند که خلع لباس الجفا
وبسط بساط الوفا یعنی کندن لباس جفا و بدکرداریست وکستردانیدن
بساط وفا ونیکوکاری و بعضی کفته اند اذابة الاحشاء لما سلف من الفحشاء
یعنی کداختن دل واعضای درونیست باتش ندامت انچه از پیش
رفته است از کناهان **نمایش دویم** هیچ شك نیست که وجوب توبه از عاصیان
امتی فوریست وتاخیر وتعویق دران جایز نیست زیرا که کناه بمنزله
زهر قاتل است ودین بمنزله بدن پس چنانچه هرکاه زهر در بدن او وارد
شود درحال مبادرت باستفراغ باید نمود تا بدن که مشرف بر هلاك
شده باقی ماند وباندك تعویق وتاخیری انچنان نشود که از قبول دوا
باز ماند واجب است بر صاحب کناه که درحال مبادرت بتوبه نماید
ودین خود را که مشرف است بر هلاك وازهم پاشیدن نکاه دارد وکسی
که در توبه اهمال جایز دارد واز وقتی بوقتی دیکر اندازد دو خطر عظیم اورا
در پیش است که اکر تنکی سالم ماند کمان اینست که از دیکری رخت
سلامت برکنار نتواند کشید **اول** دررسیدن اجل موعود که
وقتی خبردار میشود که میباید مرد وفرصت هیچ کار نمانده است وتدارك
وتلافی ممکن نیست ووقت ان رسیده است که حضرت عزت جل شانه
در کلام مجید درضمن این ایه اشاره بان فرموده است که وحیل بینهم
وبین ما یشتهون یعنی جدائی افتاد میان ایشان ومیان انچه مایلند
بان وهرچند الحاح نماید که یکروز ویکساعت مرا فرصت دهید جواب
شنود که وقت فرصت کذشته است وترا مهلت ان نیست چنانچه حق
تعالی میفرماید که من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی
الی اجل قریب وبعض مفسرین کفته اند معنی این ایه والله اعلم انست که در

وقت جان کندن بعد ازانکه پرده از روی کار خود برداشته شود واینکه برسرشت
کردار خود اطلاع یابد میکوید ای ملك الموت چه شود اکر یکروز دیکر مرا
مهلت دهی که دران عذر کناهان خود را از پروردکار خود بخواهم ودر
مقام توبه وانابت درآمده بواسطه خود توشه از عمل صالح بردارم جواب
میشنود که فنیت الایام ایام تو منقضی شده است وروزی بواسطه تو
نمانده است که ترا فرصت ان توانم داد پس بکوید که یکساعت مهلت ده مرا
وجواب شنود که فنیت الساعات ساعتهای تو نیز درمعرض فنا وزوال
درآمده است ومهلت آن نیز نیست پس در توبه بر روی او بسته شود و
روح او را بدوزخ کشانند وساقی یاس ونا امیدی شراب حسرت و
ندامت بر تضییع عمر وتلف کردن اوقات برادمی پیموده باشد وبسا
باشد که از هول صدمات آنحال تزلزل در بنیان ایمان او راه یابد
واصل دین او نیز برجا نماند نعوذ بالله من ذلك **خطر دویم** انکه از
تراکم ظلمت معاصی ونشستن غبار مناهی ایینه دل او زنك کیرد بمرتبه
که بصیقل توبه وانابت نتوان در مقام جلای ان شد چرا که هر معصیتی
که انسان مرتکب ان میشود در دل او تاریکی ازان بهم میرسد همچنانکه از
نفس آدمی بر روی ایینه وچون کناهان او بسیار شد ان تاریکی مرتبه
مرتبه زیاد میشود تا انکه تمام دل را فرامیکیرد وسیاه میسازد وچون
ثبات بران ورزید ودر مقام رفع ان بتوبه وانابت در نیامد ان سیاهی
اندك اندك در سرشت او جا میکند وطبیعی او میشود چنانچه بخار نفسی
که بر روی آیینه نشست وبسیار شد ان ایینه زنك میکیرد وچون در
مقام رفع آن نشدند وبسیار ماندن زنك درجرم ان جا میکند وجوهر
انرا بالکلیه فاسد میسازد وچنان میکند که دیکر هرکز صیقل نکیرد
چنانچه شاعر کفته **نظم** آهنی را که موریانه بخورد نتوان برد ازان بصیقل زنك

و از این دل گاه بقلب منکوس تعبیر میکنند یعنی دل سرنگون شده و گاه
بقلب اسود یعنی دل سیاه و از قدوه خلایق حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام ماثور است که فرمود کان ابی یقول ما من شیء افسد للقلب من خطیئة
ان القلب لیواقع الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله
یعنی بود پدرم که میگفت هیچ چیز بیشتر از گناه در می افتد و همیشه با
گناه زد و خورد مینماید تا مغلوب او شود پس چون مغلوب او شد و گناه
بر او فایق آمد بالای او زیر میگردد یعنی سر از زیر میشود و بر روی در می
افتد چنانچه هرگز نشوان دید برخواست و روایت شده است از معدن مکارم
و مفاخر امام محمد باقر علیه السلام که ما من عبد الا و فی قلبه نکتة بیضاء
فاذا اذنب ذنبا خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد
وان تمادی فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی
البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا وهو قول الله عز وجل کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون یعنی نیست هیچ بنده از بندگان مگر آنکه در دل
او نقطه ایست سفید پس چون مرتکب گناهی شد در آن نقطه سیاهی بهم
میرسد پس اگر در مقام استغفار شد و از آن گناه توبه کرد آن سیاهی برطرف
میگردد و اگر در گناه باقی ماند و باز گناه دیگر کرد آن سیاهی زیاده
میشود و همچنین تا آنکه جمیع سفیدی را بپوشد پس چون سفیدی تمام
پوشیده شد دیگر هرگز صاحب آن دل روی خیری نمی بیند و اشارت
باین معنیست قول خدای عز و جل در کلام مجید که کلا بل ران علی قلوبهم
ما کانوا یکسبون یعنی نه چنان است که کافران میگویند بلکه پرده غفلت
و غرور دلهای ایشان را پوشانیده و زنگار انکار بر قلوب ایشان نهاده
آنچه بوده اند ایشان که کسب آن میکردند از گناهان و معاصی پس قول امام
علیه السلام در این حدیث که لم یرجع صاحبه الی خیر ابدا یعنی هرگز دیگر

با فساد دل نمیشود بدرستی که دل آدمی با گناه

سفید نقطه

بازگشت

بازگشتی نیست صاحب آن دل را بسوی خیر دلالت دارد بر آنکه هر کس که دل او
اینچنان باشد دیگر هرگز از گناه بازگشت نمیتواند کرد و در مقام توبه از آن
نمیتواند شد و اگر بزبان گوید تبت الی الله رجوع کردم و بازگشت نمودم
بسوی خدای تعالی قول مذکور از او زیاده از حرکت دادن زبانی نخواهد
بود و دل او از آن آگاهی نخواهد داشت پس هیچ اثری بر آن مترتب نیست
و قول مذکور از او مثل قول گازر خواهد بود که شستم و پاک ساختم
جامه را که اگر هزار دفعه این سخن را بزبان آورد جامه از چرک پاک نمیشود
و سفید نمیگردد و بسا باشد که آیل شود حال صاحب این دل بتساهل
و بی پروایی در اوامر و نواهی شرعی و چنان شود که ضروریات دین در
نظر او سهل نماید و وقع و اعتبار احکام الهی از خاطر او زایل گردد و طبع
او نعوذ بالله نفرت گیرد تا آنکه منجر شود حال او بضعف عقیده و زوال
ایمان و بی ایمان از دنیا برود و این حالیست که تعبیر از آن بسوء خاتمه
و عاقبت بد میکنند اجارنا الله و ایاکم من ذلک نمایش سیوم مخفی نماند
که توبه در جمیع اوقات از اینکس صحیح است و در آن بر روی ارباب عصیان
مدت العمر باز است هر چند در مرضی واقع شود که ظن غالب در آن مردن
باشد اما توبه که بعد از حضور مردن و یقین شدن مرگ بفعل آید
که حال معاینه عبارت از آنست همه اتفاق دارند بر آنکه قبول نیست
و اجماع بر عدم صحت آن منعقد و کلام الهی نیز بآن ناطق است که لیست
التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن
ولا الذین یموتون وهم کفار اولئک اعتدنا لهم عذابا الیما یعنی قبول نیست
توبه مر آنها را که بعمل می آورند گناهان را و از آن باز نمی ایستند تا آنکه حاضر
میشود یکی از ایشان را مرگ میگوید بدرستی که اکنون توبه میکنم و توبه
همچنین قبول نیست کافرانی که بعد از یقین شدن موت در مقام توبه برآیند

کفر در می آیند ان گروه که بر کنند کاری شنایت و ورزند تا رسیدن وقت رحلت
وان گروه که بر کفر میمیرند اماده ساخته ایم ما بجهت ایشان عذاب درد
ناک را و در حدیث از مبین احکام الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله
علیه واله روایت شده است که ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر
بدرستی که خدای تعالی قبول میکند توبه بنده را مادام که او را غرغره بهم
نرسد و غرغره عبارت از تردد و حرکت اب و امثال ان است از اجسام مایعه
در حلق و مراد اینجا تردد روح است در وقت جان کندن و محدثین
علمای امامیه رضوان الله علیهم حدیث بسیار روایت کرده اند از ائمه
علیهم السلام در باب انکه وقت حضور و ظهور علامات مردن و مشاهده موته
احوال ان توبه قبول نیست و بعضی استدلال کرده اند براینوجه که ایمان
برهانیست یعنی انسان مکلف است بانکه بدلیل و برهان تحصیل ان
نماید و مشاهده علامات موت حقیقت امر را عیان میکند و عاقبت
کار را بالمشافهه بانکس مینماید پس در انحال تکلیف ساقط باشد چنانچه
در اخرت که جمیع معارف و اعتقادیات بدیهی میشود جمیع تکالیف
ساقط است و بعضی از مفسرین گفته اند که از جمله الطاف الهی انست که
امر کرده است قابض ارواح را که روح را از جانب انگشتان پا بیرون اورد
و مرتبه مرتبه بالا برده باشد تا بسینه برسد و بعد از ان بحلق در اورد
تا او را مهلتی باشد از برای رو اوردن بخدای تعالی و مبادرت
بتوبه و وصیت و امثال ان پیش از انکه مرگ بر او معاینه شود و وقت
توبه بگذرد چه تا روح از سینه نگذرد و بحلق نرسد امر مردن بر او
متیقن نمیشود پس چنان میشود که تا وقتی که روح از بدن بیرون میرود
ذکر خدای عز و جل بر زبان او و امید بمراتب لطف و غفران حاصل
باشد **نمایش چهارم** پوشیده نماند که توبه را ثابت عبارت از تحریک

زبان

زبان بلفظ استغفر الله نیست بلکه ناچار است توبه کار را از رعایت امور چند
تا توبه اش مرتبه قبول بیابد و شایسته غفران الهی گردد و سید رضی
رضی الله عنه در کتاب نهج البلاغه ذکر کرده است که شخصی در خدمت سرور
ارباب یقین حضرت امیر المومنین علیه السلام گفت استغفر الله حضرت
فرمود ثکلتک امک اتدری ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العلیین
و هو اسم واقع علی ستة معان اولها الندم علی ما مضی الثانی العزم علی ترک
العود الیه ابدا الثالث ان تؤدی الی المخلوقین حقوقهم حتی تلقی الله سبحانه
املس لیس علیک تبعة الرابع ان تعمد الی کل فریضة علیک ضیعتها فتؤدی
حقها الخامس ان تعمد الی اللحم الذی نبت علی السحت فتذیبه بالاحزان
حتی یلصق الجلد بالعظم وینشا بینهما لحم جدید السادس ان تذیق
الجسم الم الطاعة کما اذقته حلاوة المعصیة خلاصه خطاب انجناب انکه
مادر از برای تو گریه کناد ایا میدانی استغفار چه معنی دارد که بان قیام
مینمایی بدرستی که استغفار درجه ملا اعلی و مرتبه بزرگان عالم بالا
وان اسمیست واقع بر شش معنی اول پشیمانی از گناهان گذشته **دویم** عزم
بر انکه دیگر بر سر ان نروی **سیوم** ادا کردن حقوق مردم بایشان تا انکه
چون در معرض لقای الهی در ایی لوح کردار تو از نقش گناه ساده باشد
و دامان اعمال تو از لوث معاصی پاک چنانچه بسبب ان عقوبتی نباشد ترا
چهارم انکه توجه نمایی بهر فریضه که از تو فوت شده باشد و چنانچه
باید از عهده حق ان برایی **پنجم** انکه توجه نمایی بسوی گوشت بدن
خود که از حرام روییده باشد پس بگدازی در اوری انرا باتش حزن و اندوه
تا اتصال یابد پوست بدن تو باستخوان و بعد از ان گوشت تازه بروید
ششم انکه بچشانی جسم خود را تلخی طاعت و فرمان برداری همچنانچه
چشانیده بودی انرا حلاوت معصیت و گناه کاری و مانا تو راست که

در عهد پیش مردی گناه کار آغاز توبه و استغفار نمود و مدتها در مقام
انابت و ندامت در آمد و فروغ انوار غفران بر ظلمات او نتافت و هیچ
وجه اثری از قبول توبه نیافت تا آنکه پیغمبر آن زمان رو بدرگاه یزدان
آورده در معرض مناجات استدعای قبول توبه او نمود حضرت عزت
جل شانه وحی باو فرمود که بجاه و جلال خود سوگند که اگر اهل آسمان و
زمین همه شفاعت او کنند و وسیله آمرزش گناهان او گردند هر آینه
توبه او مرتبه قبول نخواهد یافت چرا که هنوز حلاوت معصیت و شیرینی
گناه که از آن توبه کرده است در دل اوست و از او مفارقت اختیار ننموده
و در کلام بعضی اکابر واقع است که چنانچه کافی نیست در جلای آیینه
که از بسیاری نفسی که بر او دمیده شده باشد و از کثرت بخارهای
سیاهی که بر او نشسته زنگ گرفته باشد مجرد باز داشتن نفس از مانع
آمدن از آنکه بخاری بر او ننشیند بلکه تا آنچه اول نشسته است و باعث
زنگ آن شده از آن بصیقل سعی زایل نسازی و جرم اجزای زنگ پاک
نکنی جلا نمی یابد همچنین کافی نیست در جلا دادن آیینه دل از
ظلمات معاصی و کدورات مناهی مجرد ترک مناهی و باز داشتن نفس از
اقدام بمعاصی بلکه ناچار است که تاریکی از انوار طاعات و عبادات
مرتفع سازی و زنگی که از گناه بر آن نشسته است بصیقل اعمال صالحه و
کردار نیک زایل کنی زیرا که چنانچه از هر گناهی ظلمتی در دل می نشیند
و بهر تقصیری که در واجبات واقع شده کدورتی بهم میرسد همچنان از هر
طاعتی نوری در آن احداث میشود و بهر عمل صالحی روشنی در آن بهم
میرسد و اولی آنست که هر ظلمتی را که از گناهان در آن بهم رسیده باشد
بنور عملی زایل سازی که در مقابل آن گناه باشد بر این وجه که در گناهان
خود در نگری و همه را بتفصیل ملاحظه نمایی و طلب کنی حسنه را که

احوال

در مقابل آنست و برنهجی که بآن گناه قیام نموده بآن حسنه که در مقابل آنست
قیام نمایی مثلا رفع کنی گناه شنیدن ساز و غنا را بشنیدن قرآن و حدیث
و مسائل دینی و برطرف سازی گناه مس کردن مصحف را که بی طهارت از تو
واقع شده بتعظیم مصحف و بوسیدن و بر چشم نهادن آن و کثرت تلاوت
آن و گناه جنب رفتن بمساجد را باعتکاف در آن مساجد و زیادتی نماز
و عبادت در گوشهای آن و مباشر خاروب کردن آن شدن و آنچه از این
قبیل باشد اما در حقوق الناس و آنچه تعلق بمردم داشته باشد باید که
اولا در مقام ادای آن بایشان در آیی و حلیت از ایشان طلبی بعد از آن
رفع کنی گناه آزاری را که از تو بایشان رسیده است باحسان و تواضع
بسیار از مال خود بواسطه ایشان و گناه غیبت ایشان اگر از تو واقع شده
باشد بثنا و مدح ایشان در مجالس و محافل و منتشر ساختن اوصاف
حمیده ایشان و برین قیاس رفع کنی هر گناه از گناهان خود را از حقوق
الله و حقوق الناس بحسنه از جنس آن که در مقابل آن باشد چنانچه طبیب
علاج هر مرض را بضد آن مرض مینماید خدای تعالی همه را توفیق روزی
کناد بمنه و کرمه **نمایش پنجم** بباید دانست که گناه اگر تابع نداشته باشد
امر دیگر را که بحسب شرع قیام بآن لازم باشد مثل پوشیدن حریر و شنیدن
ساز و غنا و امثال آن همان پشیمانی از آن بر وجهی که لازم داشته باشد
عزم بر ترک آن بقصد قربت کافیست و چیزی دیگر سوای آن لازم
نیست و اگر امر دیگر را تابع داشته از حقوق الله یا حقوق الناس خواه
مالی باشد و خواه غیر مالی واجبست با پشیمانی با توبه اتیان بآن
گاهی که قدرت بر آن داشته باشد و اما حقوق الله غیر مالی اگر غیر حدی
باشد که از جانب شارع از برای بعضی گناهان تعیین شده باشد مثل
قضای نماز و روزه و کفاره و امثال آن آن نیز واجب است بجای آوردن

ان با توبه کاهی که قدرت بران داشته باشد واگر متحمل حد شرعی باشد مکلف
مخیر است میان انکه اعتراف کند بان نزد حاکم شرع تا حکم باقامت حد نماید
یا انکه پنهان دارد انرا و بتوبه و انابتی که میان او و خدای تعالی واقع
شود اکتفا نماید و درین وقت حد ازو ساقط خواهد بود کاهی که توبه پیش
از ادای شهادت جمعی باشد بران نزد حاکم شرع و اما حقوق الناس
مالی هیچ شك نیست که واجب است بری ساختن ذمت خود ازان و در
مقام ادای ان بصاحبان حق درامدن تا ممکن باشد واگر صاحب حق
فوت شده باشد وارثان او در هر طبقه قایم مقام او خواهند بود حق را
بایشان برساند در ایام حیات خود یا بعد از فوت او و وارثان او از
ترکه او برساند یا بیکانه در ایام حیات یا بعد از فوت از روی تبرع
از جانب او بایشان برساند از ذمت او بری خواهد شد واگر کسی در
مقام ادای آن نشود نه بصاحب اصلی و نه بوارث او و در ذمت او
بماند تا روز قیامت فقهای امامیه را رضوان الله علیهم در مستحق
ان روز قیامت چند قول است **اول** انکه مستحق ان صاحب اول است
که در دنیا حق او غصب شده **دویم** انکه حق وارث اخر است واگر اما
باشد **سیوم** انکه منتقل بخدای تعالی میشود بحقوق الله باز میکردد
والیشان در آن حقی نمی ماند اما حقوق الناس غیر مالی باید دید
اگر اضلال و از راه بردن جمعی باشد واجب خواهد بود هدایت و براه
درآوردن ایشان واگر قصاص باشد مثل انکه کسی را کشته باشد و
او را بازای ان باید کشت واجب است که بمستحق ان قصاص اعلام نماید
و تمکین دهد او را از احقاق آن مثل انکه در ماده مذکوره بکوید به
پسر او مثلا که پدر ترا کشتم اگر میخواهی بکش مرا و اگر میخواهی ببخش و اگر
حد باشد مثل انکه دشنام بزنا داده باشد مؤمنی را اگر ان شخص عالم

باشد بان واجب است تمکین او در اقامت حد وکذاشتن که او را حد بزند
واگر عالم نباشد ایا واجب است اعلام او بان یا نه هر دو وجه محتمل است اما وجوب
اعلام بواسطه انکه حق آدمیست و ساقط نمیشود تا او ساقط نسازد و اما
عدم وجوب بواسطه انکه اعلام امر مذکور باو باعث تجدید ایذا او و آزار او
و تنبیه اوست بر امری که باعث دشمنی و عداوت میشود **و بباید دانست** که
ایشان بانچه اقدام بکناه لازم داشته باشد از امثال قضای عبادتی که او را
نشده باشد و ادای حقوق و تمکین وارث از قصاص و اقامت حدود
و امثال انچه مذکور شد در صحت توبه شرط نیست بلکه اینها واجبیست
بر سر خود و توبه بدون ان صحیح است نهایتش بان کامل و تمام میشود
و بباید دانست که توبه بر چند قسم است توبه از جمیع کناهان که متضمن عزم
بر ترك ان باشد تا اخر عمر و توبه مبعضه وان توبه از بعض کناهانست
دون بعضی و توبه موقته وان توبه تا وقت معینیست مثل انکه توبه کند از
کناهان تا اخر سال یا تا امدن شخصی از سفر و امثال آن و توبه مجمل وان
توبه از کناهانست بی انکه ملاحظه کل یا بعض یا تا اخر عمر یا وقت معین
دران شده باشد و علما را در صحت سه قسم اخر خلاف است و اظهر آنست
که توبه مبعضه صحیح است و اما توبه موقته بمعنی که مذکور شده چون شرط
کرده اند در توبه عزم بر ترك کناه را تا اخر عمر ظاهر آنست که صحیح نباشد و اما
توبه مجمل خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه دران توقف کرده است و حکم
بصحت و عدم صحت ان نکرده و شیخ بهاء الدین طاب ثراه کفته که اگر قایل
بصحت آن شویم دور نخواهد بود چه دلیلی نیست بر انکه ملاحظه تفصیل
در توبه شرط باشد والله اعلم **تمام بحث ششم** در اداب توبه و اموری که تمام
کننده آن است **از انجمله** غسل کردن بعد از توبه خواه توبه از
کفر باشد که عبارت از اسلام آوردن کافر است و خواه از فسق و مثل آن

فراغ هم

اعلم ان انکه کبیره باشد یا صغیره و از کلام شیخ مفید علیه الرحمه مفهوم میشود
که استحباب غسل مذکور مخصوص است بتوبه که از کبایر باشد و توبه از
صغایر را غسل در کار نیست و از انجمله شستن لباسی که در حین مباشرت
گناه ابزا در بر داشته و این را بعضی از متاخرین علمای ما نقل کرده اند
و اکثر متعرض ذکر ان نشده اند و حدیثی درین باب بنظر جامع کتاب نرسیده
و شاید وجه در آن موافقت و مطابقت ظاهر با باطن در تطهیر و پاکیزگی
بوده باشد و از انجمله نماز گذاردن هر قدر که میسر شود چنانچه در حدیث
وارد شده که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام بشخصی که توبه کرده بود
خطاب فرمودند که قم فاغتسل وصل ما بدا لك یعنی برخیز و غسل کن و نماز
گذار انچه توانی گذارد و در حدیث وارد شده است که نماز ان دو رکعت
است و در روایت دیگر چهار رکعت و از انجمله روی را بر زمین گذاشتن
و بر خاک مالیدن چه این حالت بالاترین مراتب خضوع و تذلل است
که درین مقام از بنده مطلوب میباشد و در حدیث امده که اوحی الله
الی موسی علیه السلام یا موسی اتدری لم اصطفیتك کلیما قال لا یا رب
قال لانی قلبت عبادی ظهرا لبطن وبطنا لظهر فلم ار اخشع منك لی
انك اذا سجدت وضعت وجهك علی التراب یعنی حضرت عزت جل
شانه وحی بر حضرت موسی علی نبینا و آله علیه السلام فرستاد که ای
موسی هیچ میدانی که چرا ترا برگزیدم و بشرف تکلیم ممتاز و مخصوص ساختم
موسی گفت نمیدانم پروردگارا خدای تعالی فرمود بواسطه انکه بندگان
خود را تمام گشت و شکم و پشت گردانیدم گفتا یا ازانکه بر ظاهر و باطن
و نهان و آشکار ایشان واقف شدم پس از تو فروتنی تری نیافتم بدرستی که چون
از برای من سجده میکنی روی خود را از روی عبودیت و بندگی
بر خاک میمالی و از انجمله گریستن بصدای بلند و دل آندوهگین تا انکه اشک [illegible]

بر رخسار روان کرده و از روایت از معدن مآثر و مفاخر امام محمد باقر
علیه السلام امده که ما من شیء الا وله کیل و وزن الا الدموع فان العین
اذا اغرورقت حرمها الله علی النار فان سالت علی الخد لم یلحق وجهه قتر
ولا ذلة ابدا یعنی نیست طاعتی مگر انکه در روز قیامت از ا مقداری میباشد
که در میزان اعمال بحیطه وزن و کیل در آید مگر اشک چشم که از او وزنی
نیست بدرستی که چون چشم پر شود از اشک خدای او را بر آتش جهنم حرام
میسازد پس اگر اشک بر گونها روی روان کرده هرگز بر روی انشخص غبار
ملال نخواهد نشست و خاک مذلت نخواهد رسید و از انحضرت نیز
مرویست که اطلبوا الاجابة عند اقشعرار الجلد وعند افاضة العبرة وعند
قطر المطر واذا كانت الشمس في كبد السماء فانها ساعات فيها تفتح ابواب
السماء ويرجى فيها العون من الملائكة والاجابة من الله ملخص یعنی کلام
امام علیه السلام انکه طلب کن اجابت دعا را در وقت قشعریره پوست بدن
از خوف خدای عز و جل و هنگام ریختن اشک از چشم و وقت امدن باران
و وقت رسیدن افتاب بر وسط آسمان که هنگام زوال است بدرستی که اینها
ساعتی چند اند که در اسمان در ان زمان باز میشود و امید داری از
ملائکه رحمت و استجابت دعا از حضرت عزت جل شانه در این اوقات
شریفه میرود و از انجمله ملامت و سرزنش نفس است بسخت ترین انواع
ملامت که او را بسبب ارتکاب گناه در معرض سخط و غضب الهی در
اورده و مستوجب عقوبت نامتناهی کرده و حجاب معصیت میان او
و پروردگار انداخته و از فیض فیوضات ربانی و الطاف جناب سبحانی
ممنوع و محروم ساخته است و از انجمله بسیار صلوات فرستادن بر پیغمبر
و آل او صلی الله علیه و آله در اثنای انابت و توبه بخصوص در اول و اخر
تا انکه بیمن برکات انجناب دعای او بهدف اجابت و شرف استجابت

مقرون کردد چه خدای تعالی کریم تر است از انکه اول واخر را قبول فرماید
ووسط را رد نماید وازمشید ارکان دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
روایت است که فرمود کل دعاء محجوب عن السماء حتی یصلی علی محمد واله یعنی
هر دعائی ممنوع است از انکه باسمان رسد تا صلوات بر پیغمبر واله او
فرستاده شود **وازانجمله** دعا کردن بادعیه که از برای توبه ماثور ومنقول
شده است وافضل انها خواندن دعای صحیفه کامله است که از حضرت
سید الساجدین امام زین العابدین صلوات الله علیه در طلب توبه
ماثور است **وازانجمله** مداومت بر استغفار وتکرار استغفر الله بسیار واقلا
هفتاد بار ودر فضیلت ان احادیث بسیار وارد شده وکافیست در فضیلتش
انکه جناب مقدس الهی استغفار را مقرون ببقای حضرت پیغمبر صلی الله
فرموده که وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم وهم یستغفرون یعنی نیست
انکه خدای تعالی امت را عذاب کند وحال انکه تو ای محمد درمیان ایشان
باشی ونیست انکه ایشانرا عذاب کند وحال انکه ایشان استغفار میکرده
باشند پس چنانچه وجود رحمت آمود پیغمبر امانی بوده امت را از عذاب
استغفار نیز امانیست ایشانرا از انکه با استغفار مداومت داشته ان
مواخذه بر معاصی وعقوبت مامون باشند **نمایش هفتم** پوشیده نماناد
که چون نفس اماره انسانی بمقتضای طبع وترغیبات شیطانی مایل
بمعصیت وگناه است واز وظایف طاعت وعبادت ابا واستنکاف مینماید
پس ناچار است ادمی را از اسباب وبواعث چند که بواسطه انها تحصیل
درجه توبه وانابت تواند نمود ومسلک عبودیت وبندگی را بقدم جهد
می تواند پیمود وتحصیل این حالت بچند طریق میشود **اول** انکه
ادمی متذکر شود وتامل نماید در ضمن ایات کریمه واحادیث شریفه که در باب
توبه وارد شده وان بسیار است ازانجمله حق تعالی میفرماید انما التوبة

وما کان الله لیعذبهم

علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من قریب فاولئك یتوب علیهم
یعنی اینست وجز این نیست که قبول توبه وبازگشت از عقاب بلطف
ومغفرت مر خدای راست عز وجل از برای انانی که مرتکب اعمال زشت
وکردار ناشایست شوند از روی جهالت ونادانی بعد از ان زود توبه
کنند ودر مقام انابت وبازگشت از آن شوند پس خدای تعالی توبه
ایشانرا قبول فرماید ونیز حضرت عزت در کلام عزیز فرموده که وان
استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی ویؤت کل
ذی فضل فضله یعنی استغفار کنید پروردگار خود را بعد از ان باخلاص
در مقام توبه بسوی او شوید شما را بمنفعتهای نیکو در سرای دنیا بهره
مند کند تا انکه اجل معلوم شما رسد وبدهد در اخرت هر کس را که زیادتی
در عمل در دنیا بوده جزای زیادتی او را که چیزی از ان کم نشود واز جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه واله مرویست که التائب حبیب الله
توبه کار حبیب خداست عز وجل وخدای تعالی او را دوست میدارد
وپیشوای اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که لا خیر
فی الدنیا الا لرجلین رجل اذنب ذنبا فهو یتدارکه بالتوبة ورجل یسارع
فی الخیرات ومن اعطی التوبة لم یحرم القبول ومن اعطی الاستغفار لم یحرم
المغفرة حاصل معنی انکه خیر ومنفعتی نیست در دنیا مگر از برای دو کس
مردی که گناهی کرده پس گناه خود را بتوبه وانابت تدارك میکرده باشد
ومردی که در مراسم خیرات مبادرت وپیش دستی کند وهمواره باعمال
نیك قیام واقدام نماید وبکسی که توبه داده شود وتوفیق انابت یابد
از قبول ان محروم نمیگردد وبکسی که استغفار داده شود از غفران وامرزش
محروم نخواهد بود **دویم** انکه ادمی بنظر تامل واعتبار در قباحت معاصی
درنگرد واز روی بصیرت وحقیقت شناعت گناه را ملاحظه کند

زیرا که دروغ وخیانت ودزدی وغدر وزنا وامثال آن اموری چندست
که بدیههٔ عقل بقباحت وشناعت آنها حکم میکند وطبع سلیم از
قبول آنها مضایقه واستنکاف میدارد با قطع نظر از نهی شرع وعقوبات
اخروی که درازای هریك مقرر است وازاینجاست که مظهر احکام دین
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده که الغیور لا یزنی یعنی صاحب
غیرت مرتکب زنا نمیشود **نقل است** که نقل است که جعفر بن ابی طالب
رضی الله عنه در ایام جاهلیت مباشر شرب خمر وزنا با وجود شیوع
تمامی که در آن عهد داشت نگردیده بود چون بشرف اسلام رسید جناب
مستطاب نبوی صلی الله علیه واله با او خطاب نمود که ای جعفر بدرستی
که حق تعالی ترا براجتناب این دو معصیت شکر وتحسین فرموده جعفر
گفت یا رسول الله دانستم که هر که بزنان مردمان زنا کند مردم نیز بزن
او این عمل کنند وکسی که شراب خورده عقل از او زایل شود ومیان حسن
وقبح تمیز نتواند کردن از این جهت از این دو عمل اجتناب نمودم وطریق
مخالفت شیطان در این دو سرمایهٔ فسق وعصیان پیمودم **سیوم** آنکه
متذکر شدن شدت عقوبات اخرت ومراتب عذابی که در جهنم
مر ارتکاب معصیت را مقرر است وبا خود تأمل نماید که این جسم ضعیف
وبدن نحیف چگونه متحمل عقوبات اخروی میتواند شد وکی طاقت
دخول آتش میتواند داشت که بعضی از آن بعضی دیگر را میخورد واجزای
آن بر هم دیگر حمله آور میشود ودر آن افعی وعقربی چند است مانند
اشتران بهار خورده هر گاه نیش زنند الم سم آن تا چهل سال در بدن باقی
ماند ودیگر احادیث واخبار که در مراتب عقوبت واهوال قیامت ماثور است
چهارم بخاطر آوردن شرافت آنسرای وسعادت اخرت ودنائت لذات
دنیا پس از روی تحقق بفهمد وادراك کند که فوت لذات اخرت ونعیم

بهشت عنبر سرشت بالاتر از لذات فانیه این چند روزه دنیاست که لذات اخرت
دائم باقی واخری متصور نیست ومراتب لذات چند در بهشت میباشد
که هیچ چشمی ندیده وگوشی نشنیده ودر خاطر آفریده خطور ننموده ولذات
فانیه سرای دنیا با وصف آنکه بانواع مکاره ومعایب مشوب وممزوج است
باندك وقتی زایل میشود وعنقریب است که بساط عیش وانبساط عالم
برچیده شود که اثری از آن باقی نماند **پنجم** آنکه متذکر شود وبخاطر آورد
نزدیکی مرگ ورحلت از دنیا را چه رسیدن مرگ امریست یقینی وهیچ احدی را
در آن شکی وشبهه نیست وهر چه آمدنیست زود در میرسد وگاه باشد
که ناگاه او را فرا گیرد وعمر او خراب کننده بنیان شهوات ومزیل مواد مستلذات است
ششم آنکه ملاحظه کند از املاء الهی که عبارت از مهلت در اجل ومواخذه
نکردن بنده است در حال معصیت چنانچه حق تعالی در کلام مجید فرموده
که واملی لهم ان کیدی متین یعنی ایشانرا در اجل مهلت میدهم ومبادرت
بمواخذه وعقاب ایشان نمیکنم چه مبادرت در مقام انتقام وشتاب در
عقاب کسی میکند که از فوت مدعا در اندیشه باشد وهمچنین باید از
استدراج الهی که عبارت از تجدید نعمت است بر آدمی بعد از صدور
گناه از او پس نباید بآن فریفته گردید چه احداث نعمت بر اینکس بعد از
معصیت منوط بحکمت وبواسطهٔ اتمام حجت است پس سزاوار آنست که از
مهلت در اجل وورود نعمت بعد از معصیت در مقام خوف وحذر بود
وهر گاه عاقل با فراست وهوشمند صاحب کیاست در اسبابی که نگاشته
کلك بیان گردیده تأمل کند طریق تحصیل توبه وانابت بر او سهل وآسان
میگردد والله ولی التوفیق **باب اول** در بیان صبر واقسام وفضیلت
آن وفوایدی که بر آن مترتب است وطریق تحصیلش ودر این باب هفت تمثیل
است **تمثیل اول** در حقیقت صبر علمای اخلاق در تعریفش گفته اند

که صبر عبارت از ثبات ورزیدن باعث دین است در مقابل باعث هوی
و هوس و بیان این اجمال آنکه گوییم صبر مخصوص بنی نوع انسان است
که در مخلوقات دیگر از حیوانات و ملائکه متصور نیست اما حیوانات
بواسطهٔ آنکه شهوت اکل و شرب بر ایشان مسلط است و مسخر آنند که باعثی
در حرکت و سکون ایشان بجز شهوت نمی باشد و در ایشان قوتی نیست
که در مقام مقابلهٔ شهوت بر آمده ایشان را از مقتضای خود رد نماید تا آنکه
آن قوت را در مقابل شهوت صبر گوییم و اما ملائکه بواسطهٔ آنکه ایشان
مجرد اند از برای شوق مشاهدهٔ جمال جلال پروردگار و ابتهاج بدرجهٔ
قرب و حضور حضرت آفریدگار جل شانه و بر ایشان شهوتی تسلط و استیلا
نیافته که ایشان را از این حالت باز دارد تا محتاج باشند بقوتی که در مقام
دفع موانع آن از ایشان بر آید و اما انسان پس او در ابتدای خلقت بسمت
نقص اتصاف میدارد مانند حیوان که در او جز شهوت غذا خوردن که
محتاج الیه است چیز دیگر نیست بعد از آن شهوت لعب و بازی
و بعد از آن شهوت زینت و بعد از آن شهوت مقاربت بهمین ترتیب
در او ظاهر میشود و در او قوت صبر وجود نمیدارد تا آنکه خدای عز
و جل بفضل کامل و لطف شامل انسان را اکرام فرموده و درجهٔ او را
از درجهٔ سایر حیوانات و بهایم ممتاز و اعلا نموده و در هنگام اکمال
او و اشرافش بمرتبهٔ بلوغ که اوان جریان قلم تکلیف است بر او دو ملک
موکل داشته تا یکی او را هدایت و راهنمایی کند و دیگری امداد و تقویت
پس بسبب امداد و اعانت دو ملک از صنف حیوانات ممتاز گردیده و
بمعرفت و شناسایی پروردگار خود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و مصالح
که تعلق بعواقب کارها دارد بسمت اختصاص یافته و همه اینها از خصا
ملکیست که مامور بهدایت اوست پس انسان را بسبب نور هدایت

علم و معرفت حاصل است که پیروی شهوات نفسانی و عاقبتهای بد میشناسد
و مآل آنها از برای او مضر است نهایت چون هدایت منتهایی در ترک
و اجتناب آنچه او را عاقبت مضر است کافی نیست ما دام که او را قوتی بر ترک
مضر نباشد چه بسیاری از اسباب ضرر میباشد که آدمی از آنها میداند و معرفت
بضرر آن میباید بمانند مرضی که بر او وارد شود نهایت مالک قوتی و قدرتی
بر دفع آن از خود نیست لاجرم آدمی را احتیاج است بقوتی که بدستیاری آن
دفع شهوات از خود میکرده در مقام مجاهده با شهوات بامداد آن قوت
بر آید تا آنکه قطع عداوت و تقاضت شهوت از نفس خود نموده باشد
پس خدای عز و جل ملک دیگر بر او موکل فرمود که او را امداد و تقویت بلشکری
چند کنند که چشم ظاهر قابل مشاهدهٔ آنها نیست و این لشکر را بمجاهده
و مجادله لشکر شهوت مامور و مقرر داشت پس گاه این لشکر در دفع
خصم غالب می آید و گاه ضعیف و اختلاف آن در قوت و ضعف بحسب
امداد و اعانت آلهیت بنده خود را بتایید و یاری چنانچه نور هدایت
نیز در طبقات خلق مختلف میباشد بسبب اختلاف اشخاص پس این صفت
که انسان بآن در دفع شهوات نفسانی از سایر حیوانات امتیاز یافته
عبارت از باعث دینی است و مطالبهٔ شهوات و خواهش مقتضای خود را
عبارت از باعث هوی و هوس است و باید دانست که همواره مجادله و
قتال میان باعث دینی و باعث هوی در کار است و میدان این کارزار
دل میباشد و امداد باعث دینی از جانب ملائکه ایست که یاری کنندگان
گروه الهی اند و امداد باعث هوی از جانب شیاطین است که مدد کنندگان
دشمنان خدا اند پس بتقریب این کلام ظاهر شد که صبر عبارت از ثبات
ورزیدن باعث دین است در مقابل باعث هوی و هوس پس اگر این کس
در این مقام ثبات ورزید تا بر لشکر شهوت فایق و غالب گردیده

مخالفت مقتضای شهوات است از گرفت لشکر الهی را نصرت و یاری
کرده است و بگروه صبر کنندگان ملحق شده و اگر در این مقام سستی
کند و ضعف ورزد تا آنکه شهوت بر او غالب آمده و اشتغال صبر
چنانچه باید نکند در سلک پیروان شیطان انتظام خواهد داشت

نمایش دویم در اقسام صبر و اسامی آن باید دانست که صبر بر دو
نوع میباشد بدنی و نفسانی بدنی از تحمل و تاب آوردن مشقتها
بیدن و ثبات ورزیدن بران و این یا بفعل است مانند ارتکاب
اعمال شاقه از عبادات و غیر آن یا تحمل مانند صبر و شکیبایی بر
بیماریهای سخت و جراحتهای منکر و مانند آن و این نوع از صبر
هرگاه موافق شریعت غرا بعمل آید محمود و پسندیده خواهد بود
نهایت پسندیده تمام آن نوع دیگر از صبر است که عبارت از صبر
نفسانیست از خواهشهای طبیعت و باز داشتن آن از مقتضای
هوی و هوس و این نوع اگر صبر از شهوت شکم و فرج است آنرا عفت
گویند و اگر صبر بر تحمل مکارهیست که بر انسان وارد میشود اسامی
آن مختلف است بسبب اختلاف آن مکروه پس اگر در مصیبت باشد
اسم آن صبر است و ضد آن حالتیست که آنرا جزع گویند که آن حالت
در حال مصیبت صدا بلند کردن و روی خراشیدن و گریبان دریدن
و مانند آن ناشی میشود و اگر صبر بر تحمل حالت غنا و توانگری باشد بنحویکه
او را از بسیاری مال طغیانی بهم نرسد و از جاده خود بیرون نرود
آنرا ضبط نفس گویند و ضدش حالتیست که آنرا بطر نامند که عبارت
از نشاط طبیعت و از جای بیرون رفتن است باعتبار غنا و مال
و اگر صبر در جنگ و هنگام مقاتله و کارزار است شجاعتش گویند و
ضدش جبن است یعنی ترس و بیم و اگر صبر در خشم فرو خوردن

است

است آنرا حلم گویند و ضدش غضب است و اگر صبر بر حادثه از حوادث
روزگار است آنرا سعت صدر یعنی گشادی سینه گویند و ضدش
ضجر و برم است که عبارت از تنگی سینه است و اگر صبر بر پنهان داشتن
سخن است آنرا کتمان سر گویند و ضد آنرا اذاعه که عبارت از فاش راز است کردن
نامند و اگر صبر از فضول عیش دنیاست آنرا زهد گویند و ضد آن حالتیست
که آنرا حرص گویند و حضرت عزت جل شانه در کلام مجید اقسام صبر را جمع
فرموده و در ضمن این آیه کریمه همه را صبر نامیده که والصابرین فی البأساء
والضراء وحین البأس اولئك الذین صدقوا واولئك هم المتقون یعنی
آنانکه صبر ورزیده اند در مصایب و در زمان تنگی و بی برگی و در هنگام
جنگ و قتال آنان کسانی اند که راست گفته اند و بفضیلت صدق
اتصاف داشته اند و آنان پرهیزکارانند **نمایش سیوم** در فواید صبر
مخفی نماند که در صبر دو فایده عظیم مترتب میشود **اول** آسان آمدن
مراسم عبادت و بندگی بر نفس آدمی بسبب صفت صبر بواسطه آنکه
نفس انسانی بالطبع از قبول بندگی نفرت میدارد و از مقام عبادت
و طاعت ابا و استنکاف دارد و از این جاست که بعضی از ارباب تحقیق گفته اند
که هیچ نفسی نیست مگر آنکه در آن مرکوز و پنهان است آنچه را فرعون
اظهار و آشکار نموده از دعوی ربوبیت و خدایی نهایتش چون فرعون
بسبب قبول و اذعان اتباع و اطاعت قوم خود مجالی و دستگاهی از برای
آن دعوی یافت لاجرم باظهار آن مبادرت و اقدام نمود و هیچ شخصی نیست
مگر آنکه این حالت را با غلام و خدمتگار خود هر گاه در تحت فرمان اوست
دعوی مینماید هرچند که از تصریح بآن و اظهارش بزبان امتناع داشته
باشد چه حالت غیظ و از جای برآمدن که هرکس را در هنگام تقصیر
اتباع و خدم دست میدهد ناشی نمیشود مگر از اضمار دعوی کبر و بزرگی

در طبیعت و منازعه جناب افریدگار در ردای عظمت و جلال که مخصوص
جناب مقدس اوست پس بنابرین بندگی و طاعت شاق و دشوار است مر
نفس انسانی را و چون باستعمال الصبر و شکیبایی در مقام زجر و ردع طبع
ازان برامد وظایف عبادت و مراسم طاعت برو سهل و اسان امد دویم
دریافت ثواب و اجر در روز قیامت بازای صبر بی اندازه و حد چه هیچ
طاعتی و عبادتی نیست مگر انکه جزای ان در روز جزا معلوم و مضبوط
است بجز صبر که ثواب ان از حیطه ضبط حساب کنندگان بیرون است
و کلام الهی بحقیقت این معنی ناطق است که انما یوفی الصابرون اجرهم
بغیر حساب و حضرت احدیت عز اسمه در کلام مجید در هفتاد مقام
بیشتر صبر کنندگان را یاد فرموده و بسیاری از خیرات و درجات را
نتیجه صفت صبر نموده چنانچه فرموده است و جعلنا منهم ائمة یهدون
بامرنا لما صبروا یعنی از جماعت بنی اسرائیل امام و پیشوایی چند قرار
دادیم تا مردم را هادی و راهنما باشند چون ایشان بر مشقتهای — که با امر و فرمان ما
طاعات و سختیهای بلا صبر ورزیدند بسبب رعایت شایسته مرتبه اقتدا
و امامت گردیدند و نیز جناب الهی فرموده که و تمت کلمة ربك الحسنی علی بنی
اسرائیل بما صبروا یعنی بعمل امد و صحت پیوست کلمه پروردگار
نوای محمد بر جماعت بنی اسرائیل چون ایشان بر اذیت فرعون صبر کردند
و ثبات قدم ورزیدند و مراد بکلمه پروردگار درین مقام چنانچه
بعض مفسرین گفته اند هلاک فرعون و اتباع اوست و انتقال ملك ایشان
بان جماعت و جناب قدس الهی از برای ارباب صبر اثبات صلوات و رحمت
و هدایت نموده که بازای دیگر اعمال و طاعات این صفات شریفه جمع
نیامده است چنانچه در ضمن این ایه کریمه اشاره بان فرموده که اولئك
علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئك هم المهتدون مجملا استقصای ایات

کریمه درین باب موجب طول کتاب است و از فقره ارباب دین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلم مرویست که فرمود قال رسول الله صلی الله علیه
و اله الصبر ثلثة صبر عند المصیبة و صبر علی الطاعة و صبر عن المعصیة
فمن صبر علی المصیبة حتی یردها بحسن عزائها کتب الله له ثلاثمائة درجة
ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین السماء و الارض و من صبر علی الطاعة
کتب الله له ستمائة درجة ما بین الدرجة الی الدرجة کما بین تخوم الارض
الی العرش و من صبر عن المعصیة کتب الله له تسعمائة درجة ما بین الدرجة
الی الدرجة کما بین تخوم الارض الی منتهی العرش یعنی گفت رسول خدای صلی الله
علیه و اله که صبر بر سه نوع میباشد یکی نزد مصیبت دویم صبر بطاعت سیوم
صبر از معصیت پس کسی که صبر کند بر مصیبت تا انکه از بحسن عزای خود بر
گرداند یعنی اظهار جزع و اموری که نهی از ان در مصیبت وارد شده نماید
خدای تعالی سیصد درجه از برای او بنویسد که مسافة هر درجه تا درجه
دیگر مثل مسافت ما بین زمین و اسمان باشد و کسی که بر طاعت صبر کند
و نفس را از سمت تکاهل و تکاسل بدان ممنوع و مقهور سازد خدای عز
و جل ششصد درجه از برای او بنویسد که فاصله میان هر درجه تا درجه
دیگر مانند مسافت ما بین منتهای زمین تا عرش بوده باشد و کسی که صبر
کند از معصیت و نفس را از متابعت هوی و هوس باز دارد خدای تعالی
بواسطه او بنویسد نهصد درجه ما بین درجه تا درجه دیگر مانند مسافت
میان منتهای زمین تا منتهای عرش نمایش چهارم چون دانستی که در
ازای صبر بر طاعت چه مقدار اجر و مثوبت از خدای عز و جل کرامت میشود
پس بباید دانست که طاعت کننده را احتیاج باستعمال الصبر در طاعت در سه
حالت میباشد اول پیش از ادای طاعت و ان میباشد
از ادای طاعت و لکن میباشد بتصحیح نیت و ادای عبادت بر وجه اخلاص

وصبر ورزیدن از شوب ریا وسمعه واجتناب از آفات ومفسدات
طاعت وهمت بستن براین معنی واین نوع از صبر نزد دانشمندان
حقیقت اخلاص ونیت وواقفان بر دقایق ریا ومفسدات عبادت بغایت
صعب ودشوار است چنانچه در باب نیت واخلاص مذکور خواهد شد
بعضی از مفسرین گفته اند که باین جهت حضرت عزت جل اسمه صبر را
مقدم داشت بر عمل در ضمن این آیه کریمه الا الذین صبروا وعملوا الصالحات
چه تقدیم صبر بر عمل صالح اشاره باهتمام در اوست دویم صبر در حالت
ادای عمل وکردن طاعت تا آنکه اورا در خلال آن حال غفلتی از ذکر جناب
حق تعالی دست ندهد واز تحقیق اداب وسنن کسالت نکند وبر
شروطان بنهج مقرر در شرع انور دوام واستمرار تا فراغ از عمل مبتدا
باشد پس باید در این حالت ملازم صبر بود تا عمل از شوب جمیع معایب
ومفاسد باتمام رسد وبعضی از علمای اعلام گفته اند که شاید صبر
در آیه وانی هذا یؤ نعم اجر العاملین الذین صبروا وعلی ربهم یتوکلون
صبر بر اتمام عمل بر وجه اتم واکمل بوده باشد سیوم صبر بعد از فراغ از عمل
واتمام طاعت چه اینکس را احتیاج است در این هنگام بصبر کردن
از افشای آن واظهارش بمردم در ملا بقصد سمعه وریا وصبر از نظر
کردن بعمل وعبادت بدیده عجب وخودپسندی که افنا اعمال وموجب
حبط وابطال اجر آنست چنانچه حق تعالی در کلام مجید اشاره بان فرموده
که ولا تبطلوا اعمالکم یعنی عمل خود را باطل مکنید وبسبب ریا وسمعه
وعجب ثواب آنرا زایل مسازید ونیز در قرآن عزیز میفرماید ولا تبطلوا
صدقاتکم بالمن والاذی یعنی تصدق خود را بسبب منت نهادن بر فقیر
واذیت او باطل وعاطل مکنید پس کسی که در عمل تصدق از وضع منت
بر فقیر واذیت او صبر نورزد عمل خود را بنص آیه کریمه باطل کرده خواهد

بود نمایش پنجم مخفی نماند که آنچه بر آدمی وارد میشود از اموری که در آنها
اورا احتیاج بصبر است یا آنکه اول وآخرش منوط ومربوط باختیار اوست
مانند طاعات ومعاصی که مبدا ومنتهای آنها باختیار اینکس می باشد یا
آنکه اول آن اختیاری نیست نهایت اورا اختیاری در ازاله وبرطرف کردن
آن بوده باشد از قبیل تشفی وانتقام گرفتن از کسی که اذیت باو رسانیده باشد
یا آنکه اول وآخرش هیچ یک اختیاری او نباشد مانند مصایب ونوایب
روزگار که بر آدمی از روی اضطرار دست میدهد وخواهی نخواهی
باو میرسد که اورا مطلقا در نزول ودفع آنها اختیاری نیست پس امور وارده
بر انسان بسه قسم انقسام مییابد قسم اول آنچه باختیار اینکس صورت
ورود مییابد وآن عبارت از افعال طاعات ومعاصی است اما صبر
بر طاعت پس آن بنحویست که بتفصیل سبق ذکر یافته واما صبر از معصیت
وگناه پس باید دانست که آدمی را بآن نهایت احتیاج وافتقار است وصعب
ترین انواع این صبر صبر از گناهها نیست که بحسب عرف عادت مالوف ومانوس
گردیده ومیان ایشان بشیوع تمام بهم رسانیده چه عادت مر انسان را بمنزله
طبیعت دویم وانحراف طبع از آن بغایت دشوار است مانند معاصی که
از زبان ناشی میشود از غیبت ودروغ ومنازعه وانواع شوخیها وظرافت
که مستلزم آزار جمعی بوده باشد پس باید در این مقام اهتمام تمام بر صبر
مرعی ومعمول داشت وثبات قدم چون مردان عالم بر مخالفت عادت
ورزید از سید کونین ورسول ثقلین صلی الله علیه واله مرویست که
فرمود المهاجر من هجر السوء والمجاهد من جاهد هواه یعنی هجرت کننده
در حقیقت کسیست که از بدی هجرت کند واز قبایح ومناهی دوری اختیار
نماید وجهاد کننده کسیست که با هوا وهوس جهاد میکرد ونفس سرکش را
مغلوب خود سازد قسم دویم آنچه ورود آن بر آدمی اولا منوط باختیار

مورد هم

او نباشد لیکن اوراد ازاله و دفع آن از خود اختیاری بوده باشد مثل
اذیتی که بزبان یا بفعل از شخصی باو واقع شود یا جنایتی بر نفس یا مال
از احدی صادر گردد پس صبر درین قسم میباشد بترک تدارک و انتقام
هم بحسب قول و هم بحسب فعل و ازین جهت حضرت عزت جل شانه
مدح فرموده جماعتی را که از حق خود در قصاص و غیر آن عفو نمایند
و در مقام انتقام در نیایند چنانچه فرموده است و ان عاقبتم فعاقبوا
بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین یعنی اگر بدی از احدی
بشما عاید شود از قبیل کشتن یا زدن و مانند آن پس در مقابلش
مثل آنچه بشما کرده اند بکنید و اقدام بر زیاده بر آن مکنید و اگر در
صورت صبر ورزید و از سر تدارک و انتقام درگذرید هر آینه آن
بهتر خواهد بود مر صبر کنندگان را چه صبر بر این معنی موجب اجر اخروی میگردد
و نیز جناب مقدس الهی میفرماید و لتسمعن من الذین اوتوا الکتاب
من قبلکم و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتقوا فان
ذلک من عزم الامور یعنی بتحقیق که خواهید شنید از آنانکه از اهل
کتاب اند پیش از شما یعنی جماعت یهود و نصاری و همچنین از گروه
مشرکین اذیت و آزار بسیار و اگر صبر کنید بر اذیت ایشان و متعرض
مکافات نشوید و پرهیزکاری کنید بدرستی که آن از اموریست که عزم
بر آن النساء لازم است یا آنکه صبر و تقوی از اموریست که خدای تعالی
عزم بر آن کرده یعنی امر بآن فرموده و مبالغه در آن باب نموده علی اختلاف
المفسرین و در روایت آمده که حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه
و آله روزی مالی از غنیمت میان مردمان قسمت میکردند شخصی
از اعراب که آن تقسیم موافق طبع لئیمش نبود گفت این قسمت خدائی نیست
و رضای الهی در این قسمت منظور نبوده است شخصی از صحابه این سخن را

بخدمت حضرت عرض نمود آنجناب از استماع این خطاب بغایت متغیر
گردیدند بحدی که رنگ مبارکش سرخ شد و با وصف این در مقام انتقام
در نیامد و فرمود رحم الله اخی موسی فقد اوذی باکثر من هذا فصبر یعنی خدای تعالی
بیامرزد برادر من حضرت موسی را علیه السلام بدرستی که باو اذیت
و آزار بیش از این رسیده بود و او صبر و شکیبائی نمود و نیز از جناب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود صل من قطعک و اعط من حرمک
و اعف عمن ظلمک یعنی بپیوند کسی را که از تو بریده شده باشد و بده
کسی را که ترا محروم کرده و عفو کن از کسی که بر تو ستم کرده باشد و در حدیث
وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام باصحاب خود خطاب
فرمود که قد قیل لکم من قبل ان السن بالسن و الانف بالانف و انا اقول لکم
لا تقاوموا الشر بالشر بل من ضرب خدک الیمنی فحول الیه الخد الیسری و من
اخذ ردائک فاعطه ازارک و من سخرک لتسیر معه میلا فسر معه میلین
ملخص معنی آنکه بشما پیش از این گفته شده بود که دندان در مقابل دندان
و بینی در مقابل بینی یعنی در قصاص کردن و من بشما میگویم که بدی را
برابری مکنید بلکه اگر کسی گونه راست ترا بزند پس گونه چپ خود را
برای او بگردان و کسی که ردای ترا بگیرد که جامه دوش است پس تو ازار
خود را که لباس تمام بدن است باو بده و کسی که ترا استسخار کرده باشد که
مسافت یکمیل راه باو دوی پس دو میل با او برو و مجملا این آیات کریمه
و احادیث شریفه که مذکور شد همه متضمن امراند بر استعمال الصبر بر
اذیت مردمان و ترک مکافات و انتقام از ایشان و این نوع از صبر اعلای
مراتب صبر است زیرا که داعی شهوت و غضب هر دو درین مقام باذاعی
دینی مجادله و منازعه مینمایند پس ضبط نفس و توطینش بر صبر درین
حال قرین صعوبت و اشکال است قسم سیوم آنچه بر اینکس وارد میشود

کراو را د اول و آخرش هیچ کدام اختیاری نباشد چون مرگ فرزندان و عزیزان
و زوال مال و فساد جوارح و اعضا و سایر انواع مصائب و بلاها و این نوع
نیز از صح
از صبر مراتب عالیه است و صبر در آن میباشد بترک جزع و اضطراب و
احتراز از رخت دریدن و روی خراشیدن و لب بستن از اظهار شکایت
بمردمان و تغییر ندادن عادت مستمره در لباس و خوراک و مانند آن
و این امور همه در تحت اختیار آدمی داخل است پس باید در این حال از
جمیع این امور اجتناب و احتراز نموده اظهار رضا بقضا نماید و همچنان
بر عادت مستمری خود در هر باب باقی ماند و بداند که اینها که از او رفته
و بر طرف شده در حقیقت امانت و ودیعت بود مگر الحال از او باز پس
گرفته اند تا آنکه مستوجب ثواب جزیل و اجر جمیل گردد چنانچه از رمیضا زن
ابوطلحه حکایتی ماثور است که حاصلش آنست که از او پسری صالح فوت
شد و شوهرش ابوطلحه در خانه حاضر نبود رمیضا برخواست و میت
او را در کنج خانه گذاشت و چیزی بر روی او کشید و از مراتب جزع و اضطراب
که از مرگ فرزند دست میدهد اجتناب نمود در خلال این حال ابوطلحه
رسید چون روزه دار بود رمیضا بجهت او افطار حاضر نمود چون افطار
کرد احوال پسر پرسید رمیضا گفت حال او بحمد الله نیک است و از آن زمان
که عارضه بیماری او را روی نموده تا حال هرگز باستراحت و آرام منسوب
نبوده است بعد از آن رمیضا برخواست و خود را بلباس الوان و انواع زینت
بیاراست تا آنکه ابوطلحه با او مباشرت نمود بعد از آن رمیضا با او
خطاب کرد که آیا تعجب نمیکنی از همسایگان ما ابوطلحه گفت ایشان را
چه واقع شده است رمیضا گفت عاریتی بایشان داده بودند اکنون که صاحب
عاریت مال خود را میخواهد ایشان آغاز جزع و فزع یاد کرده اند ابوطلحه
گفت بسیار بد میکنند رمیضا گفت اینک پسر تو عاریتی بود از خدای

تعالی نزد ما و اکنون عاریت خود را پس گرفت و پسر را قبض نموده ابوطلحه
زبان بحمد الهی گشود و بگفتن کلمه انا لله و انا الیه راجعون اکتفا نمود
چون صبح شد بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمده صورت
واقعه را بخدمت آنحضرت معروض داشت حضرت در مقام دعا
از برای ایشان گفت اللهم بارک لهما خداوندا برکت بایشان بازآ
این صبر کرامت فرمای راوی حکایت گوید بعد از آن هفت پسر از ایشان
دیدم که همه در مسجد تلاوت قران میکردند و در حدیث حق تعالی فرموده
فلعمی
که اذا ابتلیت عبدی ببلاء فصبر و لم یشکنی الی عواده ابدلته لحما خیرا
من لحمه و دما خیرا
من دمه فان ابرأته ابرأته و لا ذنب له و ان توفیته فالی رحمتی یعنی هرگاه
بنده خود را در دنیا ببلایی مبتلا سازم پس صبر کند بر آن و مرا شکایت
نکند بعیادت کنندگان خود عوض کنم گوشت بدن او را بگوشتی بهتر از آن
و بدل کنم خون او را از آن بلا صحت دهم صحت خواهد یافت در حالتی که هیچ
بخونی بهتر
گناهی با او نمانده باشد و اگر در آن بلا از دنیا برود بحکم بوفات او کرده باشم
رحمت بی نهایت مرا خواهد دریافت و از جناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که فرمود قال الله تعالی اذا وجهت الی عبد من عبیدی
مصیبة فی بدنه او ماله او ولده ثم استقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم
القیامة ان انصب له میزانا او انشر له دیوانا حاصل معنی آنکه خدای عز و جل
فرمود که هرگاه بر بنده از بندگان خود بفرستم مصیبتی در بدن او یا مال
او یا فرزند او و بعد از آن آن مصیبت را بصبر نیکو استقبال کرده آهنگ
جزع و اضطراب ننماید حیا میکنم از او روز قیامت از آنکه ترازوی
عملی از برای او نصب کنم یا آنکه دفتر حسابی بواسطه او بهن سازم کنایه
از آنکه بی ادای حساب داخل بهشت خواهد شد و از آنحضرت نیز ماثور است
که ثلاث من رزقهن فقد رزق خیر الدارین الرضا بالقضا و الصبر علی

البلاء والدعاء فی الرخاء ملخص مضمون آنکه سه خصلت است که هر که دارد روزی
شوند بدرستی که خیر دنیا و آخرت روزی او شده است رضا بقضای
الهی و صبر کردن بر بلا و دعا هنگام فراغت و وسعت عیش دنیا و مرویست
که حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام در مناجات الهی گفت
یا رب ما جزاء الحزین یصبر علی المصائب ابتغاء مرضاتک قال جزاءه ان
البسه لباس الامن و لا انزع عنه ابدا یعنی پروردگارا جزای اندوهگین از
بندگان تو که بر مصیبتها از برای رضاجوئی تو صبر کند چیست حق تعالی
فرمود جزایش آنکه لباس امنیت از اهوال قیامت او را در پوشانم و هرگز
از او در نیاورم و اخبار در این باب بسیار است **نمایش ششم** پوشیده
نماناد که گریستن و تنهائی در مصائب و نوائب و اندوهگی خاطر منافی مرتبه
صبر و درجه رضا بقضا نیست بلکه این معنی طبیعت بشری و
جبلیت انسانی است پس ضرری در ابرازش و حرجی در اخراجش نخواهد
بود مادام که مشتمل بر حالات جزع و سخط نباشد از قبیل رخت دریدن
و روی خراشیدن و بر زانو زدن و مانند آن و احادیث در این باب که بیشتر
انبیاء علیهم السلام و اولیاء از عهد آدم ع و بعد از او در مصائب با
وجود رضای ایشان بقضا و ثبات و صبر ایشان در بلا بسیار وارد
شده است و اول کسی که از برای مرگ فرزند گریست حضرت آدم علیه السلام
بود چون هابیل کشته شده بود در حق او چند شعر مشهور بعنوان مرثیه
در سلک نظم در آورده و از برای او بغایت متألم و اندوهگین گردید
و حال یعقوب پیغمبر علیه السلام بواسطه فرزند خود حضرت یوسف
علیه السلام از غایت شهرت گذشته است و گریه اش در فراق آنحضرت بحدی
رسید که هر دو دیدهای او نابینا گردید چنانچه آیه کریمه و ابیضت عیناه
من الحزن بآن ناطق است و از جابر بن عبدالله مرویست که گفت حاضر بودم

که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله دست عبدالرحمن بن عوف را در دست
مبارک داشت در این حال ابراهیم پسر آنحضرت را آوردند و او در حالت
سکرات و دم نزع بود پس پیغمبر صلی الله و آله او را گرفته در کنار مبارک
خود نهاد و باو خطاب فرمود که یا بنی لا املک لک من الله شیئا ای فرزند
مالک چیزی در باب تو از جناب الهی نیستم راوی گوید دیدم که در این
اثنا از دیدهای مبارک آنحضرت اشک ریخت عبدالرحمن گفت یا رسول
الله گریه میکنی و حال آنکه ما را از آن نهی کرده آنجناب فرمود انما نهیت
عن صوتین احمقین صوت عند نغمة و لعب و لهو و مزامیر شیطان و صوت
عند مصیبة خمش وجوه و شق جیوب و رنة شیطان و ان هذه رحمة من
لا یرحم لا یرحم لولا انه امر حق و وعد صدق و سبیل ناتیه و ان آخرنا
سیلحق اولنا لحزنا علیک حزنا اشد من هذا و انا بک لمحزونون تبکی العین و یحزن
القلب و لا نقول ما یسخط الرب عز و جل یعنی اینست و بجز این نیست که آنچه
من از آن نهی کرده ام دو صدای احمقانه است یکی صدای نغمه و لعب و سازهای
ملاهی که منسوب بشیطان است دیگر صدائی که هنگام مصیبت از روی خراشیدن
و گریبان دریدن و نالهای شیطانی بلند میشود بدرستی که گریه بر رحمتیست
بر میت کسی که رحم نکند رحم بر او نکنند اگر نه آن بود که مرگ امر حق و وعده راست
بودی و راهیست که ما همه بآن میرویم و آنکه عنقریب آخر ما باول ما خواهد
رسید و شربت مرگ را هر ذی حیاتی باید چشید هر آینه بر تو ای فرزند اندوه
میشدیم زیاده بر این بدرستی که بر تو محزونیم و چشم میگرید و دل اندوهگین
میگردد و چیزی نمیگوییم که باعث سخط و غضب پروردگار جل شانه
بوده باشد و منقولست که آنحضرت روزی زیارت قبر والده خود نمود و
بر او گریست تا آنکه حضار مجلس همگی بگریه در آمدند و ماثور است که
عثمن بن مظعون که برادر رضاعی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله بود

چون وفات یافت آنحضرت جامه از روی او برداشت و میان هر دو چشم او را
ببوسید و بسیار گریه کرد چون نعش او را برداشتند حضرت فرمود طوبی لك
یا عثمن لم تلبسك الدنیا و لم تلبسها یعنی خوشا حال تو ای عثمن دنیا تو را آلوده
نشد و تو نیز آلوده دنیا نشدی و در روایت آمده که چون خبر وفات جعفر بن
ابی طالب و زید بن حارثه رضی الله عنهما بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
رسید چون داخل خانه میشد از برای ایشان بسیار میگریست و میفرمود که ایشان
با من سخن میگفتند و مرا با ایشان انسی حاصل بود پس مرگ رسید و ایشان را
ببرد و ماثور است که حضرت ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام
از جناب پروردگار جلیل استدعا نمود که دختری باو کرامت شود که چون
خود از دنیا برود آن دختر بر او گریه میکرده باشد و مشهور است که حضرت
سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام بر واقعه هایله کربلا و مصیبت
پدر والا گهر خود حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه مدت چهل سال
گریه میکرد و در ظرف این مدت تمام روزها مشغول صیام و شبها بعبادت
و شب زنده داری میگذرانید چون وقت افطار میشد خادم آنجناب
افطار حاضر میساخت و برابر آنحضرت میگذاشت و میگفت تناول
فرما ای بزرگوار من حضرت میفرمود قتل ابن رسول الله عطشانا فرزند
رسول خدای تشنه لب کشته گردید و این سخن را مکرر میفرمود تا آنکه طعام
از اشك دیدهای او تر میشد و همچنان با این حالت بود تا آنکه از سرای
دنیا بدار بقا رحلت نمود **نمایش هفتم** چون در تعریف صبر چنانچه
سبق ذکر یافت دانستی که صبر عبارت از ثبات ورزیدن باعث دینی است
در مقابل باعث هوی پس باید دانست که گاه باشد که باعث دینی را
بسبب عوارض چند چنانچه مذکور میشود از مقابله باعث هوی
ضعف و سستی روی دهد که از مقابله و مجادله با باعث هوی عاجز

آمده باعث هوی بر او استیلا یابد پس ناچار است که این هنگام از اشتغال بچیزی
که موجب تقویت باعث دین و ضعف باعث هوی میشده باشد چه هر دو
خصم که در مقام مجادله برآیند و خواهیم که یکی بر دیگری فایق آید باید که آن را
تقویت و امداد نموده تضعیف آن دیگری کنیم و ضعف باعث دینی
و قوت باعث هوی در دو مقام واقع میشود **مقام اول** آنکه بر آنکس
شهوتی از شهوات نفسانی مستولی شود مانند شهوت مجامعت مثلا
بحدی که همواره دل مصروف فکر کردن در مقتضای آن بوده از اشتغال
بذکر الهی و مواظبت بر وظایف عبادت بالکلیه وا ماند پس طریق تقویت
باعث دینی در این هنگام میباشد بتطمیع نفس در فواید مجاهده و منافع
که بر صبر در دنیا و آخرت مترتب است پس استعمال فکر در ضمن آیات و
اخباری که در فضیلت صبر مذکور شده و بنظر تامل در حسن عاقبت آن
بنگرد و طریق تضعیف ساختن باعث هوی میباشد بریاضت نفس
و آن در ضمن سه چیز بعمل می آید **اول** آنکه نظر کند بماده قوت نفس از
غذاهای لذیذ و اطعمه خوشگوار که باعث هیجان و حرکت شهوت میشود
هم از جهت نوع و هم از جهت وفور و زیادتی پس آن اطعمه را از خود قطع
کند و تناول آنها را بوسیله روزه داشتن دایمی از خویش دریغ دارد و
در وقت افطار بقلیلی از طعام که زیاده بر سد رمق نبوده باشد اکتفا
نماید و از خوردن اطعمه لذیذه که منشا برانگیختن شهوت است اجتناب
و احتراز میکرده باشد و این نوع از ریاضت شبیه است بقطع علف از چهار
پای سرکش و قطع طعمه از سگ درنده تا ضعیف شوند و از قوت و اقتضای
انبعاث ایشان ایمن توان شد **دویم** آنکه قطع کند از خود اسبابی را که در حالی
منشا هیجان شهوت و حرکت طبیعت بوده باشد چه این مشخص است که معنی
طبیعت میل بانفعال نمی کند مگر بعد از نظر کردن بمکان شهوت و تحرک

زیرا که نظر کردن محرک دل است و دل موجب حرکت شهوت و این ریاضت
حاصل میشود در ضمن عزلت و گوشه گیری و دوری از اماکنی که مظنهٔ چشم
افتادن بر صورتهای خوش منظر در آنها میرفته باشد و از آن مواضع بالکلیه
فرار نمودن و در حدیث از مظهر احکام اله حضرت رسالت پناه صلی
الله علیه و آله آمده که النظر سهم مسموم من سهام ابلیس یعنی نگاه کردن
تیریست زهرآلوده از تیرهای شیطان و این نوع از ریاضت شبیه است
به پنهان داشتن طعمه از نظر سگ درنده تا آنکه طبعش بعلت مشاهدهٔ
غذا بحرکت و هیجان در نیاید سیوم تسلی دادن نفس بحلال از جنسی
که طبیعت رغبت و خواهش بآن نموده که در مقام معروض مقاربت
بوده باشد چه مشخص است که آنچه را طبیعت میل بآن نماید از مباح بعمل
می تواند آمد که اینکس را از ارتکاب حرام مستغنی و بی نیاز دارد و این
ریاضت از قبیل تسلی دادن سگ درنده و حیوان سرکش است بقلیلی
از طعمه که طبع آنها تسلی میداشته تا آنکه قدری از قوت طبیعت در آنها
باقی ماند که قدرت بر تادیب و تعلیم داشته از درجه قوت و توانائی
بالکلیه ساقط نشوند و از این جهت بعضی از علمای حقیقت گفته اند
که این استعلاج در حق اکثر مردمان انفع است از دو علاج سابق چه
چه قطع غذا بالکلیه موجب ضعف طبیعت از ادای دیگر اعمال که از آدمی
مطلوب است میگردد بنحوی که ایقاع آنها چنانچه باید بصورت حصول
نتواند بست و گاه باشد که قلع مادهٔ شهوت در حق اکثر مردمان بآن
بعمل نیاید و از اینجاست که حکمت آموز افادت حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله فرموده اند علیکم بالباه فمن لم یستطع فعلیه بالصوم فان
الصوم له وجاء یعنی بر شما باد از برای دفع شهوت از حرام بقضای شهوت
در حق اکثر مردمان بآن بعمل نیاید و از اینجاست که حکمت آموز افادت

از جنس حلال و اگر کسی استطاعت آن نداشته باشد پس بروی باد بروزه
داشتن بدرستی که روزه در کسر شهوت بمنزلهٔ قطع آلت است مقام
مقام دویم آنکه بر اینکس صدمه وارد شود که صبر بر آن در حوصلهٔ طاقتش
نگنجد و بطولای قدرتش از رسیدن بدامان تحمل و شکیبایی در آن
قاصر و کوتاه آید مانند مرگ فرزند که جگر گوشهٔ پدر و مادر و برادر که
بجان برابر است و موت عزیزان که کم از نزع رشته جان است چه صبر بر امثال
این مصائب عظیمه بغایت صعب و دشوار میباشد و قدرت بر صبر در
این هنگام میسر نمیشود مگر بدست آوردن سرمایه ارباب صدق
و بصیرت و تحصیل اخلاق اصحاب ایقان و حقیقت کردار این مقام طریق
تقویت باعث دین و ضعیف داشتن باعث هوی بسه چیز میتواند
شد اول تامل در فضیلت صبر و نیکی عاقبت آن چنانچه در ضمن
آیات و اخبار سابقه مرقوم کلک بیان گردید دویم آنکه متذکر شود
و حقیقت این معنی را در خاطر بگذراند که مقدار شدت مصیبت و دنیا
آن نسبت بمثابت ثواب و اجری که در ازای آن او را حاصل میشود بغایت
قلیل و بسیار اندک است و تامل نماید در آنکه بسبب ورود این مصیبت
سعادتی بدست آورده است که آن رو بزوال و میتوان برد بواسطه آنکه
چیزی از او فوت شده که با او باقی نمی ماند مگر در ظرف مدة الحیاة که ایام
معدود چند بیش نیست و از برای او دست میدهد آنچه تا او باقی خواهد
ماند بعد از موت ابد الآباد و هر گاه احدی چیزی خسیس سلم نماید در بیع
متاعی نفیس پس سزاوار نیست که از برای رفتن آن خسیس از دست آزرده
و اندوهگین میشده باشد سیوم آنکه حقیقت این معنی را بفهمد و
بداند که از جزع کردن در مصیبت و بی تابی در آن ضرری کلی و زیانی
نمایان در دین او بهم میرسد و اجری که در ازای مصیبت در یافته باطل

وزایل میشود و در حدیث قدسی آمده که حق تعالی فرموده من لم یرض
بقضائی ولم یصبر علی بلائی فلیلتمس ربا سوائی یعنی کسی که بقضای من
رضا ندهد و بر بلای من صبر نکند پس بواسطهٔ خود پروردگاری بغیر
از من بگیرد و معبودی دیگر اختیار نماید و از جناب مستطاب نبوی
صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود من رضی فله الرضا ومن سخط
فعلیه السخط یعنی کسی که بقضای الهی راضی شود پس از برای اوست رضا
و ثواب آن باو خواهد رسید و کسی که غضب کند و بمقتضای قضائش در
ندهد پس بر اوست سخط و غضب نعوذ بالله من غضب الله **باب دویم**
در فضیلت حلم و خشم فرو خوردن و بیان غضب و اقسام آن و آثاری که
بران مترتب میشود و طریق معالجاتش از طبیعت و مذمت صفت حقد
و کینه و در این باب هفت نمایش است **نمایش اول** بباید دانست که حلم
عبارت از خشم فرو خوردن و ترک مؤاخذه و انتقام است و از لطیفیست
از محاسن اخلاق اولیاء و صفتیست از محامد صفات خواص و اتقیا
و آیات قرآنی و احادیث نبوی در فضیلتش بسیار وارد شده است
و حق تعالی در معرض مدح جمعی باین نیکو صفت و مژده ایشان بدخول
جنت فرموده که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس یعنی آنانکه
خشم خود را فرو میخورند و در مقام تقصیر مردمان طلب انتقام نمیکنند
و از جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود من
کف غضبه کف الله عنه عذابه یوم القیامه یعنی هر که غضب و خشم
خود را باز دارد و مؤاخذه بر تقصیر ننماید خدای عز و جل در روز
قیامت غضب خود را از او باز دارد و از آنحضرت نیز مأثور است
که من کظم غیظا ولو شاء ان یمضیه امضاه ملأ الله قلبه یوم القیامة
امنا و ایمانا یعنی هر که خشمی فرو خورد و اگر میخواست که آنرا بکار برد

هرآینه

هرآینه میتوانست و قدرت بر انتقام میداشت خدای تعالی روز قیامت
فضای دل او را پر کند از امنیت و ایمان و نیز از آنجناب مرویست که
مرویست که ما جرع عبد جرعة اعظم من جرعة غیظ کظمها ابتغاء وجه
الله یعنی جرعه نیاشامید هیچ بنده که عظیم تر باشد از جرعه خشمی که آنرا
فرو خورد از برای رضای خدای عز و جل و از امام بحق ناطق امام جعفر
صادق علیه السلام روایتست که فرمود قال الحواریون لعیسی بن مریم ع
یا معلم الخیر علمنا ای الاشیاء اشد قال اشد الاشیاء غضب الله قالوا فبم
نتقی غضب الله قال بان لا تغضبوا ملخص معنی آنکه جماعت حواریون که
خواص اصحاب حضرت عیسی علیه السلام بودند بآنحضرت گفتند ای
آموزندهٔ خیر ما را تعلیم کن که سخت ترین چیزها چیست عیسی علیه السلام
فرمود آن غضب خداست عز و جل گفتند بچه چیز از آن بپرهیزیم و خود را
از آن محافظت کنیم فرمود بآنکه شما بر همدیگر غضب نکنید و بحلیهٔ
حلم متصف شوید و مأثورست که روزی امام ثقلین حضرت علی بن الحسین
علیه السلام وضو میساخت و ابریق در دست کنیزی بود اتفاقا ابریق از
دست کنیز بر سر مبارک آنحضرت افتاد و سر آن سرور از آن مجروح گردید
آنجناب نگاه بطرف او نمود کنیز گفت ان الله یقول والکاظمین الغیظ یعنی
خدای تعالی ستایش فرموده است آنانرا که خشم فرو میخورند حضرت فرمود
قد کظمت غیظی یعنی خشم خود را فرو خوردم کنیز گفت والعافین عن الناس
یعنی آنانکه عفو و بخشش از تقصیرات میکنند و در دل نگاه نمیدارند حضرت
فرمود قد عفونا عنك یعنی تقصیر ترا عفو کردیم و از سر آن درگذشتم کنیز
گفت والله یحب المحسنین یعنی خدای عز و جل دوست میدارد نیکوکارانرا
حضرت فرمود اذهبی فانت حرة یعنی برو که تو آزادی و از قید بندگی
سرفرازی مجملا احادیث در باب فضیلت حلم بسیار است و بواسطهٔ اختصار

بهمین قدر اکتفا نمودیم **نمایش دویم** در بیان صفت غضب که ضد
حلم است بعضی از علمای صفات معاش و دانشمندان حقایق بوطن
تعریفش بر این وجه کرده اند که غضب غلیان خون دل است در طلب
انتقام و بیان این مضمون حقانیت مکنون آنکه چون بدن انسان
از خارج اسباب چند عارض میشود که سبب هلاک او میگردد مانند
شمشیر و نیزه و سایر آلات حرب که قصد هلاک انسان بواسطهٔ آن
میشود پس انسان را بالضروره افتقار و احتیاج است بقوت و حمیتی
که در این هنگام از باطنش بحرکت و هیجان در آمده در مقام دفع مهلکات
از خود تواند شد و باین جهت حضرت عزت جل شانه بمقتضای حکمت
بالغه غضب را از مادهٔ آتش خلقت نموده و در طبیعت انسان و طینتش
مرکوز و مغروز نموده پس هرگاه قصد هلاک او باسباب مذکوره شود
آتش غضب در کانون طبیعت بنحوی شعله ور میگردد که از شدت
حرارتش خون دل در غلیان و جوشش در می آید و در رگهای بدن انتشار
یافته باعالی بدن میل میکند و مرتفع میشود از قبیل بالا آمدن آب
که در دیگ بجوش شد پس باین جهت خون در صورت ریخته میشود و صورت
و چشم سرخ میگردد و بشره از غایت صفائی که میدارد رنگ خون را
که در اوست از بیرون وا مینماید چنانچه آبگینه رنگ آنچه را در اوست
ظاهر و آشکار مینماید و بباید دانست که انبساط و انتشار خون از ثایرهٔ
غضب گاهی دست میدهد که اینکس را غضب بر شخصی مستولی شود که زیر
دست او باشد و داند که قادر بر انتقام از او میباشد و اگر بالفرض غضب
اینکس بر احدی صادر شود که رتبه‌اش از شخص غضبناک اعلی باشد و داند
که انتقام از او نمیتواند گرفت و از نیل مدعی مأیوس باشد از این حالت انقباض
خون از ظاهر بشره تا جوف دل متولد و حاصل میشود و این حالت خوف

برمیگردد

برمیگردد و باین علت اصفرار لون و زردی بشره در این هنگام اینکس را
دست میدهد و اگر مثلا غضب بر شخصی واقع شود که نظیر اینکس بوده
بحسب مرتبه و اعتبار مساوی شخص غضبناک بوده باشد چنانچه از درک
انتقام در این مقام در معرض شک و ریب افتد از این حالت تردد خون میان
انقباض و انتشار حاصل میشود پس گاه بشره در این حال سرخ و گاه زرد
میگردد پس متقرر باین کلام ظاهر شد که معنی غضب جوشش خون دل است
بواسطهٔ طلب انتقام و در حقیقت انتقام قوت قوت غضب است
که بدون حصول آن غضب قرار نمیگیرد و آرام نمی پذیرد **نمایش سیم** در
بیان مراتب غضب نسبت باصناف خلق بباید دانست که مردمان در
اتصاف بقوت غضب از تفریط و افراط و اعتدال بر سه درجه میباشند
اول تفریط و آن عبارت از ضعف قوت غضب است در طبیعت
یا عاری بودن از آن بالکلیه و این حالت مذموم و ناپسندیده است
و صاحبش را بی حمیت نامند و کلام یکی از اکابر است من استغضب فلم یغضب
فهو حمار یعنی کسی که طلب غضب از او بشود یعنی امری نسبت باو واقع شود
که فی الحقیقه مهیج غضب بوده باشد و با وصف این حال غضب نکند و
متاثر نشود پس او بمنزلهٔ الاغ است و هرگاه شخصی فاقد قوت حمیت و غضب
بالکلیه بوده باشد اجزای انسانیتش ناقص و ناتمام خواهد بود و جناب
مقدس الهی در معرض مدح اصحاب حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله بصفت شدت و قوت حمیت فرموده که اشداء علی الکفار و نیز
حضرت پروردگار جل شانه در مقام خطاب بآنجناب صلی الله و آله فرموده
جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم یعنی جهاد کن با گروه کافران و منافقان
و کار را بر ایشان غلیظ و شدید بگیر و مخفی است که صفت غلظت و شدت
که امر بآن واقع است از آثار قوت حمیت و غضب است و از جملهٔ آثار تفریط

در قوت غضب وضعفش در طبیعت آنکه صاحب این حالت را پروای از آنچه
بر ارباب حمیت ناگوار و اصحاب غیرت را صعب و دشوار است نباشد مانند
متعرض شدن احوال حرم و سیرت انیکس و از تحمل مذلت از اراذل و اوباش
بی باک و لاابالی باشد و این حالت بغایت مذموم و صاحبش از درجه اعتبار
نزد اولی الابصار ساقط و هابط است و در حدیث وارد است که حضرت رسالت
مرتبت صلی الله علیه و آله در معرض تمدح بصفت غیرت فرمودند ان سعدا
لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منا یعنی بدرستی که سعد که یکی از اصحاب انجناب
بود صاحب غیرت است و من از او بغیرت ترم و غیرت خدای عز و جل از ما بیشتر است
و حکمت در خلقت غیرت و ابداع آن در طبایع بنی نوع انسان آنست که نسب
از اختلاط این نا محفوظ بوده باشد و اگر مردمان را در این باب مساهله و مسامحه
جایز میبودی هر آینه نسب بصحت نمیتوانست رسید و امر آن بغایت مشکل
میگردید و از مآثر ضعف غضب و قلت حمیت سستی و سکوت است نزد
مشاهده قبایح و مناهی و امور شنیعه و از جناب نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست خیر امتی احداؤها یعنی بهترین امت من کسانی اند که تندخوی تر
باشند یعنی در امور دین و انکار منکرات و حمیت ایشان در این باب بیشتر باشد
و حق تعالی در کلام مجید فرموده است ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله
یعنی در اجرای حد بر مرد زانی و زن زانیه رافت و رقت شما را دست ندهد
در فرمان برداری خدای عز و جل که رحم بر ایشان در این باب بخلاف طریقه
حق و صواب است بلکه هر گاه کسی در اصل فاقد غضب بوده قوت حمیت در
طبعش وجودی نداشته باشد پس او عاجز خواهد بود از تادیب و ریاضت
نفس اماره چه اتمام ریاضت نفس مبنی باشد بر دادن قوت غضب بر شهوت
نفس و مسلط ساختنش بر هوی و هوس تا آنکه بر نفس خود در وقت میل
و رغبت بمرابت هوی و شهوت غضب میتوانسته باشد کرد و از امضهور

عقل ساخت دویم افراط و آن حالتیست که قوت غضب بر انسان کمال
استیلا داشته او را از مرتبه سیاست عقل و شرع و اطاعت انها بدر برد بنحوی
که او را بصیرتی و فکری و اختیاری در حال غضب باقی نماند و صورت
اضطرابی بهم رساند و گاه باشد که علت استیلای این حالت بر طبیعت
اموری چند باشد اعتباری بی آنکه این حالت ذاتی او بوده باشد از قبیل
آنکه اختلاط و معاشرت با جمعی داشته که ایشان افتخار و خودپسندی بصفت
تشفی غیظ و استعمال قوت غضب میکرده باشند و از آن بشجاعت و مردانگی نام
چنانچه یکی از ایشان گوید که من آنم که از هیچ آفریده متحمل چیزی نمیشوم و معنی
این سخن فی الحقیقه آنست که مرا عقل و حلم نیست و از غایت جهل آنرا شجاعت
و حمیت میداند و در معرض افتخار و مباهات بر زبان خود میراند پس کسی که این
سخن را بشنود و بحقیقت آن پی نبرده باشد استحسان غضب در نفس او
رسوخ بهم میرساند و تشبه بقوم را دوست میدارد و لیکن باین سبب حالت
غضب در طبعش استیلا میپاید و این نوع از غضب که افراط است آثار
چند میدارد که در اعضای ظاهره و باطنه در حال انحال ظاهر میشود از جمله
تغییر رنگ و ارتعاش اطراف و خروج افعال از سمط ترتیب و انتظام و اضطراب
در حرکات و کلام حتی آنکه گاه هست که کف در دهن پیدا میشود و حدقه چشم
بغایت سرخ میگردد و خلقت مستحیل میشود و اگر صاحب غضب در آن اثنا
مشاهده قبح صورت و ملاحظه تغییر خلقت خود میتوانست نمود هر آینه از در
حیا و خجالت از آن حالت فرو می نشست و قبح ظاهرش بدتر و بیشتر است که
الظاهر عنوان الباطن چه قبح اولا در باطن مستولی شده بعد از آن بظاهر
سرایت کرده است و از جمله اطلاق زبان بفحش و دشنام و قبایح کلام که ارباب
عقول و بصیرت بآن اقدام نمیکنند بلکه قابل آن خود در وقت رفع غضب
و رجوع بحالت طبیعی نهایت شرم و کمال ازدم از آن میدارد و از جمله اقدام

باطن او از قبح مع

برضرب وجرح بلکه قتل هرگاه برخصم متمکن شود بی انکه پروای وباکی ازان
داشته باشد واگر فرضا شخص مغضوب ازاو فرار نماید یا آنکه اورا ادراک
انتقام وتشفی غیظ غایب شود ومانع دست دهد غضب برخودش برمیگردد
پس گاه هست که رخت خود را میدرد ولطمه برصورت میزند ودست
برزمین می افشاند وبسا باشد که در این حالت جمادات وحیوانات را بزنند
وکاسه وکوزها را درهم بشکنند ومرتکب اطوار دیوانگان واعمال سفها ومجانین
میشده باشد وازانجمله اتصاف بذمیمه حقد وکینه چه هرگاه اینکس را
تشفی غیظ ودریافت انتقام دست بهم ندهد بالضروره کینه آنشخص را
در دل ذخیره میسازد ودرشکست حال او میبرد ودر وقت ورود نوایب
وحوادث براو شماتت باو میکند ودر مقام هتک عرض واظهار فضایح
وقبایحش درمیاید واینها همه نتیجه غضب مفرط است واین نوع از غضب
بدتر نوع اول مستقبح ومشوم وبحسب عقل وشرع ناپسندیده ومنکر است
سیوم غضب معتدل وآن حالتیست که صاحبش در استعمال غضب
منتظر اشاره عقل وشرع بوده باشد پس بحرکت درآید در محلی که غیرت
حمیت ضرور ولازم باشد ودر مقامی که عفو ودرگذشتن خوش آینده
افتد نایره غضب باب حلم انطفا پذیرفته فرو نشیند وجریان غضب
براین نمط همان حالت اعتدال وحد وسط است که خدای عز وجل بندگان
را بمحافظت ان مکلف ومامور فرموده وحقیقت ان برزبان اعجاز بیان
مظهر احکام الهی حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله در ضمن
حدیث خیر الامور اوسطها جاری گردیده است پس کسی که حالت غضبش
میل بجانب ضعف وفتور میداشته باشد بنحوی که قلت غیرت ونقصان
حمیت از حال او ظاهر باشد ودرجائی که تحمل مذلت ناپسندیده است ابدا
وی را اگر در مقام استعلاج نفس شده غضب خود را قوی وکامل سازد

وهمچنین

وهمچنین کسی که غضبش مایل بطرف افراط وزیادتی باشد تا آنکه اورا بمرتبه
تهور وارتکاب ذمایم وقبایح کشاند او نیز باید که در معرض معالجه طبیعت
برآمده از حد افراط غضب را فرو نشاند تا آنکه بر نهج اعتدال قویم که سالکان
طریقه حقیقت را صراط مستقیم است سمت جریان میداشته باشد **تمامش**
چهارم بباید دانست که علمای اخلاق را اختلاف است در آنکه ازاله وانعدام
غضب از اصل بسبب ریاضت نفس وتهذیب اخلاق آیا ممکن است یا نه
بعضی برانند که اعدام ان از طبیعت هرگاه ریاضت نفس متوجه ان شود
میتواند بود وبعضی گفته اند که ان قابل علاج اصلا نیست ومحو غضب
از نفس متصور نمیتواند شد وهریک از این دو قول خالی از ضعفی نیست بلکه
حق در این مقام قول بتفصیل است چنانچه بعضی از اعاظم علما بان رفته اند
پس در تحقیق این مدعی گوییم انچه را انسان محبت وتعلق بان میدارد
منقسم بسه قسم میباشد **قسم اول** انچه در حق کافه خلق ونسبت بهمه ضروری
باشد چنانچه هیچ احدی را استغنای ازان بهم نتواند رسید مانند غذا
ومسکن ولباس وصحت بدن پس هرگاه شخصی قصد کند قطع غذای اینکس که
قوت ضروری او باشد کند یا عزیمت اخراج او از خانه که ماوی ومسکن
اوست بهم رساند یا اراده غضب لباسی که ساتر عورت اوست نماید
یا در مقام زدن وجراحت بدن او درآید پس غضب کردن در این مواضع
جبلی انسانست چرا که اینها همه ضروریات چند است که آدمی را بالضروره
زوال اینها ازاو مکروه وناخوش است وخالی از غضب وغیظی بر شخصی که
متعرض اینها شود نمیتواند شد پس ریاضت نفس در این قسم بواسطه
اعدام غضب وازاله غیظ قلب فایده نمی بخشد نهایتش ریاضت در این
مقام این قدر کار میتواند کرد که اینکس استعمال آثار غضب در ظاهر نکند
مگر نسبت بشخصی که از جانب شرع بآن مامور وبحسب عقل مستحسن ومشکور

باشد واین حالت بسبب مجاهده و ریاضت نفس و توطین ان بر صفت حلم
و تحمل تا آنکه در طبیعت بمرور ایام ثابت و راسخ شود میتواند بود که
اینکس را حاصل گردد **قسم دویم** آنچه در حق بعضی ضرور باشد نه همه مانند
کتاب مثلا در حق طالب علم چه او را بان همواره احتیاج است و بان علاقه
میدارد و مستغنی از ان نیست پس هرگاه شخصی قصد سوختن ان مثلا
یا غصبش نماید بالضروره طالب علم را غضب و غیظ بر انکس دست
خواهد داد و همچنین آلات حرفه نسبت بارباب کسب و صناعت که اسباب
تحصیل قوتند مر ایشانرا و آنچه وسیلهٔ ادراک امور ضروریه باشد ضروری
و محبوب اینکس خواهد بود و علاقه در این باب بشدت و ضعف مختلف
است بسبب اختلاف اشخاص و ریاضت در این قسم نیز بدستور ریاضت
در قسم اول میباشد زیرا که آنچه در حق بعضی ضروری بوده باشد
در حق شخصی مانع غضب کردن از برای ان نمیتواند شد استغنای دیگری
از آن پس ریاضت در این قسم نیز ثمره نمیدارد بجز عمل نکردن بمقتضای
غضب و آثار از بکار نبردن فاما اعدام و ازالهٔ ان بالکلیه از خاطر متصور
نیست **قسم سیم** آنچه ضروری در حق هیچ احدی از خلق نباشد
مانند مال بیشمار و خانهای بلند و عزت و جاه دنیوی چه اینها همه
اموری چند اند که بحسب عادت اهل دنیا و جهل بحقایق اشیا محبوب
مردم شده اند و در این قسم ازالهٔ غضب و غیظ قلب در حق بعضی متصور
میتواند شد پس هرگاه شخصی را خانه باشد زاید بر قدر مسکن مثلا و ظالمی
از اخراب کند ممکن است که صاحبش باین جهت غضب نکند چه میتواند
بود که او شخصی باشد صاحب بصیرت در امور دنیا و نسبت بقدری
که محتاج الیه او نیست زاهد باشد و او را غنی بسامان از قدر حاجت
افزون نباشد پس بسبب آن غضب و غیظی او را دست نمیداده باشد و

اکثر

اکثر مراتب غضب ابنای روزگار بر این قسم چیزها صورت وقوع می یابد
چه محبت امثال این زواید در دل ایشان راسخ و ثابت البنیان گردیده است
و همچنین هرگاه شخصی در مقام عزت و تصدر در مجالس و محافل نباشد اگر
کسی در این باب مزاحمت با او میرسانیده او را از صدر مجلس بیرون کند لاجرم
او را ازین معنی پروای و باکی نخواهد بود و غضب ازین جهت بر او استیلا
نمی یابد فاما کسی که عزت طلب و خواهان جاه و اعتبار او را دست میدهد
و آزرده خاطر میگردد و ازالهٔ غیظ و غضب قلب در این قسم بسبب ریاضت
چنانچه مذکور شد صورت امکان بهم میتواند رساند چه جایز است که
اینکس محبت فضول عیش و زواید جهانرا از دل بیرون کند بواسطهٔ استعمال
تامل و بصیرت در انکه وطن حقیقی فراست و مستقر واقعی سرای اخرت و دنیا
محل عبور و گذشتنی و توشه از ان بهر اخرت برداشتنی بیش نیست و تلاش
فضول معاش ثمره بجز وبال و نکال نمیدارد و پس باین علت در سلک ارباب
زهد در دنیا منتظم گردیده لوح دل را از نقش تعلقات دنیوی ساده
سازد و اگر شخصی مثلا سگی داشته باشد که بان محبت و علاقه نداشته باشد
هرگاه شخصی متعرض زدن و آزار ان سگ شود مشخص است که صاحبش
بغضب و غیظ در نخواهد آمد پس غضب هم جا طفیل محبت و تعلق میباشد
و ریاضت نفس در این قسم گاه باشد که منتهی شود بقلع مادهٔ غضب از
دل و ازالهٔ اش بالمره از خاطر هرچند نادر الوقوع باشد و گاه هست که
منجر شود بمنع اینکس از کار بردن غضب و عمل بمقتضای آن در ظاهر هرچند
قلع ماده ان از باطن بعمل نیامده باشد و این ریاضت اسان نیز دست بهم میتواند
داد **نمایش پنجم** در علاج غضب و ازالهٔ آن از طبیعت و این بدو
طریق میتواند شد **طریق اول** حکمت عملی و آن باستعاذه از شیطان
و پناه بردن از شر او بجناب یزدان است و در این باب حدیثی از جناب

باشد البته در انتقام غضب ...

مشطاب نبوی صلی الله علیه وآله مرویست که فرمودند در حالت هیجان
غضب مرا باید گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم و در روایتی مدرج
که چون بعضی از زوجات طاهرات آنجناب بغضب در می آمد حضرت میفرمودند
این دعا بخوان که اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی
واجرنی من مضلات الفتن پس باید که اینکس در حال استیلای غضب
بخواندن این کلمات مبادرت نماید و اگر غضب بآن زایل نشود باید
نشست اگر اینکس ایستاده باشد و خوابید اگر نشسته باشد و نزدیک
شد بزمین که آدمی از آن خلقت شده و ماده وجود او بوده تا آنکه مذلت
نفس و خاکساری او بخاطر آید و در حدیث دیگر از حضرت پیغمبر صلی
الله علیه واله نیز روایت است که فرمود ان الغضب جمرة توقد فی القلب
الم تروا الی انتفاخ اوداجه وحمرة عینیه فاذا وجد احدکم من ذلک
فان کان قائما فلیجلس وان کان جالسا فلینم فان کان لم یزل فلیتوضا
بالماء البارد او یغتسل فان النار لا یطفیها الا الماء یعنی غضب اخگر
آتشی است که در دل افروخته میشود نمی بینید که رگهای گردن او در انتفاخ — یعنی صاحب غضب صح
چون پر باد میشوند و چشمش چون سرخ میگردد پس هرگاه احدی از شما
این حالت بهم رسد اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است بخوابد
پس اگر بآن زایل نشود باب سرد وضو سازد یا غسل بآن نماید بدرستی
که آتش را خاموش نمیکند مگر آب و از آنحضرت نیز ماثور است که ان الغضب
جمرة فی قلب ابن آدم فمن وجد من ذلک فلیلصق خده بالارض یعنی غضب
آتش پاره ایست در دل فرزند آدم پس کسی که چیزی از آن در خود یابد
و این حالت او را دست دهد باید که گونه روی خود را بزمین بچسباند
و این اشارت ایست بسجود کردن در حال انفعال و متمکن ساختن اشرف
اعضا که صورت است باذل چیزها که خاک است تا آنکه مذلت و خاکسا

مشعور بنفس سرکش گردیده مراتب عزت و جاه که او را که سبب هیجان
غضب است از سر دور سازد **نظم** زخاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده افتادگی کن چو خاک ، حریص جهان سوز و سرکش مباش
زخاک آفریدت زآتش مباش ، **طریق دویم** استعلاج علمی و آن در ضمن
شش چیز بعمل می آید **اول** فکر کردن در مدلول آیات کریمه و احادیث
شریفه که در فضیلت و ثواب حلم و تحمل سابقا مرقوم خامه بیان گردید
پس چون استعمال تدبر و تامل در تفاصیل آنها کند و مقدار مثوبات
مذکوره را در خاطر گذراند او را رغبتی تمام در تحصیل آنها دست
میدهد و این معنی وی را از تشفی غیظ و ادراک انتقام مانع می آید و بآن
وسیله غیظ و غضب از دل فرو می نشیند **دویم** آنکه خود را بعقوبات جناب
اقدس الهی بترساند و با نفس خویش خطاب کرده بگوید که قدرت و توانائی
خدای عز و جل بر من عظیم تر و بزرگتر است از قدرتی که من بر این شخص
میدارم پس اگر غضب خود را در حق این شخص بکار برم ایمن از آن نیستم
که حضرت عزت تعالی شانه در عرصات قیامت غضب خود را نسبت
بمن بکار نبرد و بسخط او گرفتار نگردم در هنگامی که مرا بمراتب مرحمت
و بخشش او کمال افتقار و احتیاج بوده باشد و در بعض کتابهای آسمانی
آمده که حق تعالی فرموده یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب اذکرک حین
اغضب فلا امحقک فیمن امحق ملخص معنی آنکه ای فرزند آدم مرا بخاطر
بگذران چون غضب میکنی تا ترا یاد کنم در وقتی که غضب میکنم و از باب
عصیان در معرض سخط و عقوبت در می آورم پس اسم ترا بر طرف نسازم
در ضمن کسانی که نامهای ایشان از دفتر مرحمت و غفران محو و زایل
میگردد و ماثور است که حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه وآله
روزی خادمی را بمهمی فرستاد خادم در انجام آن مهم بغایت دیر کرد بعد

از حضور حضرت با وخطاب نمود که لولا القصاص لاوجعتك اکر نه قصاص
اخرت در پیش بودی هر اینه ترا ازار میکردم و عقوبت تقصیر از تو باز خواست
مینمودم **سیوم** انکه از روی دقت نظر کند و تأمل نماید در سببی که اورا
باد راك انتقام وامیدارد و از طریقه عفو و بخشش مانع می اید چه غالبا
که این معنی از جهتی و علتی بوده باشد از قبیل انکه شیطان مثلا با او وسوسه
کند و بکوید که اکر انتقام ازین شخص نکیری و ازین تقصیر که نسبت بتو
واقع شده اغماض و مسامحه نمایی هر اینه این معنی را بر عجز و مذلت تو حمل
کنند و باین علت در چشم خلق حقیر و بیقدر شوی پس باید چون این
معنی بخاطر رسد در معرض خطاب با نفس خود درامده بکوید که چه
بسیار عجیب و غریب است که از صفت تحمل اکنون در سرای دنیا مضایقه
واستنکاف میداری و از فضیحت و رسوایی روز جزا در مجمع انبیا و اولیا
چون این مرد دست تو کیرد و انتقام از تو خواهد مضایقه و پروا نمیکنی
و حذر میکنی از انکه در نظر خلق خفیف و بیوقع شوی و پروا نمیکنی
از انکه روز قیامت نزد حضرت احدیت جل شانه و ملائکه و انبیا
علیهم السلام خفیف و خوار کردی پس باید در هنکام استیلای غضب
اینکس این معنی و امثال انرا از معارف دینی و ماثر یقینی در لوح خاطر ثبت
کند تا شعلهٔ غضب از کانون طبیعت فرو نشیند **چهارم** انکه تأمل
و تفکر در قبح صورت و تغیر شمایل و خلقت خود نماید در حالت استیلای
غضب برا و باین نهج که متذکر صورت غضبناك دیکری بغیر خود شده
استنباط حال خود بهمان نماید و از روی حقیقت ادراك شناعت
غضب فی نفسه کرده این معنی را بداند که غضبناك متصف بصفات
سکان در نده و سباع حیوانات است که باین صفت متصف اند و صفات حسنه
حلم بحلیه اخلاق انبیا و اولیا و ارباب حکمت و اصحاب بصیرت که بتوسط

باین شیوهٔ حمیده متخلق بوده اند مزین و اراسته است و در این مقام نفس
خود را مختار کند میان تشبه بهترین خلق خدا و میان اتصاف بصفات
سباع و حیوانات صحرا تا باین وسیله شاید در معرض ازاله غضب از طبیعت
بر آید **پنجم** انکه نفس خود را از عاقبت عداوت و دشمنی با خلق بترساند
و با خود تأمل کند که اکر غضب در حق این شخص بکار برم شاید که او نیز
در مقام انتقام درامده کمر عداوت بواسطهٔ من در میان بندد و در
صدد هتك عرض و اظهار معایب و شماتت بورود حوادث و نوایب
من درآید و مشخص است که ادمی در دنیا خالی از حادثه و بلا نیست و هیچ
احدی را برات مسلمی نداده اند باین تقریب نفس را از عواقب غضب
در دنیا بترساند و خود را باین وسیله از بند غیظ برهاند اکر بالفرض
او را از عقوبات اخرت اندیشه نباشد و مخفی نماند که این طریق از
معالجه مذکوره داخل اعمال الاخرت نیست و ثوابی بخصوص این استعلاج
مترتب نمیشود چراکه مآل ان فی الحقیقه مسلط ساختن خواهش دنیوی
بر صفت ذمیمه غضب است پس اینکس در این مقام متردد است در میان
انتظام احوال عاجله دنیوی خود که بعضی را بر بعض دیکر مقدم و راجح
میدارد مکر انکه مراد او ازین حکمت و تدبیرات باشد که امور دنیوی
خالی از اضطراب و تشویش کردیده تا باین وسیله فراغ بال و رفاه حال
دراکتساب حقایق دینی و معارف یقینی و استعداد از برای معاد او را
میسر شود و در این وقت مثاب و ماجور باشد **ششم** تدبر و تأمل
در مراتب معاصی و ذمایمی که بعلت غضب بر اینکس جمع میشود و براو فراهم
می اید مانند مبادرت لسان بدشنام و قبایح کلام و جوارح بزدن و کشتن
و دل بکینه و حسد و اخفای عداوت و امثال اینها همه صفاتی مردود و خصالی
نامحمود اند که اتصاف باینها شایستهٔ ارباب صدق و صفا نیست **نمایش**

ششم پوشیده نماناد که چون آدمی از تشفی غیظ و ادراک انتقام در حالت
غضب عاجز آید و ناچار بواسطه عجز و اضطرار خشم خود را فرو خورد
لاجرم حالت غضب در باطن محتبس و محتقن میگردد و از آن ذمیمه حقد
که عبارت از کینه است متولد و ناشی میشود چنانچه اشاره بآن گذشته است
و علامت این خصلت آنست که شخص بر طبع اینکس گران آید و بغض او را
در دل پنهان دارد و از حضور او نفرت میکرده باشد و هیچ شک نیست
که این صفت شوم و این خصلت مذموم از قبایح صفات و فضایح مهلکات
است و از حضرت خیر الانام علیه و آله شرایف الصلوة والسلام ماثور است
که فرمود المؤمن لیس بحقود یعنی مومن نباید کینه ور باشد که این صفت
شایسته مرتبه ایمان نیست نمایش هفتم چون دانستی که ذمیمه کینه لایق
ارباب ایمان و اصحاب بصیرت و ایقان نیست پس بر هر شخصی ضرور و لازم
است که در مقام استعلاج طبیعت از آن در آمده باطن خود را از لوث
این خلط فاسد بتدبیر حکمت عملی تنقیه نماید و آن بسه طریق بعمل می آید
اول قلع ماده غضب از قلب و ازاله اصل آن از طبع زیرا که صفت کینه
چنانچه مذکور شده ثمره شجره ملعونه غضب است پس هر گاه اصل شجره بریده
شود دیگر ثمری از آن بظهور نمیرسد و اثری از آن باقی نمی ماند دویم تامل
در فحاوی آیات کریمه و احادیث شریفه که در باب فضیلت عفو و ثواب
بخشش و از تقصیر گذشتن وارد شده است چنانچه حق تعالی در کلام
مجید بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب میفرماید که خذ العفو
و امر بالعرف یعنی بگیر در خود صفت عفو و بخشش لغزش را و همواره در مقام
اتصاف باین خلق حسن در آی و بمراسم امر بمعروف قیام و اقدام نمای و نیز
پروردگار عزیز فرموده که و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر استعمال
صفت عفو کنید و از مواخذه و انتقام صاحب تقصیر در گذرید هر آینه

بمرتبه تقوی و پرهیزکاری نزدیکتر خواهد بود و از برگزیده هر دو سرا حضرت
خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله ماثور است که العفو لا یزید العبد
الا عزا فاعفوا یعزکم الله یعنی صفت عفو زیاد نمیکند مرتبه بنده را مگر
عزت و اعتبار پس این طریقه انیقه را پیش نهاد خاطر کنید تا خدای عز
و جل شما را عزت میکرده باشد و نیز از جناب هدایت مآب بعقبة بن عامر
خطاب نمود الا اخبرک بافضل اخلاق اهل الدنیا والآخرة تصل من
قطعک و تعطی من حرمک و تعفو عمن ظلمک یعنی آیا خبر دهم ترا به بهترین
اخلاق اهل آخرت و دنیا و سرآمد صفات مردمان هر دو سرا بعد از آن
فرمود آنست که بپیوندی کسی را که از تو بریده شود و عطا کنی کسی را
که ترا محروم سازد و در گذری از شخصی که بر تو ستم کند و ماثور است
که موسی بن عمران علی نبینا و آله و علیه السلام در ضمن مناجات الهی
معروض داشت که ای عبادک اعز علیک یا رب یعنی کدام بنده نزد تو عزیز
تر و قدرش بالاتر است پروردگار حق تعالی فرمود الذی اذا قدر عفی
یعنی آن کسی است که چون قدرت بر انتقام بهمرساند عفو کند و از مواخذه
بر تقصیر در گذرد و از مآثر حسن عفو جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و آله مرویست که چون بمقتضای صدق انتمای انا فتحنا لک فتحا مبینا
فتح بلاد مکه معظمه آنحضرت را میسر گردید بعد از فتح در مسجد الحرام در
آمد و بوظیفه طواف قیام نمود و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بگذارد
پس طایفه قریش باعتبار تقصیری چند که نسبت با آنحضرت داشتند
و سعیی که در ایذای آن جناب کرده بودند همگی در مقام اندیشه مواخذه
در کمال اضطراب بودند پس آنحضرت دست در حلقه کعبه انداخت و ایشانرا
باین کلام مخاطب ساخت که ما تقولون و ما تظنون در حق من چه میگوئید
و نسبت بخود از جانب من چه گمان می برید ایشان گفتند نقول اخ

وابن عم حلیم رحیم میکوییم که تو برادر و پسر عموی ما یی که بحلیهٔ حلم و رحم
مزیّن و بحلای این جناب شفقت عمیم وان مصداق کریمهٔ انک لعلی خلق
عظیم فرمود اقول کما قال الاخ یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم
یعنی میکویم شما انچه برادر من یوسف صدیق علیه السّلام نسبت برادران
خود کفت که بر شما معاتبه و مواخذه نیست امروز چه جای روزهای
دیکر خدای عزّ وجلّ کناهان شما را ببخشد و تقصیرات شما را بمرتبه
غفران مقرون کناد مجملا احادیث و اثار در فضیلت عفو بسیار است
پس هرکاه ادمی باستعمال فکرانها را بخاطر کذراند مشخص است که اورا
رغبتی تمام و میلی لاکلام در تحصیل ثواب واجر ان دست میدهد و بان
جهت ذمیمه حقد و کینه از لوح دل محو و زایل میکردد **سیوم** متذکر
شدن انچه از ذمایم و جرایم انکس را بعلت کینه دست میدهد که
بعضی از انها مکروهست که موجب نقصان درجات اخرت و پستی مرتبت
و منزلت میشود و برخی حرام که بران معاقب و معذب میکردد اما مکروه
پس مانند ترک اعانت انشخص محقود است در حاجات و اقدام بدعا و ثنای
او نکردن و نصیحت و موعظه از او دریغ داشتن و بطریقهٔ ملایمت و همواری
با او سلوک نکردن و امثال این امور که همه از حقوق مسلم است و از بر مسلم
جانب شریعت غرّا امر بلیغ باقدام بر انها نسبت بهمدیکر واقع شده است
و اما حرام پس از قبیل شماتت بورود بلا و مصیبت بر او و از روی تحقیر
از او اعراض کردن و بطریق تمسخر و استهزا حکایت حال او نمودن و تکلم در حق
او بر وجه غیر مشروع از کذب و غیبت و هتک عرض و افشای راز و مثال
ان و اینها همه حرام و منهی و موجب عقوبت الهی اند والله الموفق والمعین
وایاه نستعین **باب سیوم** در نصیحت مسلم و حقیقت آن و مذمت
صفت حسد و اقسامش و مفاسدش و اسبابش و طریقهٔ معالجاتش از

طبیعت و در این باب هفت نمایش است **نمایش اول** بباید دانست که نصیحت
مسلم عبارت از ارادهٔ بقای نعمت است بر او که صلاح حالش در ضمن
بقای نعمت بر او بوده باشد و در حدیث امده ان الدین النصیحة لله
ولرسوله ولکتابه ولائمة المسلمین وعامتهم حاصل معنی انکه بدرستی
که بنای دین بر نصیحت خدای عزّ وجلّ است و پیغمبر او و کتاب او و نصیحت
پیشوایان دین و عامهٔ مسلمین و مراد از نصیحت خدای عزّ وجلّ صحت
اعتقاد وحدانیت اوست و او را از شایبهٔ همتا دانستن و اقدام بر وجه
اخلاص نیت در مراسم طاعات و صفای طویت در وظایف عبادات
و نصیحت پیغمبر عبارت از تصدیق رسالت و فرمان برداری اوست
و اطاعت او در مراتب اوامر و نواهی و نصیحت کتاب الله تصدیق بان
و عمل بمقتضای احکام اوست و نصیحت پیشوایان دین عبارت از
اطاعت و انقیاد ایشان است در امور مشروعه و نصیحت عامهٔ مسلمین
اراده و خواهش استمرار نعمت است بر ایشان بنهجی که مسطور شد **نمایش**
دویم چون دانستی که نصیحت مسلم عبارت از ارادهٔ باقی بودن نعمت
الهی است بر او که صلاح حال آن مسلم در ضمن بقای ان نعمت بوده
باشد پس بباید دانست که چون جناب قدس الهی نعمتی بشخصی کرامت کند
ادمی را در نعمت انشخص سه حالت میباشد **اول** انکه نعمت را بر او
ناخوش داشته باشد و زوالش را از او ارزو کند با وصف انکه صلاح
حال انشخص در بقای نعمت بر او بوده باشد و این حالت را حسد کویند
پس حسد ضد مطلق نصیحت باشد **دویم** انکه کراهت ان نعمت داشته
باشد بواسطهٔ انکه صلاح حال انشخص در بقای ان نعمت نیست چه
بقای آن نعمت بر او مستلزم ظهور مفاسد باشد مانند انکه نعمتی از مال
بشخصی رسد و از او وسیله فتنه و فساد و ازار خلق سازد پس در این مقام

کراهت بودن نعمت براو وارزوی زوالش از او ضرری ونقصی بحال اینکس
نمیدارد اما نه باعتبار انکه او مشمول نعمت است بلکه باعتبار انکه
ان آلت فتنه وسبب فساد ساخته است چنانچه اگر از فسادش ایمن بودی
نعمت او بر طبعش گران نیامدی واین حالت را غیرت گویند وداخل
حسد مذموم نیست بلکه آدمی باید که عاری از این حالت نباشد وحدیث
نبوی که مشتمل بر اثبات این حالت از برای حضرت مصطفوی صلی الله
علیه واله بوده سابقا مذکور شده **سیوم** انکه محبت زوال نعمت
از انشخص که صلاحش در ضمن نعمت است نداشته باشد ووجودش وان
شخص ناخوش نباشد مر او را لیکن از برای خود نیز مانند آن نعمت از
خدای تعالی بخواهد وارزوی وجود مثل ان در حق هم مینموده باشد
واین حالت را غبطه گویند ومنافست نیز نامند واین حالتیست بغایت
محمود وازجانب شرع اقدس ترغیب بان واقع شده است وحق تعالی
درکلام عزیز بعد از مستلذات جنت ونعمتهای آن بندگان را امر بمنافست
وپیش دستی بر همدیگر در تحصیل انها امر نموده چنانچه در ضمن ایه
کریمه اشاره بان فرموده که وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون ودر جای
دیگر میفرماید سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی مسابقه وپیش دستی
کنید بر یکدیگر بسوی مغفرت وآمرزشی از پروردگار خود ومسابقت
بعمل نمی اید مگر در هنگام اندیشه از فوت مدعا از قبیل دو غلام که در
خدمت مولای خود خواهند پیش دستی کنند وهریک از ان جزع داشته
باشد که ان دیگری در امر اسم خدمتگذاری از او بگذرد وبعلت
حسن خدمت از امثال واقران خود ممتاز وبتقریب ومنزلت مفتخر وسر
افراز گردد **وبباید دانست** که انچه در احادیث شریفه واخبار واثار
وارد شده است از اطلاق حسد بر انبیا علیهم السلام وانکه ایشان

امثال

استعمال حسد میکرده اند وهیچکس از این حالت عاری نیست مراد بان
غبطه است که معنیش گذشت چنانچه حدیث نبوی که المؤمن یغبط و
المنافق یحسد بان ناطق است **تمایش سیوم** هیچ شک نیست که حسد حرام
میباشد واتصاف بان شایسته مرتبه مروت وایمان نیست بلکه بعضی
از علمای عظام انرا در سلک کبایر شمرده زیرا که حسد در حقیقت ناخوش
داشتن نعمت خدای عز وجل است وعدم رضا بتدبیر وامضای اوست
در انکه بعضی از بندگان را بر بعضی دیگر ترجیح وتفضیل داده ودر اتصاف
بان خصلت ذمیمه هیچکس مرخص نیست وعذری از برای احدی در این
باب نمیتواند بود وچه معصیتی عظیمتر از این باشد که راحت مسلمانان
را در دنیا ناخوش داشته باشی وبر طبعت گران اید بی انکه ضرری در ضمن
ان بر تو واقع میشده باشد وحق تعالی در قران عظیم باین معنی اشاره
فرموده که ان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها یعنی
اگر شما را ای گروه مؤمنان نعمتی از جانب خدای عز وجل رسد جماعت
منافقان را این معنی ناخوش می اید وبر طبع ایشان گران است واگر شما را
محنتی وبلایی دست دهد ایشان بان خوشحالی وشماتت میکنند وحق تعالی
بعد از انکه حضرت پیغمبر را صلی الله علیه واله امر باستعاذه از شر شیطان
وساحر در کلام مجید نموده در ضمن ایه کریمه ومن شر حاسد اذا حسد
باستعاذه از شر حاسد نیز مامور فرموده از برای ایما بانکه حاسد در
صفت شرارت با شیطان وساحر شریک است وایشان همه در خصال
ذمیمه در یک مرتبه اند ومخفی نماناد که معصیت حسد اول گناهیست که
در روی زمین واقع شده ومنشا ان شیطان ملعون بوده چون حضرت
ادم را علیه السلام حسد کرد وبخیال رفیع مقدار او رشک برده باین
علت در وسوسه واغوای او وسیلها کاشت عاقبت او را بمعصیت وا

داشت واز انوقت بلیه حسد در عالم سمت انتشار وشیوع بهم رسانید
واز حضرت زکریا علی نبینا واله وعلیه السلام ماثور است که قال الله تعالی
الحاسد عدو لنعمتی متسخط لقضائی غیر راض بقسمتی التی قسمت بین
عبادی یعنی خدای عز وجل فرموده که حسد کار دشمن نعمت منست که
برکسی انرا ممتنع اند دید وحکمی که بمقتضای قضای خود کرده ام غضبناک
است وبموجب قسمتی که درمیان بندگان خود نموده ام راضی نیست واز
جناب نبوی صلی الله واله مرویست که فرمود اخوف ما اخاف علی امتی ان
یکثر لهم المال فیتحاسدون ویقتتلون یعنی بیشتر چیزی که از خطر آن بر
امت خود می اندیشم آنست که مال دنیای ایشان بسیار شود پس بسبب آن
همدیکر را حسد کنند ودر مقام قتال با هم در ایند واز انجناب نیز
منقول است که استعینوا علی قضاء الحوائج بالکتمان فان کل ذی نعمة محسود
یعنی یاری جویید در انجام مهام خود بکتمان وپنهان داشتن از یکدیکر
بدرستی که هر صاحب نعمتی در دنیا محسود است ورشک بحال او برده میشود
وهم از انحضرت روایت است که ان لنعم الله اعداء قیل ومن اولئک قال
الذین یحسدون الناس علی ما اتاهم الله من فضله ملخص معنی انکه بدرستی
که نعمتهای خدای عز وجل را دشمنی چند است پرسیدند کیانند ایشان یا
رسول الله فرمود انانکه مردمان را حسد میکنند بر انچه خدای عز وجل را دشمنی
چند است پرسیدند کیانند ایشان یا رسول الله فرمود انانکه مردمان را
حسد میکنند بر انچه خدای تعالی از فضل وکرم خود بایشان داده است
مجملا احادیث واخبار در این باب بسیار است واستقصای انها موجب اطناب
وطول کتاب است **نمایش چهارم** در بیان مفاسد حسد پوشیده
نماند که برای خصلت مرد ودو صفت نامحمود شش مضرت در دنیا
واخرت مترتب میکردد **اول** ابطال عبادت وطاعت چنانچه از قدوه

هر دو سرا ومفخر انبیاء صلی الله علیه واله ماثور است که فرمود الحسد
تاکل الحسنات کما تاکل النار الحطب یعنی حسد محو ومعدوم میسازد
حسنات انیکس را چنانچه محو میکند اتش هیزم را **دویم** حصول کناهان
وظهور ماثم نا بیوا ازان چنانچه کفته اند للحاسد ثلاث علامات یتملق
اذا شهد ویغتاب اذا غاب ویشمت بالمصیبة یعنی حسد کار را سه علامت
است که بانها او را میتوان شناخت اظهار تملق میکند در وقت حضور
وغیبت میکند انیکس را چون از او غایب شود وشماتت میکند بورود
مصیبت بر انیکس ومشخص است که این صفات همه معصیت ومرتکب انها
مستوجب عقوبت است **سیوم** تعب ورنج در دنیا بی ترتب فایده
ومنفعت بلکه با چندین وبال ومعصیت از امام بحق ناطق جعفر
صادق علیه السلام ماثور است که فرمود الحاسد مضر بنفسه قبل ان
یضر بالمحسود کابلیس اورث بحسده لنفسه اللعنة ولادم علیه السلام
الاجتباء والهدی والرفع الی محل الاصطفاء فکن محسودا ولا تکن حاسدا
فان میزان الحاسد ابدا خفیف بثقل میزان المحسود والرزق مقسوم فماذا
ینفع الحاسد الحسد وما یضر المحسود الحسد ملخص معنی کلام امام علیه السلام
انکه حسد کار در این صفت ناهنجار ضرر وزیان بخود میرساند پیش از انکه
ضرری بمحسود از او عاید شود مانند شیطان که چون حضرت ادم را علیه
السلام حسد کرد بعلت ان لعن ابدی را بر خود کذاشت وبطعن سرمدی
کرفتار کردید واز برای ادم علیه السلام مرتبه هدایت واجتباء وبلندی
بدرجه برکزیدکی واصطفا بهم رسید پس مدام محسود خلق باش وهرکز
سلوک طریقه حسد بر خود روا مدار بدرستی که ترازوی اعمال حاسد همیشه
سبک وبیمقدار است که میزان اعمال محسود از آن سنکین میکردد وروزی
میان مردم موافق حکمت ازلی وتقدیر لم یزلی سمت قسمت یافته است پس دیکر

چه نفع می بخشد حسد بردن کار حسد کار و چه ضرر از ان بحال محسود
میتواند رسید **نظم** ز قسمت کمت از ردکی حظا باشد ٭ گر چین جبهه
لب شکوه از خدا باشد **چهارم** استحقاق عقوبت در اخرت زیرا که
حسد چنانچه سبق ذکر یافته از گناهان کبیره بلکه سر امد خصال
شر است چه فساد قلب بان از دیگر صفات ذمیمه بیشتر بعمل می اید
و اصلاح دل که اسرار جناب احدیت را منزل است اهم مطالب ارباب
حقیقت و اعظم مآرب سالکان طریقه عقیدت میباشد چنانچه
سابقا اشاره بان کذشته است و ذمیمه حسد مغایر این مدعی و منافی
این مقصد اعلاست و دیگر انکه حاسد در این صفت شریك و همکار
شیطان است دوست داشته و بکار برده است انچه را او بکار برده
و حشر ادمی بمقتضای حدیث شریف من احب حجرا حشره الله معه و
المرء مع من احب با دوستان خود میباشد پس حاسد بموجب حدیث
با ابلیس خبیث محشور خواهد بود **پنجم** اشقاء محسود از حسد حاسد
هم در دنیا و هم در عقبی اما دنیا بواسطه انکه این معنی مبرهن
و بر همه کس واضح و روشن است که عمده مطالب خلق و اهم اغراض مردمان
انست که پیوسته دشمنان ایشان برنج ازار گرفتار و در بند غم و هم
مقید باشند و فی الحقیقه هیچ غمی و المی الا انرا الم و غم صفت حسد
نمیباشد که حاسد همواره خود را بان گرفتار کرده است و نهایت مراتب
ارزوی ادمی انست که خود مشمول نعمتی بود و حاسدش در بند حسرت
و اندوه باشد و حسد کار ارزو و مراد او را بعینه نسبت بخود بعمل اورده
است و در روایت امده که لا راحة لحسود یعنی از برای حسد کار در دنیا
هرگز راحتی نمیباشد **نظم** بوذن فانوس را منا ند حسود شك چشم ٭
هر که را سوز دچراغ او را کدورت میرسد ٭ پس هرگاه صاحب حسد در

حق خود نیك تأمل نماید و از روی بصیرت در احوال خود نظر کار د میفهمد
که او دشمن نفس خویش است که همیشه در معرض آزار اوست و دوست
دشمن خود است که منتهای امل او را بعمل اورده و اما عقبی بعلت انکه
محسود فی الواقع از جانب حاسد مظلوم و ستم رسیده است خصوصا هرگاه
شدت حسد حسد کار را بغیبت و هتك عرض محسود وا دارد و در حق
او باموری چند که بحسب شرع انیکس را جایز نیست قیام و اقدام نماید
پس علی الدوام حسنات حاسد بمکافات حسدی که در دنیا او را نموده
بشخص محسود منتقل و عاید میشود پس در اخرت نیز نعمتی علاوه نعمت
دنیای محسود کرده و شقاوتی اضافه شقاوت دنیای خود نموده است
و ذلك هو الخسران المبین **ششم** حرمان از نیل مدعی و فنا امیدی از
از دریافت مقصود چه حاسد هرگز بمطلوب خویش نمیرسد و شاهد مراد
او را باغوش خواهش در نمی اید و چه گونه او را ظفر بر ادراك مطلب میسر
تواند شد و حال انکه مراد او زوال نعمتهای قادر لا یزال است که بر بندگان
خود کرامت نموده و کی میتواند که بر دشمنان منصور گردید و ایشان همه
بندگان جناب مقدس او بند که با ایشان نظر رحمت و عنایت فرموده
بتخصیص هرگاه نعمتی که بر واحسد میبرد نعمت معرفت و علم باشد که اعظم
نعم و منعم حقیقیست **نمایش پنجم** در بیان اسباب حسد که بعلت انها
حالت حسد در انیکس بهم میرسد و مال انها بهفت چیز بر میگردد **اول**
خبث نفس و بخلش بمراتب خیر و نعمت بر بندگان الهی بی انکه سببی دیگر
از اسباب که مذکور میشود مانند عداوت و تکبر و امثال آن بوده باشد
پس هرگاه نزد صاحب این حالت رفاه حال شخصی و مراتب نعمتی که او را نصیب
شده مذکور شود در اینجا این معنی بر او شاق و بر طبعش گران اید و هرگاه خبری
اختلال مه مشتمل بر احوال مردمان باو رسد و بر فوت مقاصد ایشان اطلاع بهم

رساند از این معنی مشعوف ومسرور کردد پس صاحب این حالت پیوسته آزاد
ولد با مردم از اجوبا وخواهان باشد ومواهب وعطای خدای عز وجل
بر بندکان بخل ورزد وناخوش میشود کویا که از خانه او میخورند یا از کیسه
وخزانه او خرج میکنند ووجود این حالت را در انکس سببی ظاهر بجز خباثت
نفس ورذالت طبع که جبلی وذاتی اوست نمیباشد وازاله این سبب
از طبع بغایت دشوار وصعب است چه اسباب دیکر که عنقریب مذکور
میشوند همه عارضی انکسند واعدام انها با بخهت صورت امکان
میدارد فاما خبث جبلت که فطری وذاتیست پس معالجه آن در کمال
تعسر بلکه در مرتبه امتناع وتعذر است دویم محبت ریاست وخواهش
اختصاص خود بنعمتی که در آن شریک نداشته باشد از قبیل شخصی که خواست
باشد مثلا بی نظیر وشبیه در فنی از فنون کمال بوده باشد تا در حق
او کویند که فلانی فرید دهر ووحید عصر وبی نظیر است ودر فن خود امروز
بی نظیر افتاده است پس صاحب این حالت اکر بشنود که در اقصای دنیا
شخصی میباشد که در آن فن نظیر اوست هر اینه این معنی بر طبعش کران
وناخوش میاید وفنای او را یا زوال آن کمال را از او ارزو میکند تا من
حیث الانفراد در صفت خود مسلم اهل عالم بوده باشد واز این مقوله
بود انکاری که علمای یهود معرفت حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وآله
میکردند وباوجود علم بر حقیت او تصدیق نبوت او نمی نمودند از
برای اندیشه انکه ریاست ایشان نزد جماعت خود مبادا زایل وباطل
شود سیوم خوف واندیشه از فوت مدعی واین مخصوص دو نفر است
که با یکدیکر مزاحمت ومعارضه بر سر یک مقصد داشته باشند پس هر یک
بحال دیکری رشک میبرد ومیخواهد که تنها در یافت مدعی میکرده باشد
واز این قبیل است رشک بردن دو زن که در حباله نکاح یک شوهر باشند

بر احوال یکدیکر چه هر یک میخواهد که در مقاصد زوجیت ودر یافت مطالب
شوهر داری منفرد وبی شریک باشد وهمچنین حسد بردن دو برادر بحال
یکدیکر چه هر یک میخواهد که منزلت ومرتبه اش در دل پدر پیش از برادر
دیکر باشد وبدین منوال است حسد بردن دو شاکرد که در خدمت
یک استاد باشند بر حال همدیکر تا انکه هر یک نزد استاد عزیزتر از آن
دیکر بوده باشد چهارم عداوت وعناد واین سخت ترین اسباب
حسد است پس چون شخصی انکس را اذیت وازار رساند بالضروره
بغض او در دل منزل میکند وکینه اش در باطن رسوخ بهم میرساند و
وجود این حالت در طبیعت انکس تقاضای انتقام وتشفی غیظ
از آن شخص مینماید وهر کاه بسببی از اسباب از این معنی عاجز آید لا جرم — از اسباب
خواهش آن میکند که بعلت انقلاب روزکار بر او وتشویش اوضاع
او شاید انتقامش بعمل آید تا تشفی غیظ از او حاصل شود وکاه باشد
که اختلال احوال آن شخص را از کرامات خود پندارد وچنان داند که این
معنی انتقام او بوده که خدای عز وجل از برای او کرفته است واکر نعمتی
آن شخص را در دنیا نصیب شود از این معنی متالم ومکدر کردد زیرا که
که نقیض مدعی وضد مقصودش بعمل امده است وشاید باشد که در این
صورت استنباط بیقدری خود نزد خدای تعالی نماید چرا که انتقام
او را از دشمنش نکرفته واو را مشمول نعمت ومرحمت فرموده وحق تعالی
در کلام عزیز اظهار احوال کفار در حسد کردن مومنان بعلت عداوت
در ضمن این ایه کریمه نموده که واذا لقوکم قالوا امنا واذا خلوا عضوا
علیکم الانامل من الغیظ یعنی هر کاه کروه کافران بشما برخورند میکویند
که ایمان اورده ایم ودر سلک شما در امده ایم وچون از شما جدا شوند
وبا یکدیکر خلوت کنند سر انکشتان خود را از غایت غیظ ودشمنی شما

بدندان میگیرند پنجم طلب جاه و عزت پس چون این معنی در طبع شخصی
مرکوز و راسخ باشد نخوت غیر او شاق و دشوار آید و ترفع دیگری در
حوصله اش نمیگنجد و درین صورت هرگاه شخصی از امثال و اقران او را
نعمتی که منشأ اعتبار دنیوی او باشد نصیب شود او را حسد میکند
و آرزوی زوال نعمت او مینماید باندیشه آنکه مبادا آن شخص بعلت آن نعمت
در مقام افتخار با او در آید و بر او نخوت و ترفع میکرده باشد پس سبب
حسد او آن نیست که خود بر آن شخص تکبر و تصدر کند بلکه مدعای او
آن دفع تکبر غیر است از خود چه بمساوات با او در مرتبه و منزلت راضی
گردیده و اینمعنی را بر خود قرار داده است نهایت تکبر او را بر خود راضی
نیست و نخوت او را متحمل نمیتواند شد ششم محبت تکبر و ترفع بر
خلق پس هرگاه این حالت در طبع شخصی ثابت باشد و توقع مراسم
متابعت و پیروی ابنای جنس خود میداشته باشد لاجرم چون احدی
از ایشان را نعمتی و دولتی دست دهد و از آن اندیشه که دیگر متابعت
او نخواهند کرد و مراسم پیروی و خدمت گذاری او را متحمل نخواهند شد
ایشان را حسد میکند و زوال آن نعمت را از ایشان آرزو میدارد و از
این قبیل بود حسدی که کفار جناب پیغمبر را صلی الله علیه و اله میکردند
چه میگفتند که کی روا باشد که پسری یتیم و بی مال بر ما تصدر و ترفع
داشته باشد و کی میتواند شد که ما با وجود این اعتبار او را اطاعت و فرمان
برداری کنیم چنانچه حق تعالی اشاره باین معنی در قرآن عظیم نموده که
وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم یعنی گفتند کافران
چرا این قرآن که خدای تعالی فرستاده بر مردی عظیم الشأن از مردم مکه
یا طایف فرود نیامد مانند ولید بن المغیره و عروة بن مسعود ثقفی
که از مشاهیر و متمولان آن دو بلد بودند کنایه از آنکه اگر قرآن بر شخص

چنینی نازل میشد هر آینه در مقام اطاعت و متابعت او میشدیم و ترفع
او را بر خود قرار میدادیم هفتم تعجب در صورتی که نعمتی بزرگ و منصبی
جلیل القدر بشخصی کرامت شود و او بآن موهبت ممتاز و مخصوص باشد
پس اینکس تعجب میکند از آنکه آن شخص مستوجب این نعمت عظمی تواند
شد و باین علت او را حسد میکرده باشد چنانچه جناب الهی از حال امم
گذشته نسبت بانبیا علیهم السلم حکایت فرموده که قالوا ما انتم الا بشر
مثلنا یعنی گفتند ایشان بپیغمبران صاحب شان که نیستید شما مگر انسان
مثل ما و شما را بر ما در بشریت امتیازی نیست پس چرا بایست بمرتبه
رسالت اختصاص یابید پس ایشان تعجب میکردند از آنکه شخصی از جنس
بشر که مثل ایشانست بمرتبه وحی و رسالت و قرب درگاه احدیت ممتاز
و سرفراز تواند شد و باین جهت زوال این نعمت را از ایشان میخواستند
بی آنکه عداوت سابقی یا تکبر و ترفعی در خاطر ایشان بوده باشد نمایش
ششم چون مذکور شد که اسباب حسد هفت چیز است پس بباید
دانست که گاه باشد که چند سبب از اسباب مذکوره یا اکثر آنها
یا همه در ماده شخصی جمع شود و درین صورت ذمیمه حسد در طبعش قوت
تمام بهم رساند و نخوی بر او استیلا یابد که دیگر قادر بر پنهان داشتن
آن در باطن نبوده پرده مدارا و تحمل بالکلیه از میان برخیزد و مراسم
عداوت و عناد بعنوان مشاهده هویدا و عیان گردد و هرگاه حال بدینمنوال
شد و مرض حسد در خاطر مزمن گردید بغیر از مرگ که از آن پاک کند دیگر
علاج پذیر نیست و صفت حسد اکثر اتفاق می افتد که یک سبب بوده
باشد بلکه غالب آنست که تا چند سببی از اسباب مسطوره در ماده
شخصی جمع نشود این صفت صورت وقوع نیابد و این مدعی معلوم باشد
که اصل عداوت و حسد چنانچه سابقا اشاره بآن گذشته است مزاحمت

ومعارضه دو شخص است بر سر یك مطلب ومقصد چنانچه هر یك خواهد
که بدریافت آن مخصوص بوده ان دیگر محروم وبی بهره ماند ومقصد
واحد جمع میان دو شخص نمیکند که در معنی از هم دور باشند ومناسبت
میان ایشان معدوم ومفقود باشد وباین علت مرد عالم حسد بحال
شجاع نمیکند ومرد شجاع حسد بحال شخص خوش نویس نمیکند وجهت
ان فقدان مناسبت است پس همه جا مجانست ومناسبت میان آن دو شخص
ملحوظ ومنظور میباشد وباین سبب حسد میان امثال واقران واقارب
واخوان بسیار واقع میشود ودر میان این طایفه شیوع تمام میدارد
ودر غیر ایشان وقوعش نادر است بلی هرگاه شخصی در دنیا حرص بسیار
در مراتب جاه واعتبار در هر باب داشته وانتشار صیت واوازه در
اقطار وافاق نهایت ارزو وغایت مطمح نظر او باشد لاجرم برجال کافه
اهل عالم حسد میبرد هرچند مناسبت ومجانست دران صفت میان
او ودیگران معدوم ومفقود باشد ومنشأ اینمراتب هم حب دنیا
دنیست چه تنگنای دنیاست که بخواهش دو شخص نمیرسد واز مراد دو
کس تنگی میکند فاما فضای سرای اخرت راپس مضایقه وتنگی متصور
نیست که بمراد دو کس وفا نمیکرده باشد بلکه مثال مراتب اخرت مثال
نعمت علم ومعرفت است پس بالضروره هرگاه شخصی علاقه ومحبتی بمراتب
معرفت الهی وصفات مقدسش واسرار عالم ملك وملکوت داشته
باشد لاجرم حسد بحال شخصی که این نعمت نیز او را نصیب شده وبا او
در این مرتبه رفیعه شریك گردیده نمیبرد زیراکه ساحت معرفت از دستگاه
دو عارف تنگی نمیکند چه معلوم واحدی را که چندین هزار کس بان عارف
باشند لذت معرفت هیچ یك از ایشان بعلت اشتراك دیگری کم نمیشود بلکه
بسبب کثرت ارباب معرفت مرتبه انس ونتیجه افاده واستفاده فیما بین یکدیگر

بیشتر دست میدهد وانجاست که میان علمای دینی ودانشمندان
یقینی ذمیمه حسد وجود نمیدارد بواسطه انکه مقصد کلی ایشان معرفت
وشناسایی حق تعالی شانه است وان بحریست بی پایان ودستگاهیست
بینهایت وسیع وغرض دیگر ایشان تحصیل منزلت ومرتبت است نزد
جناب مقدس او ودران نیز مضایقه وتنگی متصور نیست وباینعلت
درمیان مردمان حسدی درباب نظر کردن باسمان وتماشای زینت
کواکب وسیر صفای ماه که در حقیقت سیری بالاتر از ان نمیباشد
واقع نمیشود ومضایقه بایکدیگر در این معنی نمیدارند ودر تماشای باغ
وگلستان که جز نیست قلیل از زمین حسد میکنند ودر این سیر حقیر
رشك باحوال یکدیگر میبرند وعلت دران اینست که اسمان باعتبار
وسعت اقطار تمام انظار خلق را کافی ونگاه کردن اهل عالم را مستوعب
ووافیست ودران مزاحمتی وتنگی بر هیچ احدی متصور نیست که منشأ
حسد تواند شد نهایت هرگاه طایفه علما او را وسیله طلب مال وجاه دنیا
کنند ومقصود ایشان از تحصیل مراتب علوم حظوظ فانیه دنیوی بوده
باشد لاجرم حسد میان ایشان واقع وشایع میگردد چراکه مال اعیان
واجسامی چند بیش نیست وهرگاه در دست یکی افتد دست دیگری از ان
خالی میماند وهمچنین جاه دنیا چه حقیقتش چنانچه در باب چهارم از این
کتاب مذکور خواهد شد تسخیر قلوب خلق ومالك شدن دلهای مردمانست
وهرگاه دل شخصی از تعظیم وتوقیر شخص عالمی ممتلی شود واحترامش بر دل او
استیلا یابد از تعظیم وتکریم عالمی دیگر منحرف خواهد گردید یا از کمیت و
کیفیت احترام او بالضروره بقدری تخفیف میابد وباین علت ذمیمه حسد
میان ایشان دست میدهد تمایز هفتم در معالجه صفت حسد چون
دانستی که این خصلت شوم وصفت مذموم از امراض مهلکه دلهاست

نعمت علم واسع

پس معالجه آن بر هر فردی از افراد انسان ضرور و لازم و ازاله اثر از لوح خاطر
بر ذمت همت همگی فرض و متحتم است و امراض قلوب علاج پذیر نمیتواند
شد مگر بمعجون علم و عمل پس بالضروره باید که آدمی در مقام تنقیه باطن
از لوث این خلط فاسد باستعمال هر دو علاج در آید و آیینه دل را از زنگ
کدورت آن باین دو صیقل بزداید **علاج اول** علم و آن باین طریق است که آنکس
از روی یقین و عنوان جزم بداند و بفهمد که صفت حسد از برای او
ضرر رئیست عظیم و مفسده ایست بزرگ هم در دنیا و هم در آخرت و
بهیچ وجه اثری از آن ضرر بشخص محسود در هر دو سرا عاید نمیشود بلکه کمال
اشفاع از آن در دنیا و عقبی میبرد چنانچه تحقیق آن سبق ذکر یافته است
و چون از روی حقیقت بر این معنی واقف شود و بکنه این معنی واقف
این مدعی پی برد و دشمن نفس خود نباشد بالضروره ذمیمه حسد را از خود
زایل و مفارقت از آن اختیار میکند زیرا که این صفت بد عاقبت فی
الحقیقه غضب و خشم بر مقتضای قضای الهی و ناخوشنودی نعم اوست
که بر وفق قواعد عدول و ضوابط حکمت بالغه فیما بین بندگان خود تقسیم
و تخصیص فرموده چنانچه سابقا اشاره بان گذشت و این معنی در واقع
عیبیست در دین و ایمان که آنکس را از ادراک حقایق دینی و ملاحظه
معارف یقینی مانع و حاجب می آید و اضافه علت آنکه آدمی بسبب
اتصاف باین صفت بشخص مسلمانی غدر نموده و نصیحت او را که بموجب
شرع انور امریست بغایت مهم ترک کرده و از تحلی بمکارم اخلاق انبیا
و اولیاء که از آنجمله خیرخواهی از برای بندگان الهی است عاری و عاطل
مانده و با شیطان و طوایف کافران که بسمت غدر خلایق و خواهش
ورود بلا بر مسلمانان و زوال نعمتها از ایشان معروف و موصوفند شریک
و همکار گردیده است و این اخلاق همه خبایث قلب است که حسنات را

محو

روشنائی مع

محو و زایل میسازد چنانچه آتش هیزم را و ظلمت شب روز را و دیگر
آنکه باید دانست که حق تعالی موالات و محبت مومن و رعایت حقوق
او را فرض و لازم فرموده و از جمله مراتب موالات آنکه از برای او بخواهی
آنچه از برای خود میخواهی از خیر و از برای او نپسندی آنچه از برای خود نمی
پسندی از امور شر چه مومنان همه اخوه و برادران روحانی همند و
ایشان بمنزله یکدستند بر دشمنان خود چنانچه در روایت وارد شده
و دیگر آنکه باید عظمت قدر و منزلت مومن را نزد خدای عز و جل متذکر
گردید و کافیست در این باب آنکه جناب پروردگار دل مومن را خانه اسرار خود
نموده چنانچه در حدیث قدسی فرموده که لا یسعنی عرشی و لا کرسی و لکن
وسعنی قلب عبدی المومن یعنی فرا نمیگیرد مرا عرش من و نه کرسی من و
لیکن فرا گرفته است مرا دل بنده مومن من و دیگر آنکه باید غنیمت داند
مراتب برکت و فوایدی که بر جمعیت و الفت مترتب میشود مانند استجابت
دعا و امداد همدیگر در انجام مهام و امور خیر و مانند آن که بدستیاری اجتماع
بعمل می آید و شخص منفرد را میسر نمیشود و اینها همه که مسطور شد علاج
علمیست از برای قلع ماده حسد از طبیعت **علاج دویم** عمل باین دستور
که آنکس بعد از آنکه تمامی مراتب مذکوره را در ضمن علاج اول بر وجه
تحقیق تامل و تدبر میفرموده باشد باید که ملاحظه کند آنچه را از
گفتار و کردار بمقتضای حسد در حق محسود بعمل آورده باشد پس نفس را
بنقیض آن تکلیف و ترغیب نماید بدین وجه که اگر حسد او را باعث
قدح در احوال شخص محسود واداشته باشد زبان را بمدح و ثنا گستری
او مکلف دارد و اگر او را بر تکبر و تحقیر آن شخص حمل کرده باید نفس را
بتواضع و شکستگی از برای او و مراسم عذرخواهی از او الزام نماید و اگر
او را بر حرمان احسان و ترک انعام آن شخص واداشته باید نفس خود را

برزبان دنی انعام براو بروجهی که تدارک ما سبق بعمل آمده باشد تکلیف
کند و بدین قیاس انچه از مراتب قول و فعل که بحسب شریعت غرا نهی
از ان وارد شده است که اگر او در حق محسود صورت وجود یافته باشد
بایدش همگی را بعمل آوردن نقیض آن در حق او بر نهج مسطور معالجه نمود
و هرگاه بر وجه مزبور بتکلف نموده نفس را بر سلوک این طریقه انیقه
وا دارد چون محسود بر تغییر عادت حاسد واقف شود و از تبدل عداوت
بمراتب احسان و ملاطفت اطلاع بهم رساند لاجرم از این معنی خوشنود
گردیده او نیز در مقام محبت و موالات در آید و هرگاه بر حاسد ظاهر
شود که شخص محسود در مقام مودت و احترام او شده او نیز از صمیم
قلب و خلوص خاطر محبت و موالات او بهم رساند و باین وسیله موافقت
و التیام که قاطع ریشه حسد است میان هر دو دست دهد و ماده فاسد
حسد بالکلیه قلع گردد و زینهار که شیطان ملعون از استعمال این عزم
ترا ممنوع سازد و در مقام وسوسه و فریب چنان بفهماند که اگر دشمن را
تواضع و تملق کنی و در معرض تعریف و ثناگوئی او در ائی هر اینه این معنی را
از تو بر عجز و مذلت حمل کند یا حمل بر استعمال نفاق که از ذمائم اوصاف
و اخلاق است در حق تو نماید و حال آنکه نفوس را در باب همت از قبول
هر دو این خصلت ابا و استنکاف میدارند و هرگز بر خود قرار نمیدهند
و این کلام در حقیقت خدعه ایست بصیغه نصیحت که شیطان از برای قطع
طریق موالات و احسان ترتیب داده است چه رویه مجاملت و معاشرت
با خلق و طریقه مدارا و مماشات با مردمان خواه بعنوان تکلف و بر خود
زدن و خواه قلبی و واقعی باشد شدت عداوت و صولت نقاضت را
از هر دو طرف در هم میشکند و دل را بجانب موافقت و التیام حمل میکند
و باین تقریب دلها از الایش حسد و نفاق و از زنگ عداوت و عناد فارغ

وخالی میشوند و این نها همه که مرقوم قلم بیان شده دواهای مرض حسد است
که اطبای حقیقت و حکمای طریقت از برای استعلاج امراض قلوب نسخه
بسته اند و هر چند تناول الفاظ بر ذایقه استعمال تلخ و ناگوار است نهایت مبتلا
بلای باطن از تناول و نرسیدن بر مرارت انها لابد و ناچار است چنانچه
بیمار از آزار جسمانی بواسطه حصول شفا صبر بر تلخی و ناخوشیهای دوا
ضرور است و بدون ان مشکل که دست ارزوی عیش بخوان نعمتهای الوان
زندگانی تواند رسید کام حیاتش شهد عافیت و شیرینی صحت تواند
چشید **باب چهارم** در فضیلت خمولت و مذمت جاه دنیا و بیان
حقیقتش و جهت محبتش و احکامش و افاتی که بران مترتب است و طریق
معالجاتش و در این باب هشت نمایش است **نمایش اول** پوشیده نماند
که خمولت عبارت از گوشه گیری و بی شهرتیست و این حالتیست حمیده
و صفتیست بغایت پسندیده و در فضیلت آن اخبار و اثار بسیار وارد است
و از جناب نبوی صلی الله علیه و اله مرویست که رب اشعث اغبر ذی طمرین
لا یؤبه به لو اقسم علی الله لابره ملخص معنی انکه بسا مردی که غبار آلوده و گرد
کلفت رسیده باشد که پوشش او دو جامه کهنه باشد و کسی را بشان او
اعتنائی نباشد و احدی در مقام تفقد احوال او در نیاید هر اینه اگر او
حاجتی از خدای عز و جل طلب نماید بتحقیق که حاجتش بر اورده شود و
مسئلتش باستجابت مقرون گردد و از انجناب نیز ماثور است که ان اهل
الجنة کل اشعث اغبر ذی طمرین لا یؤبه به الذین اذا استاذنوا علی الامرا
لم یؤذن لهم و اذا خطبوا النساء لم ینکحوا و اذا قالوا لم ینصت لهم حاجة
احدهم تتجلجل فی صدره لو قسم نوره یوم القیامه علی الناس لوسعهم حاصل
مضمون انکه بدرستی که اهل بهشت هر غبار آلوده گرد رسیده ایست که کهنه
پوش که اعتنا و اهتمامی از مردمان بحال او نباشد تا انکه چون رخصت خو

بر امرآء و ارباب دولت طلبند رخصت با ایشان داده نشود و چون از مردمان
خواستکاری کنند کسی رغبت بوصلت ایشان نکند و چون سخن کویند
کسی بسخن ایشان کوش ندهد و حاجت احدی از ایشان در نکنای سینه‌اش
تردد کند چه بر اظهار آن قادر نباشد امّا اکر نور یکی از ایشان در روز
قیامت بر تمام خلق قسمت شود هر اینه ایشانرا همه فرا کیرد و منقول است
که جناب یزدان جلّ شانه در ضمن مواعظ موسی بن عمران علیه السّلم
فرمود یا موسی کن خلق الثیاب جدید القلب تخفی علی اهل الارض
و تعرف فی اهل السّمآء حلس البیوت مصباح اللیل یعنی ای موسی در
سرای دنیا کهنه پوش باش امّا دل تو مدام نو و تازه و با بیاری ذکر
الهی یا طراوت باشد مخفی و منزوی باش از اهل زمین و معروف و مشهور
باش نزد اهل آسمان یعنی اهل زمین کو ترا نشناسند امّا ملائکه آسمان
باید ترا باسم عبادت و طاعت میشناخته باشند فرش خانه خود باش
کنایه از انکه در مقام امد و شد و در بند تردد با خلق نباید بود چراغ
شب باش یعنی شب را ببود عبادت زنده دارد و از فتیل چراغ تا بصبح
روشن باش و از مظهر احکام آلهی حضرت رسالت پناهی صلّی الله علیه
و آله روایت است که فرموده ان من امّتی من لو اتی احدکم یسأله دینارا
لم یعطه ایّاه و لو سأله درهمًا لم یعطه ایّاه و لو سأله فلسا لم یعطه ایّاه
و لو سأل الله الجنّة اعطاها ایّاه و ما منعها ایّاه لهوانه علیه حاصل مضمون
انکه بدرستی که از امّت من کسی چند هست که اکر پیش یکی از شما آمده دینار
از او طلب کند باو ندهد و اکر درهمی از او طلب کند باو ندهد و اکر
فلسی بطلبد در آن نیز مضایقه کند و اکر او از خدای عزّ و جلّ بهشت را
سؤال کند هر آینه باو کرامت کند و آنکه حق تعالی مال دنیا را باو عطا نفرموده
بواسطه بیقدری او نزد خدای عزّ و جلّ نیست بلکه ذخیره آخرت او کردیده

است **نمایش دویم** در مذمّت جاه و شهرت و انتشار صیت و منزلت حضرت
باری تعالی شانه در کلام مجید میفرماید تلک الدّار الاخرة نجعلها للّذین
لا یریدون علوًّا فی الارض و لا فسادًا یعنی سرای آخرت را میدهیم بانانکه اراده
بلندی در زمین نداشته باشند و خواهش منزلت و مرتبت دنیا در دل
ایشان مفقود معدوم باشد و در مقام فتنه و فساد نیز نباشند پس در
ضمن این آیه کریمه بیان فرموده که سرای آخرت از برای انانست که در دنیا
فارغ از اراده بلندی و فساد هر دو باشند و خاطر ایشان از تعلق باین
دو خصلت ناپسندیده خالی و ساده باشد و از فقدان هر دو سرا حضرت
خاتم الانبیآء صلّی الله علیه و آله روایت است که فرموده ما ذئبان ضاریان
ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا من حبّ الشرف و المال فی دین الرّجل المسلم
یعنی چنان نیست که مضرّت و فساد دو کرک درنده که سر داده شوند در
جای کوسفندان بیشتر باشد از ضرر و فساد محبّت جاه و مال دنیا در
دین مرد مسلمان یعنی خرابی دین آدمی از خواهش جاه و مال بیش از خرابی کرکان
درنده است در کوسفندان و از آنحضرت نیز مرویست که حبّ الجاه و المال
ینبتان النّفاق فی القلب کما ینبت الماء البقل یعنی محبّت جاه و مال دنیا
تخم نفاق در مزرعه دل میرویاند چنانچه میرویاند آب بقولات زمین را و هم
از آنجناب مأثور است که انّما هلاک النّاس باتباع الهوی و حبّ الثّناء
یعنی این نیست و جز این نیست که هلاک مردمان بدو چیز میباشد پیروی
هوی و هوس و محبّت ثنا و ستایش **نمایش سیوم** در حقیقت جاه مخفی
نماناد که جاه چنانچه مذکور شد عبارت از انتشار صیت و شهرت
میان خلق است و حقیقت آن مالک شدن قلوب مردمان و تسخیر دلها
بتعظیم و طاعت اینکس و چنانچه توانکر کسیست که بواسطه تملّک سیم
و زر قادر باشد بر وصول مقاصد و اغراض دنیوی همچنان صاحب جاه

کسیست که بواسطهٔ تملک و تسخیر قلوب خلق قادر باشد بر تصرف در مزاج مردمان
واستعمال ایشان در انجام مقاصد و مهام و چنانکه اکتساب مال در تحصیل
درهم و دینار بوسیله انواع پیشه و حرفه ادمی را میسر میشود همچنین
اکتساب و جذب قلوب بانحای معاملات او را مفید و میکردد و تسخیر
قلوب خلق از برای احدی صورت نمی بندد مکر بعد از حصول اعتقاد بکمال
او پس از برای هر احدی که دل اعتقاد صفتی از کمال نماید لاجرم در مقام
اطاعت و انقیاد او در آید و بحسب قوت عقیدت و مرتبه کمال مسخر او
شود و در تسخیر قلوب شرط نیست که آن صفت در حقیقت کمال بوده
باشد بلکه کمال بودن ان باعتقاد مرید از حصول تسخیر کافیست چه
بسیار میشود که شخصی در حق کسی اعتقاد کمالی داشته باشد و بسبب آن
مطیع و مسخر او میشده باشد و در واقع ان صفت داخل صفات کمال
نبوده از نظر ارباب اولی الابصار ساقط باشد و چنانچه صاحب مال
طلب تملک کنیز و غلام میکند و این طایفه را بقید بندکی در می آورد
همچنان صاحب جاه طلب اطاعت و بندکی خلق را از برای خود
مینماید و بنحوی که دلهای ایشان را مسخر کرده تلاش افکندن طوق
عبودیت بر کردن ایشان میدارد **نمایش چهارم** چون دانستی که مطالب
و اغراض دنیوی چنانچه بمال ادمی را میسر میشود بوسیلهٔ جاه نیز دست
میدهد پس بباید دانست که جاه و منزلت در طبع مردمان خوشتر آینده
از مال و رغبت ایشان بان بیش از رغبتشان بجمع درهم و دینار است
و علت در ان چهار چیز است **اوّل** انکه رسیدن بوسیلهٔ جاه و منزلت
باموال دنیوی اسانتر است از رسیدن بوسیلهٔ مال بمرتبه جاه و منزلت
زیرا که شخصی عالم یا زاهد مثلا که او را در قلوب خلق جاه و منزلت بوده
باشد اکر قصد تحصیل مال کند و در مقام جمع آن در آید هر اینه او را

باسهل وجهی میسر و مقدور است چه معتقدان کمال او بالضروره
اموال خود را در تحت حکم او میدانند و ما یملک خود را از او دریغ نمیدارند
فاما شخصی که از حلیه کمال عاطل و عاری بوده او را قدر و منزلت در دل
احدی نباشد که بسبب آن محافظت مال تواند باشد کردن اکر
بالفرض کنجی یابد و خواهد که بوسیلهٔ مال خود را بمرتبه جاه و اعتبار رساند
البته او را میسر نیست پس جاه و منزلت وسیله ایست در حقیقت از برای
تحصیل مال و چون کسی صاحب جاه باشد مالک مال نیز میتواند شد
و کسی که صاحب مال باشد مالک جاه نمیتواند شد **دویم** انکه مال
همواره در معرض تلف و زوال است زیرا که دست دزدان و غاصبان
و ارباب ظلم و متغلبان همه باو میرسد و اکثر مردمان بان توقع و طمع
میدارند و بالجمله افات و اخطار آن بسیار و صاحبش پیوسته در بند
محافظت و محارست ان مقید و کرفتار است فاما هرکاه دلهای خلق بسبب
اعتقاد کمالی در حق شخصی مسخر و مطیع او شوند هیچ یک از افات مذکوره
در مال عارض انها نمیشود و راه در انها ندارد پس در حقیقت قلوب مسخره
کنجهای خسروانه است که دست تعدی ارباب تغلب از دخل در انها قاصر
و کوتاه و مالک انها از تصدیع محافظت و حراست در کمال امنیت و رفاه
است **سیوم** انکه ملک قلوب همواره در سرایت و ترقی و متصل در معرض
نشو و نماست بی انکه مالک انها در این باب محتاج بارتکاب مشقت
و ازاری بوده باشد چرا که دلهای خلق چون بسبب اعتقاد کمالی در
حق شخصی مطیع و مسخر او شوند زبان ایشان بمدح و ستایش او بالضروره
روان میکردد و باین تقریب قلوب جمعی دیکر نیز مسخر شوند و لهذا
وشهرت صو طبع انسان بانتشار اوازه نام رغبت تمام میدارد بواسطهٔ انکه چون
صیت کمال شخصی باطراف و اکناف عالم رسید باعث جذب قلوب

دیگران میکردد و باحترام و اعظام او همه مقید میشوند پس هموارع
از شخصی بشخصی سرایت میکند و در مقام نمو و تزاید است فاما مال پس
ان هموارع در یکمحل مقیم و برجا و صاحبش در ترقی ان محتاج باز تکاب
انواع مشقت و عناست و جاه علی الدوام خود بخود در نمو و ترقیست
و باین سبب چون جاه و منزلت عظم بهم رسانید و صیت در اطراف
و اکناف منتشر کردید مال در جنب آن بیقدر و بی اعتبار میشود
چهارم انکه صاحب جاه و منزلت را اطاعت مردمان از روی طوع
و رغبت حاصل میشود و معتقدان بالطبع بندکی او اختیار میکنند
و بمراسم فرمان برداری از روی خواهش او اقدام مینمایند فاما صاحب
مال پس و مالك طایفه غلام و کنیز و اهل خدمت نمیشود مکر بسبیل اجبار
و اکراه زیرا که این طایفه بمقتضای طبیعت هرکز اختیار بندکی و قیام
بخدمت نمیکنند بلکه ایشان باین معنی مجبور و مقهور اند و اکر باختیار
خود میبودند هر اینه خود را از قید بندکی و تابعیت مستخلص مینمودند
نمایش پنجم در بیان احکام جاه چون از تحقیق سابق ظاهر شد که
جاه دنیا حکم مال میدارد که بوسیله هریك بمقاصد و اغراض میتوان رسید
پس چنانچه ادمی را در دنیا قلیلی از مال بواسطه تحصیل ماکول و ملبوس
و ضروریات معیشت درکار است همچنان قدری ازجاه در دنیا اینکس را
از برای معاشرت با خلق و تمشیت امور ضروریه معاش بالضروره
احتیاج و افتقار است و چنانچه محبت قدری از مال که بان تحصیل قوت
ضروری شود اینکس را جایز است همچنان محبت قدری از جاه که بوسیله
ان امور معیشت سمت انتظام می یافته باشد نیز جایز خواهد بود نهایت
باید دانست که اکر محبت جاه متضمن ارتکاب معصیت و کناه باشد
مانند انکه شخصی طلب منزلت و جاه در دل جمعی کند بتقریب انکه ایشا[ن]

درحق خود بصفتی از صفات کمال مانند علم یا ورع مثلا معتقد سازند
و در واقع بان صفت متصف نباشد پس ان حرام خواهد بود زیرا که متضمن
خدعه و تلبیس و کذب است که در شرع انور جایز نیست و همچنین انچه از
مراتب جاه بوسیله اظهار عبادت و طاعت تحصیل شود ان نیز حرام
خواهد بود زیرا که مآل آن ریاست و حرمتش باتفاق در مرتبه اعلاست
چنانچه در باب چهاردهم مذکور خواهد شد و اکر طلب جاه و منزلت
در دل جمعی بسبب اظهار صفت کمالی شود که اینکس بان متصف بوده
باشد حب جاه در این صورت مباح خواهد بود چنانچه حضرت یوسف
علیه السلم بفحوای اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم طلب
منزلت در دل عزیز مصر با ظهار اتصاف خود بصفت امانت و کفایت
امور نموده و در واقع بجلیه این دو صفت کمال اراسته و پیراسته بوده
چه ترجمه ایه کریمه والله اعلم آنست که یوسف علیه السلم بعزیز مصر
خطاب کرد که مرا بر کنجهای مملکت واکذار و امر خزاین و اموال خود بمن
مفوض و مرجوع نمای چه بدرستی که من امین و معتمدم در محافظت
و ضبط انچه بمن واکذاری و دانشمندم بوجوه تصرف دران که هر دو این
صفت پادشاهان را از معتمدان خود مطلوب است و اکر طلب جاه و منزلت
را غرضی مشروع داعی بوده یا وسیله استعانت بر طاعتی باشد از قبیل
انکه شخصی محبت جاه داشته باشد تا انکه بسبب ان او را در دل خدمتکار
خود وقعی و قدری بهم رسد تا مراسم خدمت را چنانچه باید از برای او
بعمل اورد یا انکه او را در دل استاد خود منزلتی حاصل شود که باو تعلق
کمال سعی و عنایت در ارشاد و تعلیم او مبذول دارد و انچه از این قبیل
بوده باشد پس در این مقام محبت جاه مستحب و راجح باشد و اکر طلب جاه
متضمن دفع شر و منع ضرر از نفس باشد مانند انکه شخصی طلب جاه کند

تا انکه او را محلی و اعتباری در دل حاکم عصر بهم رسد که بان اعتبار دفع ظلم
و تغلب او از خود نماید در این صورت اگر او را علم قطعی و یقین حاصل
باشد که دفع شر او نمیتواند شد مگر باتصاف بجاه و منزلت پس محبت
جاه در این صورت فرض خواهد بود چرا که دفع ضرر از نفس بحسب شرع
اقدس واجبست و اگر علم جزمی در این باب حاصل نباشد بلکه دفع
ضرر و عدم دفع ان بعلت جاه هر دو محتمل باشد یا بحسب ظن غالب
دفع ضرر و عدم دفع آن بعلت راجح باشد در این صورت نیز طلب جاه
و حب آن مستحب خواهد بود **نمایش ششم** در بیان افات جاه پوشیده
نماند که جاه و منزلت در دنیا امریست محتوی بر انحاء ضرر و مشتمل بر
چندین آفت و خطر **از انجمله** استعمال ذمیمه نفاقست بواسطه انکه
حب جاه هرگاه در دل شخصی استیلا یافت همگی همتش بالضروره مصروف
رعایت خلق و استمالت قلوب ایشان و استعمال ریا با ایشان خواهد
بود و مدام در ضمن مراتب گفتار و کردار متوجه امری چند میگردد که
وسیله تعظیم و توقیر او نزد ایشان بوده باشد و این حالت بعینه تخم
نفاقست که در ضمن حدیث نبوی انه ینبت النفاق فی القلب کما ینبت
الماء البقل اشاره بان گذشته است و نفاق جزء مخالفت ظاهر با باطن
در افعال و اقوال نیست پس شخصی که همواره در صدد تحصیل جاه و اعتبار
در قلوب خلق بوده باشد مضطر میگردد بانکه با ایشان بطریق نفاق
مسلوک داشته اظهار صفات کمالی چند از برای خود نماید که در حقیقت
از انها عاری و عاطل باشد و این معنی بالنفاق ذمیمه نفاقست **و از انجمله**
اضطراب دل و تشویش خاطر است زیرا که صاحب جاه از برای محافظت
قلوب معتقدان همواره مشغول موافقت و استمالت ایشان است تا مبادا
بجهتی از جهات فسخ اعتقاد از او کنند و منزلتش نزد ایشان بعلت انحراف

مزاجشان از او زایل گردد چه انقلاب و تغیر دلهای خلق چنانچه
بعضی از ارباب قلوب گفته از قبیل انقلاب و بر گردیدن اب دیگست
در حال جوشش بلکه بیشتر و همیشه میان اقبال و ادبار متردد میباشد
و از انجمله تفرقه حواس است بواسطه محافظت جاه از شر ارباب حسد
و عناد چه این معنی مبرهن است که هر صاحب جاهی محسود جمعی از ابناء
روزگار و از گروهی خصوصا از ابنای جنس خود مقصود بایذا و ازار است
پس اشتغال بمراقبت و رعایت قلوب خلق و صرف اوقات در دفع شر حساد
و ارباب عداوت و عناد در حقیقت غایبیست عظیم از ذکر خدای عز و جل
و مواظبت بر وظایف بندگی و طاعت و این معنی موجب سخط و غضب
جناب الهی بر انکس میگردد و آفات مذکوره جاه هم عموم و شمول ابنیه حاضره
که در دنیا صاحب جاه را دست میدهد و باین علت لذت حیاتش بتوسط
منغص و مکدر است پس رفاهی که از مرتبه جاه توقع میرود هرگز بمراتب
مفاسد و آفاتش مقابله و موازنه نمیکند با قطع نظر از انچه از سعادت
اخروی از او فوت میشود **نمایش هفتم** در ذکر اسباب حب جاه بباید
دانست که علت محبت ادمی مرتبه جاه دنیوی را سه چیز است **اول**
طول امل و درازی آرزو چه ادمی هرگاه در دنیا بطول امل گرفتار
باشد و عمر بسیار از برای خود فرض و خیال کند پیوسته احتیاج خود را
بمرتبه جاه و منزلت بواسطه تمشیت امور معاش در ظرف حیات زمان دیگر
که انگاشته است تعقل و تصور میکند و باین علت طبیعتش بمرتبه
جاه رغبت بهم میرساند و اگر خیال این معنی کند که مرگ با او از همه چیز
نزدیکتر است و گاه باشد که فردا در عداد زندها نامی بنداشته در سلک اهل
گورستان منتظم شود هر اینه محبت جاه بلکه ملک تمام عالم در کام حیاتش تلخ
و ناگوار میگردید و در خاطرش جز استعداد از برای معاد و تحصیل اسباب

بجات چیز دیگر تمیز رسید **دویم** دفع الخوف و دفع توهم از خاطر زیرا که
اینکس هرگاه در دنیا کمال اشتغال و شفقت و مرحمت بر نفس خود زیر امید داشته و
همواره در مقام اعتدال احوال خویش باشد هر چند امور معاش او در حال
منتظم و قرین اعتدال باشد بنهایتش با وصف جریان حال بدین منوال
خیال این معنی میکند که بسا باشد که این قدر مالی که امروز تمشیت
و انتظام امور مرا کافیست تلف شود و از دست من بیرون رود و مرا
برای اوقات گذار احتیاج بمال دیگر افتد که بان اوقات توانم گذرانید
و هرگاه خیال این معنی در خاطر اید بالضروره حالت توهم و اندیشه
در دل حاصل میشود و باین اعتبار المی در باطن حادث میگردد و الم
این خوف را از دل زایل نمیتواند ساخت مگر حالت اطمینان و امنیتی که از
وجود مال دیگر او را دست دهد و کسی که این حالت میداشته پیوسته
در بند وسواس زوال مال و توهم اختلال احوال مقید است و در معرض
طلب امریست که دفع خوف این معنی از او میکرده باشد و ان جاه و اعتبار است
که در تحصیل مقاصد و انجام مهام قایم مقام و نایب مناب مال است
و باین علت محبت جاه و تحصیل منزلت در دل جمعی که از ولایت او نیز
دور باشند در خاطرش متخیل و تسخیر قلوب اباعد را بدستور اهل وطن
هم مطلب میجوید با عتبار محبت طول حیات و اشفاق بر نفس خیال آن
میکند که بسا باشد بسببی از اسباب عزم اجلای وطن روی دهد و
محتاج بان شوم که در بلدان بعیده سکنی اختیار کنم باید مرا جاه و اعتبار
در قلوب سکنه انجا نیز حاصل باشد و چون خیال التجا بجاه موجب
اطمینان دل و جمعیت خاطر میگردد باین سبب ادمی را بان میل و رغبت
می افتد و این دو سبب که مذکور شده از اسباب ظاهره حب جاهند
که اکثر ادراک اینها میکنند **سیوم** سببیست خفی که فهم همه کس بان

تمیز رسد و حاصلش انست که طبع ادمی را میل میباشد بصفات چند بهیمی
مانند مباشرت و تناول اب و غذا و بصفات چند سبعی مانند زدن
و کشتن و اذیت رسانیدن و بصفات چند شیطانی مانند مکر و غدر و خدعه
و تلبیس و بصفات چند که مخصوص جناب پروردگارند جل اسمه مانند
بزرگی و عزت و تجبر و رفعت پس ادمی باعتبار رغبت در صفات جناب
احدیت جل اسمه میل و رغبت میدارد در مراتب کمال و تفرد در وجود
بر وجه استقلال و از جمله مراتب کمال استیلا بر قلوب خلق است بطریق
تسخیر و تصرف در انها بر وفق اشارت و ارادت که حقیقت جاه و منزلت است
نمایش هفتم در معالجه حب جاه از طبیعت چون دانستی که حب جاه
مرکوز طبع انسان و در ضمن آن افات و اخطار بسیار مستتر و پنهان است
پس ضرور است ادمی را که در مقام استعلاج از ان در امده طبیعت را از
لوث حب آن مصفی و مبرا سازد و حکمای قلوب معالجه از ان بر دو وجه
ترتیب داده اند **اول** علاج علمی باین قانون که اینکس تصور و تعقل
مراتب کدورت و افاتی که ارباب جاه و اعتبار را در دنیا سانح میشود
نماید و در معرض خیال محن و اخطاری که همواره ایشان بان گرفتار اند
در ابدان از قبیل حسد امثال و اقران و اذیت از اهل عناد و دشمنان و
اندیشه از انحراف و فسخ اعتقاد و اشتغال باستمالت و مراقبت خاطرها
چنانچه سابقا اشاره بان گذشته و در حقیقت این امور همه موجب تکدر
لذت حیات و زندگیست چه جای جاه و منزلت پس هرگز لذت جاه باین
مکاره تمیز رسد و این بان نمی ارزد با وجود قطع نظر از فوت مرتبه سعادت
اخروت که تحصیل آن با وجود این حالت میسر نمیتواند شد و دیگر انکه
باید ادمی از تصیرت دروی در حقیقت امری که سبب محبت جاه دنیوی است تامل
و تدبر نماید و ان عبارت از کمال اقتدار بر اشخاص خلق و استیلا بر قلوب

ابناء روزکار است واین معنی بر فرض انکه از برای او میسّر حاصل واز شوب
مکدّرات افات عاری وعاطل شود بالضّروره اخرش هلاک وفنا ورحلت
از عبرت سرای دنیاست واز انهیچ وجه دوامی متصوّر نیست چراکه اکر قاطبه
خلق عالم وکافّه بنی نوع ادم از برای اینکس سجده کنند واورا قبله کاه
خود سازند هرآینه تا مدّت پنجاه سال تخمینا چنان شود که از سجود وساجد
هیچ یک اثری در دنیا باقی نماند وحال اینکس بر منوال کذشتکان از
ارباب جاه ودولت شود پس از برای این کمال وهمی که مجرّد خیالیست بی وجود
ومحض نمودیست بی بود دنیا بید دست از مراتب دین وامور اخرت که حیات
جاویداست برداشت **نظم** چرخ را جامی نکون دان کز می عشرت تهی است
باده از جام نکون جستن نشان ابلهی است • مرد جاهل جاه ودینار القب
دولت نهاد • همچنان کاماس بیند کوید فربهی است • **دویم** علاج عملی
وان عبارت از قناعت پیشه کردن وغربت بر وطن بر کزیدن است
واین نوع از علاج از برای قلع محبّت جاه از مزاج بهتر واز علاج اوّل
مناسبتر است چراکه علاج اوّل چنانچه سبق ذکر یافته علاج حبّ جاهست
بعد از وقوع وبسا باشد که حبّ آن نحوی بر طبع اینکس غالب اید که دیکر
مالک نفس بواسطه تدبّر واستعمال بصیرت وتفکّر درضمن انچه مذکور
شده نباشد فامّا علاج ثانی پس ان علاجیست بواسطه قلع مادّه اش
از اصل تا انکه اثری از ان بظهور نرسد پس در حقیقت علاج واقعه است
پیش از وقوع وبیان این مدّعی انکه هرکاه شخصی از ولایت ووطن
مالوف مهاجرت اختیار کند ودر کوشه خمول مثی انزوا وعزلت کزیند
وقطع رشته توقّع بخنجر قناعت نماید لاجرم در نظر همکنان خلق عالم بمنزله
جماد خواهند بود ودیکر اورا باکی از ان نیست که مرتبه ومنزلتی در نظر
ایشان نداشته باشد چه وجود وعدم ایشان نزد او علی السّویه میباشد واین

طریق

طریق از برای معالجه حبّ جاه انست که در شهری که دران معروف
ومشهور بوده متروی شود زیراکه درین صورت هم بالکلیّه خالی از
حبّ منزلتی که اورا در دلها بعلّت عزلت در ولایت راسخ میشود نخواهد
بود والله ولی التّوفیق **باب پنجم** در صفت تواضع وفروتنی
وفضیلت ان وحقیقت تکبّر ومذمّت آن وعلاماتش وذکر سببش
وافاتی که بران مترتّب میشود وحقیقت تخاسس ومذلّت وبیان صفت
عجب وخودپسندی وافات ان وسبب آن وذکر اقسام ان وطریق
معالجه اش ودر این باب هشت نمایش است **نمایش اوّل** پوشیده نماناد
که صفت تواضع از قبیل سایر صفات واخلاق دو طرف میدارد و
حدّی وسط پس طرفی که مایل است بافراط انرا تکبّر کویند وطرف دیکر
که مایل است بجانب نقصان وتقصیر انرا تخاسس ومذلّت کویند وتحقیق
حقیقت هریک مذکور خواهد شد وحدّ وسط ان که از نقصان مذلّت
کذشته وبجانب افراط تکبّر نرسیده است انرا تواضع نامند وبمقتضای
حدیث شریف خیر الامور اوسطها صفت تواضع طریقه ایست حمیده
وخصلتیست بغایت پسندیده ودر فضیلت ان احادیث واخبار بسیار
وارد است از انجمله از جناب نبوی صلّی الله علیه واله مرویست که ما
تواضع احد الّا رفعه الله یعنی هیچ بنده تواضع نمیکند مکر انکه خدای عزّ
وجلّ اورا بلند مرتبه میکرداند ونیز از انجناب ماثور است که فرمود
ما من احد الّا ومعه ملکان وعلیه حکمة یمسکانه بها فان هو رفع نفسه
جبذاها ثمّ قالا اللّهمّ ضعه وان وضع نفسه قالا اللّهمّ ارفعه یعنی انکه
هیچ شخصی نیست مکر انکه دو فرشته با او موکّل است وبر سر او لجامی زده اند
که اورا از صفت سرکشی نکاه میداشته باشند پس اکر او خود را بلند کرد
واغاز تکبّر ونخوت نماید هر اینه ان فرشتکان لجام اورا بکشند واورا

روایت اصح

نفرین کنند که بارخدایا اینمرد را من و فرشان که سرکشی میکنند واکر طریقهٔ
تواضع وفروتنی با خلق مسلوك دارد اورا دعا کنند وکویند بارخدایا
اینمرد را بلند مرتبه کردان که اختیار صفت حمیدهٔ تواضع نموده است
واز حضرت عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام که فرمود طوبی للمتواضعین
فی الدنیا هم اصحاب المنابر یوم القیامة یعنی خوشا حال تواضع
کنندکان در دنیا بدرستی که ایشان صاحب منبران وعالی مرتبه‌اند
در روز قیامت واز بعض علمای سلف نقل است که میکفت حضرت
امیر المؤمنین را علیه السلام شبی در خواب دیدم بخدمت انجناب عرض
کردم که یا ابا الحسن عظنی ای ابو الحسن مرا موعظه کن حضرت فرمود
ما احسن التواضع بالاغنیاء فی مجالس الفقراء رغبة منهم فی ثواب الله
تعالی واحسن من ذلك تیه الفقراء علی الاغنیاء ثقة منهم بالله عز وجل
یعنی چه خوش آینده است تواضع وفروتنی توانکران در مجالس فقراء
وبیچارکان از برای رغبت در ثواب خدای عز وجل وخوش اینده‌تر از ان
تکبر واستغنای فقرا وبی برکانست بر اغنیا وارباب دولت ودنیا بواسطهٔ
اعتماد وتوکل بر جناب اقدس الهی ومأثور است که حق تعالی بر حضرت
عیسی علی نبینا واله وعلیه السلام وحی فرستاد کما اذا انعمت علیك
بنعمة فاستقبلها بالاستکانة اتممها علیك حاصل معنی انکه هر کاه نعمتی
بتو کرامت فرمایم استقبال ان بصفت تواضع وفروتنی نمای تا بر بقیهٔ
نعمت را اتمام کنم وکلام یکی از اکابر است که کل ذی نعمة محسود الا المتواضع
یعنی هر صاحب نعمتی که در دنیا باشد البته جمعی با او حسد میبرند وزوال
نعمت را از او ارزو میکنند مکر تواضع که در حقیقت نعمتیست عظیم
وکسی رشك بحال صاحبش نمیبرد **نمایش دویم** در حقیقت صفت
تکبر وآثار ان مخفی نماناد که تکبر عبارت از حالتیست که ادمی خود را

بعلت اتصاف بصفتی از صفات کمال بالاتر از غیر داند وباین سبب اورا
بادی در کاخ دماغ بهم رسد واین حالت ذمیمه را آثار وعلامات چندست
که در حرکات وسکنات واطوار واخلاق ظاهر میشود **از انجمله** خواهش
انکه مردمان برسم تعظیم از برای او برخیزند یا در برابر او ایستاده شوند
ودر حدیث وارد است که من اراد ان ینظر الی رجل من اهل النار فلینظر
الی رجل قاعد وبین یدیه قوم قیام یعنی کسی که خواهد ببیند مردی را
که از اهل اتش است پس نظر کند بمردی که نشسته باشد وجمعی در برابر
او ایستاده باشند واز انس مرویست که کفت هیچ شخصی نزد صحابه از جناب
رسول خدای صلوات الله علیه واله عزیزتر نبود وبا وصف این حال هر کاه
انجناب را ملاقات میکردند از جای خود برنمیخواستند بواسطهٔ انکه
میدانستند که حالت تعظیم مرضی طبع مبارك انحضرت نیست وانجناب را
از این معنی ناخوش می آید **واز انجمله** تنها راه نرفتن مکر انکه جمعی در عقب
باشند مأثور است که پیشوای هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء صلی
الله علیه واله چون باتفاق صحابه راه میرفتند با ایشان میفرمودند
که پیش روید وانجناب همچنان در میان ایشان راه میرفت وبر ایشان
مقدم نمیشد **واز انجمله** مرتکب کارهای خانه بدست خود نشدن ومباشر
مهمات بنفس خود نکردیدن نقل است از بعض خواص قدوهٔ اهل یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که کفت انجناب را در بازار دیدم
که یك درهم کوشت خریده وبدست خود بخانه می برد من عرض کردم که یا
امیر المؤمنین کوشت را بمن ده که بخانه برم انحضرت فرمود صاحب عیال
بخدمات خانه خود سزاوارتر است از دیکران واورده‌اند که عمر بن عبد
العزیز که خلیفهٔ عصر خود بود واز حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مدح او بسیار وارد شده شبی مهمانی داشت در خانه وخود بکتابت

نامه مشغول بود اتفاقا چراغ رفت که خاموش شود عمر بن عبد العزیز خود بر
خواست و باصلاح فتیلهٔ چراغ قیام نمود مهمان گفت یا امیر المؤمنین
چرا این خدمت بمن نفرمودی و خود مباشر شدی در جواب گفت رفتم
و من عمر بن عبد العزیز بودم و برگشتم و همان عمر بن عبد العزیزم کنایه از
آنکه از ارتکاب این شغل تفاوتی باحوال من نرسید و از مرتبهٔ جاه و جلال
من چیزی ناقص نگردید و از طریقهٔ مروت و مردانگی دور است که کسی
مهمان خود را خدمت بفرماید و از آنجمله لباسهای قیمتی پوشیدن و به رخت
مستعمل و کهنه رغبت نداشتن مرویست که موسس بنیان دین حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام در بعض اوقات جامه وصله دار میپوشید بعضی از
خواص آنحضرت از علت آن سؤال نمودند و در لباس استدعای تغییر آن
لباس کردند آنجناب در جواب فرمود این رخت میپوشم تا مومنان بمن
اقتدا کرده این حالت جماعت بر فقرا و درویشان شاق و دشوار نباید
و تا آنکه نفس صفت تواضع و خشوع را پیش نهاد خود میساخته باشد
و از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله ماثور است که فرمود من ترك
زينة الله ووضع ثيابا حسنة تواضعا لله وابتغاء مرضاته كان حقا على
الله ان يدخله عبقري الجنة يعني هر كه ترك زينت نمايد كه خداى عز و جل
باو کرامت فرموده و لباسهای نیکو نپوشد بواسطهٔ تواضع و شکستگی جناب
مقدس الهی و رغبت بمراتب رضامندی او پس سزاوار است حق تعالی را
که البسهٔ حریر بهشت از برای او ذخیره فرماید و از آنجمله توقع سبقت کردن
بسلام از هر که ملاقات نماید و مبادرت بسلام را بر خود قرار نهادن و اگر
احدی پیش دستی بسلام نکند این معنی بر طبع گران آید و از آنجمله ترک
رفق و ملایمت است با مردمان و اگر او را بسبب غلظتی که از او صادر شد آگاه
کنند این معنی بر او ناخوش باشد و از آنجمله بدیده حقارت بخلق نگاه

کردن گویا که بحیوانات نگاه میکند یا بجمادات نظر میکند و مجملاً آثار
آثار و اخلاقی که از صفت تکبر و بظهور می انجامد بسیار است و از برای
اختصار بذکر این قدر اکتفا شد نمایش سیوم در ذکر آفات تکبر باید
دانست که ذمیمهٔ تکبر مشتمل است بر چندین آفت که همه موجب حرمان
از سعادت و سرمایهٔ شقاوت و هلاکت اند اول منازعه کردن و
برابری نمودن با جناب مقدس لم یزل جل شانه در صفتی که لایق هیچ موجود
جز ذات واجب الوجودش نیست و هیچ احدی شایستگی اتصاف بآن
غیر ذات یزدان نمیدارد چنانچه خود تعالی شانه در حدیث قدسی
میفرماید الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنیهما ادخله ناری ولا ابالی
ملخص معنی آنکه بزرگی و عزت لباس و ردای کبریای منست پس کسی که در اینها
با من منازعه نماید و در مقام برابری جبیب بر خود بستن این دو صفت
با من در آید او را بجهنم داخل کنم و مرا از تو پروای نیست نظم کسی را
رسد کبریا و منی که ملکش قدیمست و ذاتش غنی و مثل بنده که صفت
کبریا را بر خود بندد بدان ماند که غلام پادشاه تاج او را که اکلیل سلطنت
و علامت جاه پادشاهیست بر سر خود نهاده در مسند فرمان دهی و متکای
پادشاهی نشیند تعالی شانه عن التشبیه دویم کوری باطن و فقدان
بصیرت چنانچه حق تعالی فرموده است کذلك یطبع الله علی کل قلب
متکبر جبار یعنی چنانچه خدای عز و جل مهر بی لطفی بر دل کافران
زده است که علامت کفر ایشان باشد همچنان بر دل هر متکبر جباری
پردهٔ بی توفیقی می افکند و مرتبهٔ لطف را که قبول ناده در فیضان شرط است
از او دریغ میدارد سیوم خیبت و ناامیدی چنانچه حق تعالی در کلام
مجید فرموده که واستفتحوا وخاب کل جبار عنید یعنی مومنان بدستیاری
نصرت الهی بفتح و فیروزی رسیدند و ناامید ماند هر جبار باحق

عناد کنند **چهارم** ارتکاب ذمایم صفات و قبایح اخلاق مانند تحقیر
خلق و مذمت و غیبت ایشان چون از برای محافظت تکبر و عزت
محتاج بان شود و همچنین انکار سخن حق و کلامی که موافق واقع باشد
چه هرگاه متکبر حرف حقی از شخصی بشنود و اذعان آن منافی مرتبهٔ عزت
و تکبر او بوده باشد لاجرم از قبولش مضایقه و استنکاف مینماید
و بقدر امکان در دفع و انکار آن باستعمال تلبیسات در می آید
و در حقیقت اینحالت از صفات کفار و اخلاق ارباب نفاق است
چنانچه حضرت عزت جل شانه در وصف ایشان فرموده است که
وقال الذين كفروا لا تسمعوا لهذا القران والغوا فيه لعلكم تغلبون
یعنی رؤسای کافران باتباع و پیروان خود گفتند که این قرآن را
مشنوید و سخنان لغو و بیهوده گویید تا با آن معارضه کنید شاید
بان سبب فایق و غالب آیید پس چون ایشان از معارضه با قرآن
عاجز و ذلیل آمدند همدیگر را بترک استماع تلاوتش وصیت میکردند
و در اثنای قرائتش بخلط حرفهای لغو و سخنان مزخرف مشغول میشدند
مجملا هیچ خلق شومی و صفت مذمومی نیست مگر اینکه صاحب تکبر
بواسطهٔ محافظت عزت خود باتصاف بان محتاج و از برای استحکام
بنای نخوت تخلق بان ناچار و لاعلاج است **نتیجه** محجوب آمدن
از تحلی بمحامد صفات و محروم گردیدن از مکارم اخلاق زیرا که اتصاف
بصفت تواضع و کظم غیظ و مداومت بر صدق و رفق و ملایمت
با مردمان و نصیحت مسلمانان و امر بمعروف و نهی از منکر هم متکبر را
میسر نیست و علت حرمان از اتصاف باین اخلاق حمیده و صفات
پسندیده همان پاس صفت تکبر و نخوت است و از اینجا ظاهر میشود سر
کلام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله که فرموده لا یدخل الجنة

من في

من في قلبه مثقال ذرة من كبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که در دل او
مقدار مورچه از تکبر باشد زیرا که صفت تکبر چنانچه دانستی حاجب و حایل
است میان اینکس و اخلاق مؤمنان که در واقع فاتح ابواب الجنان است از جناب نبوی
صلی الله علیه و آله نیز مرویست که ان المتکبرين يجعلون في صور الذر
يطأهم الناس حتى يفرغ الله من الحساب یعنی متکبران در روز قیامت
بصورت مورچگان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان
پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی از حساب خلایق
بپردازد **و بباید دانست** که بدترین انواع تکبر تکبریست که اینکس را از
استفادهٔ علوم دینی و معارف یقینی و قبول حق و اطاعت آن مانع و حاجب
آید و در این باب آیات قرآن مجید مشحون بانواع وعید و تهدید وارد شده است
از آنجمله حق تعالی در معرض خطاب در روز حساب باین جماعت فرموده
که ادخلوا ابواب جهنم خالدين فيها فبئس مثوى المتكبرين یعنی داخل جهنم شوید
و در آن جاوید اقامت کنید پس بد آرامگاهیست جهنم مر متکبران را و نیز
میفرماید ثم لننزعن من كل شيعة ايهم اشد على الرحمن عتيا یعنی بعد
از آنکه در روز قیامت کافران و شیاطین را همه در حوالی جهنم جمع کردیم
و ایشان را در کنار آتش فراهم آوردیم جدا میکنیم از برای عذاب از هر
جماعتی کسانی را که سخت تر بوده تکبر ایشان از قبول حق و انقیاد اوامر
و نواهی معبود مطلق و آیات و اخبار در این باب بسیار است **نظم**
ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی ٭ سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی
نمایش چهارم در حقیقت تخاسس و مذلت چون سابقا مرقوم کلک
بیان شد که صفت تواضع واسطه ایست میان طرف زیادتی که تکبر است
و نقصان که تخاسس و مذلت است و هر دو این صفت بحسب شرع
مقدس مذموم میباشد و حقیقت تکبر سبق ذکر یافته فاما حقیقت

تخاسر و مذلت پدر در بیان آن گوییم هرگاه مردی پینه دوز مثلاً وارد
مجلس شخصی از اعاظم علما شود پس عالم مسند خود را از برای او خالی نموده
در جای خود بنشاند و در وقت برخاستن با او برخیزد و کفش او را در
پیش گذاشته بعنوان مشایعت تا در خانه همراه او رود پس در حقیقت تخاسر
و مذلت کرده و این حالت از او ناپسندیده است چه مطلوب از اکابر
و اعاظم سلوک طریقه عدل و حد وسط است که هر که را در جای مناسب
خود بنشانند و بقدر قابلیت و کمال با هر که برخورد نمایند پس باید
طریقه مذکوره که با پینه دوز مرعی داشته با شخصی از اکابر علماء که
نظیر او یا بحسب مرتبه قریب باو بوده باشد مرعی و مسلوک دارد نه با
پینه دوز و نساج و حجام و حلاج و امثال ایشان بلکه تواضعش
از برای امثال این جماعت باین طریق میباید که از برای ایشان بعنوان
توقیر برخیزد و در گفتار با ایشان ملایمت و همواری نماید و بدیده
حقارت نظر بر ایشان نگمارد و باجابت دعوت ایشان قیام نموده
در انجام حاجات ایشان بقدر وسع و امکان خود را معاف ندارد
نمایش پنجم در بیان اسباب تکبر و اموری چند که بعلت آنها
حالت نخوت اینکس را دست میدهد و آثارش بظهور می انجامد
و آن چهار چیز است اول عجب که عبارت از خودپسندیست چه هرگاه
کسی بعلت شخصیت خود یا بصفتی از صفات کمال یا بسبب بسیاری
سامان و مال عجب بهم رساند و حالت غروری او را سانح شود بالضرور
خود را صاحب قدر و با جلال میداند و باین جهت تکبر و بزرگی بر مردمان
مینماید دویم حقد که عبارت از کینه است بی آنکه صفت عجب با آن منضم
بوده باشد از قبیل آنکه شخصی داند که فلان مرد صاحب کمال مثلاً
بحسب رتبه از او بالاتر است و با وصف این بر او نخوت و تکبر میکند بعلت

انکه

آنکه کینه آن صاحب کمال بجهتی از جهات در دل آن شخص رسوخ یافته و با
اعتبار طبعش مساعدت بر تواضع و توقیر او نمیکند و همواره بطریق تکبر
با او سلوک مینماید هرچند داند که او شایسته تواضع و اکرام است
و بسا مردی رذل و شخصی دنی که طبعش بر تعظیم و اجلال ارباب دانش
و کمال بعلت ذمیمه کینه که با ایشان دارد امداد و یاری نماید و هرگاه
سخن حقی از ایشان بشنود در معرض رد و انکار آن در آید سیوم حسد
چه آن باعث بغض محسود نزد حاسد میشود چنانچه سبق ذکر یافته و باین
علت حاسد را تکبر بر او دست میدهد و سخن حق او را انکار مینماید
و بسا مردی جاهل که او را شوق و رغبت بسیار بتحصیل مراتب علم و کمال
بوده باشد و باعتبار حسدی که با شخصی از علمای بلد خود مشاهده
همچنان در ذلت جهل و نادانی باقی نماند و داعی او باین معنی جز ذمیمه
حسد نیست که باعتبار آن تکبر و استنکاف از استفاده و سؤال و تحصیل
مراتب کمال از شخص محسود مینماید با آنکه او را اقرار بر فضل و کمال محسود
حاصل است چهارم ریا که آن نیز اینکس را باستعمال اخلاق متکبران داعی
و محرک می آید حتی آنکه گاه هست که شخصی با مردی دانشمندتر از خود
در مقام مناظره و مباحثه بوده باشد و میان ایشان حسدی و حقدی
از سابق و لاحق نباشد و با وجود این حال از قبول سخن حق از او امتناع
و ابا کند و در مراتب استفاده سلوک طریقه انقیاد و اذعان بر خود
قرار ندهد و داعی او بر این معنی همان خصلت ریاست تا مبادا مردمان
گویند که فلانی از او اعلم بوده و در مقام بحث او را ملزم نموده و وقوع
این نوع مخصوص مجالس و مجامع است چه این شخص مفروض اگر در خلوت
مناظره مینمود هر آینه بسمت تکبر و انکار سلوک نکردی و از قبول حق
استنکاف و مضایقه ننمودی فاما شخصی که بعلت عجب یا حقد یا حسد

استعمال تکبر میکند در خلوت نیز سالك همان طریقه است و در خلا و ملا
بکمالات میدارد **نمایش ششم** در تحقیق صفت عجب بباید دانست
که عجب عبارت از خودپسندیست بسبب اتصاف نفس بصفتی از صفات
کمال خواه علم باشد و خواه عمل و خواه مال چنانچه اشاره بان گذشته پس
هرگاه ادمی را صفت کمالی حاصل باشد او را دران دو حالت است یکی
انکه از زوال آن خایف باشد و همواره در اندیشه فنای آن بوده
باین علت مسرت و انتعاشی او را حاصل نباشد و این حالت داخل عجب
نیست یکی دیگر انکه از فوت و زوال آن کمال در مقام خوف و اندیشه
نباشد نهایت از این معنی خوشدل و شادمان باشد که ان کمال
نعمتیست که از پروردگار جل شانه باو کرامت شده و لطفیست که باو
رسیده نه باعتبار انکه خود را صاحب کمال میداند و بخود نسبت میدهد و حالتی
میباشد که انرا عجب گویند و ان عبارت از انیست که اینکس در اندیشه
زوال کمال خویش در مقام شعف و مسرت بوده باشد و بودن ان از نعمتی
از جانب خدا منظور نباشد **نمایش هفتم** در بیان افات عجب بتو
نماناد که این صفت طاعت سوز و خصلت هلاکت اند و مشتمل بر
افات بسیار است چه این حالت چنانچه سبق ذکر یافته اینکس را بخلق تکبر
تکبر داعی و باعث است و از تکبر چنانچه دانستی چندین افت و اسباب
هلاکت حادث میشود انها تعلق و ربط بخلق میدارند و بخیران آفات
این صفت تعلق بجناب احدیت عز اسمه میدارد پس اینست که عجب سبب
میشود از برای نسیان گناه و اهمال معصیت و چنان میشود که اکثر گناهان
متذکر نشود و در مقام تفقد و تدارك انها در نیاید و گمان برد که از این
معنی بی احتیاج و مستغنی گردیده است و باین علت معصیت خود در خاطرش
نگذرد و اگر بر سبیل ندرت چیزی از ان بخاطر آرد بسبب عجب آنرا بغایت

از خود نبوده فنای آن در خاطرش نرسد و پیوسته از مرتبه و کمال مع

حقیر و کوچک شمارد و چنان پندارد که جمله معاصی اش بمرتبه امرزش و غفران
مقرون است و وظایف عبادات و اعمال خویش را عظیم داند و بان سبب
نشاط طبع و سرور خاطر بهم رساند بلکه باعتقاد فاسد خود از قیام
بمراسم طاعات منتی بر خدای عز و جل میگذارد و از این معنی غافل
و ذاهل میشود که اعمال و طاعات ادمی بامداد توفیق الهی صورت و
فروغ بهم رسانیده اند و بعد از انکه اینکس را عجب در مراسم طاعات بهم
رسید دیده بصیرتش از ملاحظه عیوب و افات انها معیوب منکرد
و کسی که این حالت داشته در مقام تفقد اعمال و طاعات از لوث مفاسد
و افات دنیا آید اکثر سعیش باطل و زحمتش بی منفعت و حاصل هیچ
بود چه اعمال الظاهر هرگاه از شوایب معایب خالص نباشد فایده بر انها
مترتب نیست بلی تفقد اعمال و ملاحظه افات طاعات کسی مینماید
که حالت خوف و خشیت کمال استیلا براو یافته باشد و صاحب عجب
همواره بغرور نفس مشغول و از عذاب و سخط الهی بزعم خود ایمن است
و گاه باشد که عجب ادمی را بر اظهار مدح و ثنای خود و تزکیه نفس وا دارد
و هرگاه شخصی را حالت عجب باعتبار خیال کمال عقل و کیاست در خود
دست دهد و شعور موفور در ماده خویش گمان برد لاجرم این معنی او را
از مشورت در کارها با مردمان و استفاده مسایل و احکام از دیگران
حاجب و مانع می اید و بسا باشد که با وجود غلط و خطا در امری اظهار
حسن تدبیر و کمال شعور خود دران نموده بمردمان ایچنان فهماند که این رای
بخاطر کسی جز من خطور نکرده و فهم احدی بان نرسیده است و باین
جهت همواره اصرار بر خطا و غلط در امور میکرده باشد و اگر شخصی او را
نصیحت کند گوش بان ندهد پس اگر رای غلطی که باعتبار عجب او ناشی
میشود متعلق بامور دینوی بوده باشد خطا کرده خواهد بود و ان اگر

تعلق بامور دینی خصوصا مراتب اصول و عقاید داشته باشد هر اینه این معنی
موجب هلاکت و باعث ضلالت اوست و اگر این شخص ترک اعتماد برای
خطا اقتضا میکردی و بهدایت قران مجید تحقیق معارف دینی خود نمودی
و بوسیله استفاده و سوال از علما و ارباب کمال امداد بر کشف مدعی
میطلبید هر آینه بطریق حقانیت بمقصد اعلی میرسید و انچه مذکور شده
همه افات صفت عجب و نتیجه مقدمات اوست و از این جاست که عجب
بنص احادیث و اخبار از اعاظم مهلکات انسان و ناقل طاعات اوست
از کفه حسنات بکفه معاصی و گناهان از حضرت عیسی علی نبینا و آله
و علیه السلام ماثور است که بخواص خود خطاب فرموده که یا معشر الحواریین
کم من سراج قد اطفاته الریح و کم من عابد افسده العجب یعنی ای گروه حواریان
بسا چراغی که باد ان را خاموش کرده و بسا عابدی که صفت عجب او را
فاسد و عبادتش را زایل و باطل کردانیده و مرویست که امام بحق ناطق
جعفر صادق علیه السلام ببعضی از اصحاب خود فرموده که علیک بالجد
و لا تخرجن نفسک من حد التقصیر فی عبادة الله تعالی و طاعته فان الله
لا یعبد حق عبادته ملخص معنی انکه بر تو باد که جد و بذل جهد کنی در
وظیفه عبادت و طاعت و هرگز خود را از حد تقصیر در بندگی الهی
و طاعت او بیرون مدان چه بدرستی که حق تعالی شانه عبادت کرده
نمیشود چنانچه لایق و سزاوار اوست و کسی قادر بر اداء حق بندگی او
چنانچه شاید و باید نیست و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
و اله مرویست که لو لم تذنبوا لخشیت علیکم ما هو اکبر من ذلک العجب
العجب خلاصه معنی کلام حضرت خیر الانام انکه اگر شما گناه نمیکردید
و مرتکب معصیت هرگز نمیشدید هر اینه بر شما میترسیدم از انچه از گناه
بدتر و بزرگتر است که آن عجب است عجب پس از منطوق این حدیث شریف

مستفاد

مستفاد شد که ذمیمه عجب از معصیت اعظم و اقبح است تمایز هشتم
در معالجه صفت عجب چون دانستی که این خصلت از جمله صفات مهلکات
است پس سزاوار انکه ادمی در مقام استعلاج ازان درآید و بحکمت عملی
بالعرض و مفارقت ازان اختیار نماید و مجموع انچه عجب ازان ناشی
میشود هشت چیز است و سبیل تفصیل اقسام ان مذکور میشود و علاج
هر یک در عقب قسمش نگاشته کلک بیان میگردد قسم اول عجب در
بدن بحسب شکل و شمایل از حسن صورت و صدا و کمال و وجاهت و
مقبول پس باین جهت عجب و خودپسندی نماید و فراموش کند که این حالت
از جمله نعمای منعم حقیقی است و عنقریب است که در معرض فنا و زوال
در اید علاجش باید که صاحب این حالت از روی حقیقت در حقارت
نفس تامل نماید و بدیده بصیرت در اول و وسط و آخر حال خویش
نظر گمارد اما اولش زیرا که نطفه بود نجس و آبی بود پلید و از ممر اقذار
و نجاست دو بار بیرون آمده چه یکبار از صلب جسته و بار دیگر از نفس
که مجرای بول است بعد ازان در رحم که موضع خون نجس است قرار گرفته
بعد ازان از مجرای نجاست بوجود آمده و اما وسطش بواسطه انکه
نجاست و کثافت در جمیع اجزای او موجود است چه در امعای او فضله
و در مثانه اش بول و در دماغ و گوش و دهنش همه کثافت است و هر
روز دو بار بلکه بیشتر محتاج است بانکه فضله از خود بشوید و بخلا از برای چندین بار هم
اخراج نجاست از خود تردد نماید پس در حقیقت ادمی در سرای دنیا حمال
بار نجاست است نظم در منیا نرکه سراسر خوشی است · منتصل کار نو سرکش
کشی است · و اما اخرش بعلت انکه بعد از مفارقت روح از بدن مردار
گندیده و نجس میشود و بر هر که او را مس کند غسل واجب میگردد و عنقریب
اجزای او متفرق و پوسیده و همه طعمه مار و مور گردیده است و باید

بیک تأمل کند تا شاید احوالی که در دنیا بی اختیار بر او روی مینماید قد
طولانی قدرتش از چارهٔ آنها قاصر و کوتاه می آید پس از روی اکراه گرفتار
و لنته میشود و بی اختیار مبتلا بمرض و آزار میگردد و گاه هست که
خاطرش بر حفظ امری تعلق میگیرد و بی اختیار آنرا فراموش میکند و گاه
باشد که خاطرش نسیان امری را خواهد و آنکه از آن غافل گردد پس مدام
آن در ذکر ماند و از خاطر محو نشود و بسا باشد با مری کمال اعتقاد داشته
خواهد که دل متوجه آن باشد پس اصلاً ملتفت آن نشود و در وادی
وساوس جولان کند پس چه چیز است که از آدمی ذلیل تر و عاجز تر تواند
بود و اگر در واقع نفس خود را بشناسد و باحوال و اهوال سابق مر خود
چنانچه بایست میرسید باشد و کجا مرتبه عجب و خود پسندی او را
لایق و سزاوار است پس هر گاه انسان از روی حقیقت و کمال بصیرت
و دقت در مراتب مذکوره تأمل و تدبر کند بالضروره ذمیمهٔ عجب از
طبعش زایل میگردد **قسم دویم** عجب بواسطهٔ اعمال و طاعات مانند
عجب عابد ببسیاری صیام و قیام و عجب مجاهد بجهاد و خود را در ورطهٔ
اخطار و هلاکت انداختن و بدین سبب خویش را از حد تقصیر بیرون
دانستن و از جملهٔ خواص بلکه سرآمد ارباب تقوی و اخلاص بشمارند
علاجش آنست که با خود تأمل نماید و بحقیقت این معنی برسد که این
اعمال اندک که در ظرف این اعمار قلیل واقع میشوند و بچندین عیب و آفت
آلوده اند انسان را مستوجب دخول بهشت و شایستهٔ مجالست انبیاء
و برگزیدگان الهی و دریافت مراتب سعادت نامتناهی نمی نمایند
پس عجب و خود پسندی باعمال در این حال کمال بی عقلی و سفاهت و اعتماد
بر طاعت نهایت سبکمغزی و بلاهت است **نظم** ای فسق و فجور کار هر
روزهٔ ما • وی پر ز حرام کاسه و کوزهٔ ما • میخندد روزگار میگرید چرخ

بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما • در بعضی از کتب معتبره مسطور است که
یکی از زهاد هفتاد سال خدا را طاعت و بندگی نموده بر عبادات خود
کمال اعتماد داشت حضرت حکیم علی الاطلاق بتربیت لطف خواست آن مرض
مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش بر بیابانی افتاده تشنگی
بر وی غالب گردید و از شدت عطش نزدیک شد که بهلاکت رسد در
آن حال فرشته قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر او ظاهر گشت
زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود
ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت ده ساله
طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب ندهم
زاهد دید گفت و گو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت
خود را داده آبی آشامید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد
شایستهٔ آن نیست که این همه بان نازی و از عجب و خود پسندی چندین
باد غرور در دماغ اندازی **قسم سیوم** عجب بواسطهٔ علم و کمال و این
نوع از عجب بغایت خطیر و علاجش در کمال اشکال است چرا که قدر علم
بنهایت عظیم و مرتبه اش عالی و فخیم است پس صاحب علم عاجز می آید از
آنکه عجب و غرور در طبعش باین جهت راه نیابد و نسبت بجماعت جهال
باعتبار تحلی نفس بحلیهٔ معرفت و کمال خود را سرافراز ندانند و از این جهت است
که بعضی از ارباب قلوب گفته که صاحب علم را طغیان و از حد گذشتنی
میباشد مانند مال **علاجش** تأمل و استعمال فکرت است در سه چیز **اول**
آنکه این علم در حقیقت کمال دنیوی است که او را استمرار و بقائی متصور
نیست و عنقریب است که بموت زایل و باطل شود تا علمی که از تحصیل
و ضبطش منفعت اخروی بحال انسان عاید و فایدهٔ کلی بر آن مترتب شود
پس آن علمیست که موجب زیادتی خوف و خشیت از جناب حق تعالی

تحصیل علم

بوده باشد چنانچه جناب قدس الهی در ضمن ایه کریمه انما یخشی الله من عباده
العلماء اشاره بآن فرموده واما مراتب دیگر از علوم فقه وحدیث و
تفسیر ومتعلقات ان پس انها که لازم شده بواسطه انست که علم اصلی
وسیله واسبابند ومقصود کلی همان علم اصلیست واما معرفت تصور
وتصدیق که ازمبادی علم منطق است وعلوم تواریخ وانساب وفنون
شعر وانچه ازاین قبیل است که موجب خوف وخشیت نمی شوند هرچند
درکمال دقت واشکال باشند بمقتضای ایه سابقه داخل علم هیچ وجه
نیستند واطلاق علم برانها نشاید بلکه جهل محض ومحض جهل اند چنانچه
جناب احدیت عز اسمه در ضمن این ایه کریمه اشاره بان فرموده که
اولئك الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون
صنعا ملخص ترجمه والله اعلم انکه انان جماعتی اند که سعی وکد ایشان
درایام زندگی در دنیا باطل وبیحاصل بوده وایشان پنداشتند
که کار نیك میکنند وبامر فایده مندی اشتغال میدارند دویم
انکه صاحب علم عاری از گناهان باطنی وخالی از معاصی قلبی که
اطلاع غیر برانها متعسر است مشکل که بوده باشد وذمایم قلبیه
مانند حسد وحقد وکبر وریا واعتقادات باطله چنانچه سابقا
اشاره بآن گذشته ومذکور نیز خواهد شد همه نزد خدای عز وجل
عظیم وصاحب آنها درکمال الخطر است پس گاه باشد که بعلت معصیت
قلبی امری براو روی داده که مستوجب سخط وغضب پروردگار شده
باشد پس دراین صورت علم ومعرفت راچه منفعت وسود بحال او
تا بآن عجب وخودپسندی میکرده باشد سیوم تامل نمودن در
عظمت خطری که صاحب علم درصدد آنست چه خطر علما ودانشمندان
پیش از دیگران است چنانچه قدر ومنزلت ایشان از سایر الناس نیز

اعلا است وبسا فاضلی که در روز قیامت از فرط ندامت بحال جهال ارزو
برد وتمنای سلامتی مردمان نادان نماید زیرا که معصیت الهی هرگاه
از روی معرفت وشناسایی صورت وقوع یابد خیانت وخطرش عظیم تر
ازانکه از روی جهالت ونادانی بفعل اید ودر حدیث امده است گناهی
که بعد ازان ندامت وپشیمانی بعمل اید بهتر است از طاعتی که در عقبش
عجبی حاصل شود مجملا چون عواقب بندگان وخاتمه امور خلق پوشیده
وپنهان است لاجرم عاقل دانشمند را نظر بعاقبت باید بود وکمالات
دنیوی را واسطه ووسیله آن بایدش فرض نمود ومدام در اصلاح حال
وحسن اختتام باید کوشید تا شاید بسعادت ابدی ونعیم سرمدی
نوالحمت رسید وصرف اوقات دراین مراتب دیگر فرصتی ازبرای عجب
نمیدهد **نظم** ترا از بهره دانش چون نزادند از انش ظرف دانش تنك
دادند. کسان دتا عزو رت زندم پیلی. نداد ندت زعلم الا قلیلی.
باین علم قلیل این پر دلی چیست. دلی ازلاف دانش ممتلی چیست **قسم**
چهارم عجب بواسطه اصالت ونجابت وبزرگزادگی وشرافت نسب
علاجش تامل درانکه عجب بان علت محض جهل وسفاهت است زیرا
که این افتخار است بغیر ومباهات است بدیگران وبایدش دانست که
هرگاه برخلاف طریقه اباواسلاف کرام خود درکردار وگفتار بلکه در تمام
اطوار وسلوك دارد وبا وصف این حال چنان خیال کند که بایشان ملحق است
تحقیق که بسمت جهل ونادانی متصف خواهد بود واگر با آباء کرام واسلاف
عظام اقتدا وپیروی منظور میدارد دلیل این معنی ظاهر است که صفت عجب
هرگز از اخلاق ایشان نبوده وبذمیمه خودپسندی اتصاف نداشته اند
بلکه همواره در مقام خوف وخشیت واستعداد ازبرای اخرت بوده اند

وشرافت ایشان باعتبار وظایف طاعات وخصال حمیده بوده نه بمجرد
نسب ونجابت چنانچه جناب مقدس الهی در کلام مجید اشاره بان
میفرماید که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم شعوبا
وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم حاصل ترجمه ایه کریمه بنقل
مفسرین اینست که ای گروه مردمان بدرستی که ما افریدیم شما را از مردی
وزنی که ادم وحواست یعنی همه از یک پدر ومادر دیدید پس باصل ونسب
عجب وبرهم افتخار نمودن ودیگران را بدنام نسبت مکتوب ساخته
زبان طعن بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد وکردانیدیم شما را
شعبها وقبیلها تا اشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل
وتشعب شعوب انست که بان یکدیگر را شناخته از هم ممتاز کردید ودو
شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم طایفه وقبیله مذکور
کرد نداشتباهی نماند واز هم شناخته شوند نه انکه بسبب آن برهم مفاخرت
نمایید بدرستی که گرامی ترین شما نزد خدای تعالی پرهیزکارترین شماست
وهرکه را تقوی بیشتر در درگاه قرب الهی بیشتر است ومخفی نیست که
نسبی شریفتر از پیغمبرزادگی وسیادت نیست وان پسر نوح را علیه السلام
از هلاکت دنیوی واخروی نرهانید ونجال جعفر کذاب که فرزند
بی واسطه حضرت امام علی نقی علیه السلام بود فایده نرسانید چنانچه
جناب پروردگار در ضمن این ایه کریمه تنبیه بران فرموده که فاذا
نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون یعنی چون دمیده شود
در صور پس نسبها در میان ایشان انروز باین معنی که دهشت انروز شفقت
ومهربانی خویشها را منقطع خواهد ساخت واقربا وخویشان بخود در نماند
باحوال هم نخواهند پرداخت یا باین معنی که از نسبهائی که بان مفاخرت
میکنند در انروز کسی را سودی نخواهد بود وبزرگ زادگی رعایت جانب

احدی نخواهند نمود **نظم** نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی • ز آب
جو چه برش شعبهای چوب را • ومثال شخصی که اعتماد بر شرافت نسب خود
داشته مستظهر بشفاعت ابا واجداد کرام با وصف انهماک در معاصی واثام
بوده باشد بشخصی ماند بیمار که ترک پرهیز نموده متصل تناول غذاهای
مضر میکرده باشد بواسطه اعتماد وی بر طبیبی حاذق از اقارب وانساب خود
واین معنی عین جهل وکمال بلاهت است زیرا که سعی طبیب در کل امراض فایده
نمی بخشد استعلاج بتمام الام او وامید مقدور نیست بلی طبابت را فی
الجمله اثری در امراض خفیف میباشد وان وقتیست که اعتدال مزاج
بر مرض غالب بوده باشد پس بیمار را بالکلیه دست از پرهیز برداشتن
وباعتبار اعتماد بر مجرد طب بتناول اغذیه نامناسب اشتغال داشتن
برهان بلاهت وسفاهت وسعی در هلاکت است **قسم پنجم** عجب بعلت
مال وثروت چنانچه حضرت عزت تعالی شانه از عجب وافتخار شخص صاحب
مال بر شخص فقیر در ضمن این ایه کریمه حکایت فرموده که قال انا اکثر منک
مالا واعز نفرا ودر حدیث امده که مردی مال دار جامه پاکیزه پوشیده
بخدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله امد ونشست ومرد درویش
جامه چرکین نیز امده در پهلوی او نشست ان غنی دامن جامه خود را جمع نمود
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله فرمود که ترسیدی که از فقر و
درویشی او چیزی بتو چسبد یا از مال وثروت تو چیزی باو رسد پس
وقوع این امر از مرد غنی بعلت غنا وتوانگری بوده است **علاجش** تامل
وفکر کردن در ضمن افات واخطار مال چنانچه بستو ذکر یافته وفضیلت
فقرا ودرویشان وسبقت ایشان بدخول جنت چنانچه اخبار واثار بان
ناطق است وصورت این مدعی خود بر همگی ظاهر وهویداست که مال را
مالی نیست ومتصل در معرض زوال وفناست ومتذکر این معنی شود که

دو توبیخ انمود غنی

درجماعت کفار از یهود و نصاری جمعی میباشد که مال ایشان از مال او
افزون و ثروت و سامان ایشان از حوزهٔ حصر و عدد بیرون است پس چگونه
از مؤمن لایق باشد که بواسطهٔ مال دنیا عجب و خودپسندی نماید بلکه
مؤمن در حقیقت بحسب شرایط ایمان و مروت باید که همواره از تملک مال
در مقام خوف و اندیشه بسیار بوده باشد که مبادا در ادای حقوق آن بر
نهج مقرر در شرع انور قیام و اقدام ننموده تقصیری ازو واقع شود یا تحصیل
و صرفش برخلاف قانون شریعت مقدسه بعمل آمده باشد و هرگاه شخصی
در مقام تفتیش دقایق حقوق مال و اخراج آنها بر وجه کمال نباشد لا
جرم در معرض هلاکت خواهد بود پس کجا روا باشد که اینکس باعتبار
درهم و دینار در معرض عجب درآید که سرمایهٔ خسران ابدی خودپسندی
نماید **نظم** زنهار بمال و ملک دلشاد مکن • وز حرص جهان بحرف فنا
یاد مکن • مانند حباب هر یک لحظه حباب • از کبر و غرور کله بر باد مکن •
قسم ششم عجب بواسطهٔ قوت بدنی و زور که جماعت اقویا و تنومندان را
مایهٔ افتخار و غرور است چنانچه خدای عز و جل از احوال قوم عاد در کلام
مجید حکایت فرموده که قالوا من اشد منا قوة یعنی ایشان گفتند کیست
که قوت و توانایی او از ما بیش است و بسا باشد که مؤمن نیز اعتماد بر قوت
خود بهم رساند آورده اند که حضرت سلیمن علیه السلام شبی فرمود امشب با
صد زن از زنان حرم نزدیکی کنم که از هریک پسری متولد شود چون این
کلام بذکر مشیت ملک علام مقرون نگردید مراد آنجناب بهیچ وجه
صورت وقوع نبست **علاجش** تأمل و تدبر است در عروض امراض و اسقامی
که براینکس مستولی میشود آنکه اگر عضوی از اعضای بدن او موف گردد
و آزار بهم رساند هر آینه اوان هر عاجزی که فرض توان کرد عاجزتر گردد
و اگر فی المثل مگسی چیزی از او برباید نخواهد که دیگر باز و پس گرفتن تواند

وافتخار سو

آن نماید قادر بر این معنی نباشد و اگر پشه در جوف دماغ او داخل شود عاقبت
او را بهلاکت رساند و اگر خاری در پای او نشیند او را عاجز ساخته از قوت
نشاند و اگر یک روز تب کند قوت چند از او بتحلیل رود که تدارکش بمدتها
در ایام صحت نشود پس مخلوقی که از خاری عاجز آمده نتواند از پای مال
نمودن مقاوم پشه و مگسی که اضعف همه مخلوقات اند نتواند بود پس چرا باید
بقوت و زور فریفته و مغرور گردید و دیگر آنکه اگر اینکس را انقدر قوت
و توانایی بوده باشد که مافوقش در ابنای جنس خود متصور نباشد آخر
زیاده از قوت اشتری یا اسبی یا شیری یا فیلی محقق است که نخواهد بود چه
عجب و افتخار بصفتی میتوان نمود که بهایم و حیوانات در آن بر اینکس
فایق و غالب بوده فردا کاملش در آنها یافت میشده باشد دیگر آنکه باید
سرکشان عالم و شیر صولتان روزگار را بخاطر آورد که چه سان هر یک
بخاک مذلت عاقبت نشستند و زور بازوی اجل قوت شان را در هم شکست **نظم**
دلا یکدم از خواب بیدار شو • ز سرمستی کبر هوشیار شو • بعبرت نظر کن سوی
رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران • بزرگی که سودی بگردون سرش •
نگه کن که چون خاک شد پیکرش • در آغوش خانه شوخ و شنگ • کشیده است
گورش در آغوش تنگ • گرفتم خبر از جم و جام او • که شد تلخ آخر از آن کام
سکندر که صد سال عالم گرفت • چه سان مرگش آخر بیکدم گرفت •
کجا رفت پرویز و آیین او • کجا رفت آن عیش شیرین او • چه شد شوکت و شان
افراسیاب • نشان زو ندارد جهان خراب • چه شد زال زر آن یل شیر
گیر • چه سان کرد زال سپهرش اسیر • تهمتن که کردی از او شیر رم • پلنگ
اجل چون دریدش بهم • گر آمد برون بیژن از چاه و بند • اجل باز در چاه
گورش فکند • ندو روزمان نکند زندگی • که خواهی تو هم بود از ایشان
یکی • **قسم هفتم** عجب بعلت کثرت عدد از اولاد و احفاد و خدم و حشم

وقبایل وعشایر چنانچه حق تعالی در کلام مجید از عجب کفار باین حال اخبار فرموده
که نحن اکثر اموالا واولادا یعنی مال واولاد ما بیشتر وعدد ما افزونتر است
وماثور است که در روز حنین ابو بکر لعین چون سواد لشکر حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه واله دید گفت لن نغلب الیوم عن قلة یعنی امروز از کمی لشکر
مغلوب نخواهیم شد چه اعوان وسپاه ما بسیار است **علاجش** آنکه تفکر
وتأمل نماید در ضعف خود وایشان وعجز خویش وخویشان وبداند که
همه عاجز هیچند که بهیچ وجه مالک نفع وضر وخیر وشر از برای خود
نیستند وبمدلول حقانیت مشمول کریمه کم من فئة قلیلة غلبت
فئة کثیرة باذن الله بنیک تامل نماید چه ترجمه اش والله اعلم اینست
که بسا جماعتی قلیل وگروهی اندک که چون در مقام مقاتله وکارزار با سپاه
ولشکر بسیار شدند بدستیاری تایید حضرت باری بر ایشان غالب
آمدند ودیگر آنکه عاقل چرا باید که باقارب وانساب وفرزند وپیوند
عجب واعتماد نموده وحال آنکه در هنگام مرگ که اشد اهوال است همگی آن
او مفارقت کنند وهیچ یک با او اراده موافقت ومرافقت نموده همچنان
تنها او را بخاک سپارند وبکنج زاد در تنگنای گور در معرض اطعام مار
ومور در آرند بلکه او را هموار از اخذ اطلبند تا بمیراث ومخلفات او
رسند ودر حدیث آمده که چون ایام عمر آدمی بسر آید وپیک اجل در رسد
بفرزندان خویش خطاب کند که در دنیا رنجها از برای راحت شما کشیدم
ودر جمع مال از حرام وحلال در مدت العمر بواسطه شما کوشیدم اکنون بنایت مه
چه منفعت از شما بمن خواهد رسید ایشان در جواب گویند تو دیگر از
حضرتت یعنی ترا برداشته بخاک سپاریم ودیگر از ما کاری نمی آید وشکل
نمی کشاید وهمچنین در عرصات قیامت همگی اولاد وانساب از او می جدا
شوند ومفارقت اختیار کنند چنانچه حق تعالی در کلام مجید میفرماید

یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه یعنی روز قیامت
آدمی از برای برادر ومادر وپدر وزن وفرزند همگی فرار نموده
مفارقت اختیار کند چرا که باحوال خود گرفتار واو را علم حاصل است
که از هیچ یک نفعی با او عاید نخواهد بود پس جمعی که در شدائد احوال
ونوایب اهوال از اینگونه دوری کنند ومنفعت ایشان بهیچ وجه
وجود نمی داشته باشد چرا باید بایشان عجب وافتخار نمود واین معنی خود
نزد ارباب یقین ثابت است که در قبر وقیامت جز وظایف طاعات
واعمال نیک وتفضل حضرت بیمثل وشریک بکار دیگری نمی آید پس
چگونه اعتماد بر عشایر واولاد توان کرد که اصلا منفعت از ایشان متصور
نباشد وفراموش کند پروردگاری را که همه امور در قبضه اقتدار اوست
نظم ز فعل خویشتن بگزین انیسی • که باشد قبر را نیکو جلیسی •
جلیس قبر نبود جز فعالت • کز آن ظاهر شود حال مآلت • بود ناچار
بعد از مرگ یاری • که باشد روز محشر غمگساری • پس آن کاری کنی باید
چنان کرد • که راضی باشد از تو ایزد • فرد • مکن خود را بشغلی در جهان بند
بجز آن کش رضا داده خداوند • که بعد از مرگ وپیش از مرگ یارش •
نباشد مرد را جز فعل وکارش • **قسم هشتم** عجب بواسطه عقل وکیاست
وزیادتی شعور وفراست وبدین جهت مستقل در رای بوده در کارها
قبول مصلحت کسی ومشورت احدی ننماید وچنانچه اگر شخصی در رای با او
موافقت نکند هر آینه او را بجهالت ونادانی نسبت دهد وصاحب این
حالت را آگاه نباشد که کار بجایی انجامد که در امور دینی ومسایل شرعی
نیز اعتماد بر عقل خود نموده در معرض استفتا وسوال از علما وارباب کمال
در نیاید چنانچه سابقا اشاره بآن گذشته **علاجش** تامل وتفکر در آنکه
آدمی بازای نعمت عقل وموهبت ادراک که باو کرامت شده باید که

بوظایف شکرگذاری جناب باری عز اسمه قیام و اقدام نمودند انکه بسبب ان
خودپسند و مغرور بوده و از برای این معنی نیز بایدش متفطن کردید که
هرگاه بسبب اندک مرضی که دماغ انیکس را عارض شود حالت وسواس
وجنون بنحوی که مردمان بر او میخندیده باشند بهم رساند و از حلیه
عقل و شعور عاری و عاطل کردیده مرتبه کیاست و فرزانگی بسفاهت
و دیوانگی بدل شود پس چرا باید از سلب عقل و ادراک مطمئن و از
ابتلا باین بلا که مذکور شد ایمن بود و دیگر انکه بایدش دانست
که از مراتب علم و معرفت باو نداده اند مگر قدری قلیل و بهره اندک
و انچه مجهول اوست و عقلش بان پی نبرده بچندین بار از مقدار علمش افزون
و از حیطه فهمش بیرون است و صاحب بصیرت آنست که عقل را در احاطه
کلی و جزئی متهم ساخته در امور شرعیه از استنباط اعتماد و اعتبار ندهند
و بدیده عبرت در حال مردمان احمق نگرد که چه سان بعلت اعتماد
بر عقول ناقصه و آراء قاصره خود از درجه اعتبار ساقط و هابط
کردیده باین علت خود را مضحکه خلق ساخته اند پس بایدش در حذر
و اندیشه بود که مبادا او نیز بعلت عجب بعقل و ذکا در سلک احمقان
محسوب و معدود کردد و خود بر این معنی واقف نشده باشد زیرا که
سفها و جمعی که بحقیقت عقل منسوب اند هرگز بر نقصان عقل و اختلال
حال خود اگاه نیستند پس سزاوار انکه ادمی مقدار عقل و مرتبه دانش
خود را از دیگران بفهمد نه از خود و از دشمنان بر حال خود اطلاع
بهم رساند نه دوستان چه کسانی که با او دم از محبت و اشنایی میزنند
و باین علت با او مداهنه و اظهار خوش امدی میکنند همواره در حضور
اظهار کمال عقل و شعور او مینمایند و این معنی باعث زیادتی عجب
و خودپسندی بمرتبه ادراک و دانشمندی میکردد و مخفی نماناد

که این هشت

که این هشت امر که مذکور شد چنانچه منشا صفت عجب میباشد منشا
ذمیمه تکبر نیز میکردد و علاجش بنحویست که مرقوم بیان سابقا شد والله
و اداب فقیر مع — الموفق والمعین **باب ششم** در تحقیق فقر و احوال فقیر در صفت فقر
و در این باب چهار نمایش است **نمایش اول** در تحقیق فقر باید دانست
که فقر عبارت از نیافتن چیزیست که محتاج الیه انکس بوده باشد پس
نیافتن چیزی که بان احتیاج نباشد فقر نخواهد بود و اگر بالفرض انچه
محتاج الیه است موجود بوده تحصیل ان انکس را میسر و مقدور نباشد
در این صورت انشخص محتاج نیز فقیر نخواهد بود و اطلاق فقر در این حالت
نقله ۳ — بر وی نیز نشاید و نیز باید دانست که فقیر را در هنگام ما یحتاج پنج حالت میباشد
و هر یک از حالات مذکوره را اسمی است که از ان دیگر ممتاز میکردد **اول**
انکه ما یحتاج در حقش ضروری بوده بهیچ وجه استغنای از ان متصور
نباشد مانند کرسنه که قوت نداشته و برهنه که جامه بدن اورا نباشد
و صاحب این حالت را مضطر کویند خواه رغبتش در طلب محتاج الیه ضروری
ضعیف باشد و خواه قوی و انفکاک این حالت از کمال رغبت در تحصیل
و طلب بغایت نادر است **دویم** انکه از حصول قدری مال که کفایت
مؤنتش از ان بعمل تواند امد خوشدل و مسرور میشده زاید بر قدر ضرورت را
کاره بوده باشد و اگر بالفرض انقدر زاید برا و اقبال کند از ان متاذی
شده دوری از ان اختیار نماید و این حالت را زهد کویند و صاحبش
زاهد باشد **سیوم** انکه کمال رغبت بسیار نداشته باشد که از حصولش
مسرور و خوشحال کردد و همچنین از انچندان کاره نباشد که از اقبالش
ازرده و متاذی کردد و اگر او را خود بخود دست دهد در ان زهد میکرده
باشد و صاحب این حالت را راضی نامند **چهارم** انکه رغبتش بمال باین
مرتبه باشد که وجدان از عدمش نزد او خوشتر و بهتر باشد نه اینکه

رغبتش بمال بان مرتبه نرسیده باشد که در مقام طلب و تحصیلش در آید
بلکه اگر بعنوان استراحت بدون ارتکاب تعب و مشقت او را میسر
گردد فرحی در این باب او را دست میداده باشد و اگر در تحصیل آن
محتاج بتعب و آزار شود مشغول آن نگردیده دست از آن بر دارد
و این حالت را قناعت گویند و صاحبش را قانع پنجم آنکه بعلت عجز
تارک طلب بوده باشد و رغبتش در مال بمثابه باشد که اگر بدست
آوردن آن او را مقدور و میسر میبود هر آینه در آن کوتاهی نکردی
و در طریق سعی و تحصیل از ارتکاب مشقت و زحمت مضایقه ندا[شتی]
و صاحب این حالت را حریص گویند و اعلای حالات پنجگونه حالت
زهد میباشد و حالت اضطرار اگر بحسب فرض با حالت زهد منضم
تواند شد و صورت وقوع می بست هر آینه اقصی مراتب زهد خو[اهد]
بود و پوشیده نماناد که ورای این پنج حالت حالتیست از همه اعلا و از
مرتبه زهد بالاتر است و آن عبارت از حالتیست که وجود و عدم مال
هر دو نزد او یکسان باشد چنانچه اگر مالی بدستش اید از آن
مشعوف یا متاذی نگردد و اگر از دستش بیرون رود از آن نیز متالم و متا[ثر]
نشود چنانچه حالت مقتدای اهل دین و پیشوای ارباب یقین حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام بوده چه آنجناب مکرر اموال بسیار از حاصل
املاک سرکار تصدق میمود و بار باب استحقاق عاید میفرمود
و گاه میشد که مؤنت یکشبه از برای خود باقی نمیگذاشت و چون حضرت
فخر النساء فاطمه زهرا صلوات الله علیها سؤال میمود که چرا امشب ما را
طعام نیست آنجناب در این باب معذرت چند میخواسته و کسی که این حالت
داشته باشد اگر مال عالم تمام در تصرف او در اید ضرر بحالش نخواهد
کرد چه او اموال را مخزون خزاین الهی میداند که در دست خویش لیر[؟]

حقیقت نزد او فرقی نیست میان آنکه مال در اختیار او باشد یا دیگری
و صاحب این حالت را مستغنی گویند زیرا که از هستی و نیستی مال هر دو
غنی است و او را غنی نمیگوییم و اطلاق غنا بر او روا نیست بلکه در حقش
اکتفا بمستغنی باید نمود تا آنکه اسم غنا مخصوص ذات جناب احدیت
عز اسمه بوده باشد که اوست غنی علی الاطلاق و از هر شیء بی نیاز است
فاما صاحب حالت مذکوره را که مستغنی گفته ایم بمعنی مزبور هر چند
از مال در صورت وجود و عدم هر دو مستغنی تواند شد بنهایت از
دستیاری امداد و توفیق الهی از برای دوام و استمرار این حالت در
حق او مستغنی نخواند بود زیرا که دلی که در بند محبت مال مقید بوده باشد
در حقیقت بنده مال است و دلی که از آن مستغنی و بی علاقه است بسمت
حریت و سرفرازی متصف میباشد و این معنی نزد ارباب یقین
مبرهن و روشن است که استخلاص از قید بندگی جز بالطاف و اعطا[ف]
الهی واقع نمیتواند شد پس همواره صاحبان حالت را ابد دوام و بقای
حریت در حق خویش افتقار و احتیاج است چه قلوب خلق میان بندگی
و حریت در اوقات متقادیه مترددمیباشد و باین جهت غنی بر مخلوق
اطلاق نمیشود بلکه مخصوص جناب غنی علی الاطلاق و معبود بالاستحقاق
است نمایش دویم هیچ شک نیست که فقیر از آفات و اخطار ارباب مال
محفوظ و مسلم و از آنچه اهل مکنت و ثروت را از بلای هر دو سرا عارض
میشود در ویش از آن معاف و مرفوع القلم است زیرا که صاحب مال
که اتفاق می افتد که از حقوق آن بر نهج مقرر در شرع انور بیرون رفته
ذمت خود را بری سازد و در این صورت مال عین و بال و نکال او است
و در حقیقت خطری از این معنی بالاتر نمی باشد و همچنین غنی فارغ
از انس و علاقه بدنیا نیست هر چند مالیات خویش را در مصارف شرعیه

و وجوه خیر صرف میکرده باشد و همچنین وجود مال خالی از هوسهای بیهوده
و خواهشهای بی فایده نخواهد بود چرا که مال سبب ایجاد و احضار مقتضیات
طبع میباشد و بسیار نادر می افتد که سبب موجود شود و مسبب بر آن مترتب
نگردد و دیگر آنکه مال سبب طول حساب میباشد در روز قیامت چه
ادای حساب دائر و بازای مال است پس اگر بسیار باشد حساب نیز
مطول شود و اگر کم باشد آن هم مختصر گردد و این وقتیست که از وجه حلال
حلال تحصیل شده در مصارف شرعیه صرف نموده باشد نقل است
که در شهر مداین در ایام ایالت صاحب نفس قدسی یعنی سلمان فارسی
رضی الله عنه در آنجا آتشی عظیم افتاد و یک جانب شهر بسوخت مردم
همگی از این واقعه هایله مضطرب حال و پریشان احوال گردیده ندو
جملگی بواسطهٔ تلف اسباب و سامان خود از دلهای سوخته منیت لیدند
سلمان رضی الله عنه مصحف و عصای خود را که ما یعرف او الحضا د
در انها داشت برداشته بالای کوهی بلند که در آن حوالی بود خود را
کشید و فرمود هکذا ینج المخفون یوم القیامة یعنی سبک باران از
علایق دنیا در روز قیامت چنین نجات خواهند یافت و دیگر آنکه
صاحب مال در دنیا بر رسم اخلاق جماعت اغنیا اکثر آنست که
بد مایه صفات مانند کبر و غرور و عجب متصف بوده باشد فاما
فقیر از اینها همه بری و از لباس ثروت که سرمایه گناه و معصیت است
عاطل و عاری است نمایش سیوم در اداب فقر مخفی نماند که فقیر را
در عالم فقر و بی برگی اداب چند میباشد که رعایت آنها بر ذمت
همت فقرا ضرور و لازم است تا بثواب فقر و درویشی سرافراز و از
اصناف خلق ممتاز گردند از آنجمله آنکه ابتلای خدای عز و جل او را
بحالت فقر و پریشانی ناخوشش نباشد باین معنی که تقدیر الهی

طبعش مکروه و ناخوش نیاید از این حیثیت که فعل و تقدیر خداست غرض
هرچند اصل فقر را ناخوش داشته و بر طبعش شاق می آمده باشد از قبیل
شخص بیماری را که فصد کنند چه بمقتضای طبع کاره اصل فصد باعتبار
الم که از آن دست میدهد کو باشد فاما اصل فعل فصاد را نبایست مکروه
داشت بلکه در حقیقت باید متحمل منت او بود که در مقام استعلاج و اصلاح
مزاج سعی نموده است و این مرتبه اول درجات فقر است که رعایتش برای
جماعت ضرور و فرض است و نقیضش حرام و موجب احباط و ابطال ثواب
فقر است چنانچه از فحوی هر دو سر احضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه
و آله ماثور است که فرمود یا معشر الفقرا اعطوا الله الرضا من قلوبکم
تظفروا بثواب فقرکم و الا فلا ملخص معنی آنکه ای گروه درویشان رضا
بقضای خدای عز و جل از ته دلها و صمیم قلوب خود دهید تا بثواب
فقر خویش رستگار شوید و اگر نه شما را در این باب اجری نخواهد بود
و بالاتر از این مرتبه مرتبه ایست که کاره اصل فقر نیز نبوده این معنی
بر طبعش شاق نباشد و اعلای از آن درجه ایست که بعکس بحسب
باطن در مقام طلب فقر بوده از اقبال درویشی بروی مسرور و مشعوف
میشده باشد و این حالت آدمی را حاصل میتواند شد هرگاه او شخصی باشد
که برمهالک مال اطلاع حاصل نموده بر اخطار و آفات توانگری پی برده
باشد و اعتقادش در مرتبه اعتماد و توکل بر روزی رسان کل قوی بوده بعین
الیقین بر او روشن شده باشد که روزی بقدر ضرورت و کفایت از
جناب روزی دهنده خواهد رسید پس زاید بر آن نقد را کراهت داشته
باشد و این از جملهٔ اداب باطن است و از آنجمله آنکه اظهار تجمل در نظر خلق
نموده با ظهار شکایت و پریشانی حال زبان نگشاید و بهتک عرض
خود قیام و اقدام ننماید بلکه درویشی خود را بلباس تجمل و تعفف

التعفف

پوشیده ومستور میداشته باشد ودر حدیث آمده که ان الله یحب الفقیر
ابا العیال یعنی بدرستی که خدای عز وجل دوست میدارد فقیری که سوال
از مردمان نکند وعیالبار بوده باشد وحق تعالی در اظهار حال جماعت
فقرا که باین صفت حمیده متصف اند در کلام مجید فرموده که یحسبهم
الجاهل اغنیاء من التعفف یعنی نادان بحال ایشان پندارد که غنی ومالدارند
بعلت امتناع ایشان از دنیه سوال وپنهان داشتن اختلال احوال
ودر وصایای لقمن حکیم که پسر خود را کرده مذکور است که یا بنی
اجعل غناک فی قلبک واذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک
فتهون علیهم ولکن اسأل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر من چنان
کن که بدل غنی باشی وامید بخشش وطمع نوازش از کسی نداشته باشی
وچون محتاج وتنگ دست شوی احتیاج خود را بمردمان مگوی که نزد
ایشان خار وبی اعتبار میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی
ونقد مدعای خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن وسخن یکی از ارباب
قلوب است که ستر الفقر من کنوز البر یعنی پنهان داشتن فقر ودرویشی
از گنجهای احسان وکردار نیک است واین از جملهٔ آداب ظاهر است وازجمله
آنکه تواضع وخاکساری مالداران نماید بلکه باید بر ایشان کمال
استغنا نمود وسابقاً حدیثی در این باب از قدوهٔ اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام مسطور شده که خلاصهٔ مضمونش آنست که چه بسیار خوش
آینده است تواضع غنی مر فقیر را از برای رغبت در اجر ومثوبت وخوش
آینده تر از آن استغنا وتجوزت فقر است بر مالداران واغنیا بواسطهٔ
توکل واعتماد بر فضل خدای عز وجل وازجمله آنکه بعلت فقر ودرویشی
فتور وسستی در وظایف عبادت نورزد ودر مراتب عبادت تقصیر
وکوتاهی ننماید واز قلیل تصدقی که از قوتش فاضل مانده باشد خود را

معاف نداشته بقدر مقدور مضایقه نمیکرده باشد چه در احادیث معتبره
وارد است که تصدق دادن از روی فقر وبی برگی هرچند بغایت قلیل ودر
نظر کم باشد ثوابش بیش از تصدق مال بسیار است که از روی غنا واقع
شود ودیگر آنکه در مقام ذخیره واندوختن مؤونت در بیاید بلکه بقدر
احتیاج وکفایت ضرورت گذاشته ما بقی را بوجوه خیر صرف نماید ودر
ذخیره کردن در حیات چند میباشد که در باب توکل مذکور خواهد شد

برای خود م

وازجمله آنکه بواسطهٔ تمشیت امور ضروریه معاش بقدر دفع احتیاج
از مردمان استقراض نموده اعتمادش بر ادای آن جزء بر فضل جناب یزدان
عز شانه بر احدی نباشد پس اگر خدای عز وجل آن وجه را از ممر حلال باو
کرامت فرمود قرض خود را ادا کند واگر پیش از ادای دین وفات یافت
قاضی حق ومعبود مطلق در عرصات قیامت از ادا خواهد فرمود
وغرمای وی را راضی وخشنود خواهد نمود نهایت در قرض گرفتن از
مردمان این معنی شرط است که حال او نزد ایشان چنانچه هست ظاهر
وروشن بوده او را بهمان حالی که دارد معرفت میداشته باشد پس نباید
احدی را مغرور نمود واظهار تمول وثروت نزد او بقصد اقدام بر دادن
قرض کرد بلکه یا آنکه مطلق اظهار احوال بهیچ وجه ننماید بلکه باید اولا
حقیقت احوال وکماهی اوضاع خود را نزد او اظهار کند تا از روی
بصیرت ومعرفت باقراض او اقدام نماید وقرض چنین شخصی از بیت المال
مسلمانان ووجوه زکوات داده میشود چنانچه بعضی از علما گفته اند
وازجمله آنکه مسئلت از مردمان ننموده در مقام طلب ودریوزه از
خلق در نیاید مگر از برای ضرورتی که بحسب شرع صورت اباحت داشته
باشد چنانچه عنقریب بتحقیق آن بیان خواهد شد بواسطه آنکه سوال
از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع وعرف بغایت مذموم و

اخبار و آثار ائمه اطهار علیهم السلام در مذمت این صفت در کتب معتبره مرقوم
است از الجمله در عدة الداعی مذکور است که حضرت سید الساجدین
امام زین العابدین علیه السلام روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال
میکردند فرمود هؤلاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون
علی الناس ملخص معنی آنکه این جماعت بدان خلق خدایند چه مردمان
در این روز رو بخدا آورده حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند
و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان سوال میکشایند و از
جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله روایت است که فرمود شهادة
الذی یسأل بکفه ترد یعنی گواهی آنکسی که دست پیش کسی دراز کرده سوال
کند مقبول نیست مجملا احادیث شریفه در باب مذمت مسئلت بسیار وارد
است و دیگر آنکه حقیقت این معنی نزد ارباب یقین مبرهن و روشن است
که ذمیمه سوال منفک از سه امر که همه حرامند و ارتکاب آنها شرعا جایز نیست
نمیتواند شد اول اظهار شکایت از جناب پروردگار چه معنی سوال
در حقیقت اظهار فقر و پریشانی حال است بواسطه قصور و نارسائی
نعمت الهی را و این معنی عین شکایت و نارضامندیست و چنانچه
غلام شخصی هرگاه در معرض سوال از مردمان درآمده لب بدریوزه
و طلب کشاید این فعل او تشنیع بر مولای خویش است سوال مخلوق
نیز بدینمنوال مستلزم تشنیع بر حضرت ذو الجلال است پس مسئلت در
این صورت حرام باشد مگر در وقت اضطرار چنانچه در آنحال
اکل میته بر آنکس مباح میگردد دویم آنکه در ضمن سوال مذلت و اهانت
نفس مومن از برای غیر پروردگار حاصل است و بعمل میاید و این معنی شایسته
مرتبه ارباب ایمان نیست و در شرع اقدس رخصتی از برای هیچکس در مذلت
در این باب وارد نشده بلکه مذلت نفس و شکستگی باید از برای خدای

عزوجل واقع شود نه از برای چه سایر خلق همه بندگانند مانند سایل و تفاوتی
در بندگی میان طبقات انسان نمی باشد پس مذلت در راه ایشان
در غیر وقت اضطرار و ضرورت خلاف ایمان و مروت است نظم خون
خود را میتوان در پای دشمن ریخت لیک ٭ آب روی خویش پیش دوست
نتوان ریختن ٭ و از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام روایت است
که فرمود لو یعلم السایل ما فی المسئلة ما سأل احد احدا ولو یعلم المعطی ما فی العطیه
ما رد احد احدا خلاصه مضمون آنکه اگر سایل دانستی مفاسد و ذمایم
سوال را هیچکس از هیچکس سوال نکردی و اگر عطا کننده دانستی فضایل
و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگردانیدی سیوم آنکه سوال
در اغلب مستلزم ایذا و آزار مسئول است زیرا که طبع مسئول گاه باشد
که بخشش و نوازش از صمیم دل و طیب خاطر همت نکند و در این صورت
اگر در مقام بذل درآید بواسطه حیا و آزرم از سایل یا از برای ریا و عبث
در نظر خلق خواهد بود و بهر حال که فرض آن بر سایل وبال و نکال است
و اگر از دهش امتناع ورزد بسا باشد که از صفت منع و حرمان سایل
وی را خجلتی دست دهد و بعلت آنکه خویش را بصورت ارباب دنائت
و خست تصور نموده تالم و آزردگی در طبعش درآید پس در این حال
دادن مستلزم نقصان مال و حرمان موجب نقصان جاه و اعتبار
میگردد و هر یک از این دو شق اذیت و آزار است و سبب آن سایل بوده
است و این معنی ثابت است که آزار مسلم حرام میباشد مگر در صورت
ضرورت چنانچه مذکور خواهد شد و از این جاست که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله فرموده اند که مسئلة الناس من الفواحش
ما احل من الفواحش غیرها یعنی مسئلت از مردمان از جمله فواحش
و گناهان شنیع است و از گناهان هیچ گناهی بغیر از آن مباح نیست

نیست پس اجتناب سؤال الخلق را فاحشه نام نهاده و مشخص است که فواحش
گناهان صورت اباحت بهم نمیرسانند مگر در حالت اضطرار چنانچه شراب
و میته در ان حال نیز بر اینکس حلال میشوند **نمایش چهارم** چون دانستی که سؤال
مردمان مباح نیست مگر در هنگام ضرورت پس بنا باید دانست که انچه
طلب میشود و سؤال بان تعلق میگیرد خالی از چهار قسم نیست **اول**
سؤال چیزی که اینکس کمال الاضطرار بان داشته چاره از ان او را نباشد
مانند شخصی گرسنه که از شدت جوع بیم هلاکت یا عروض مرض در حق
او رود و در این حال سؤال کند و همچنین شخصی که عریان بوده ساتر بدن
نداشته باشد و این نوع از سؤال مباح است بشرط انکه سایل از کسب
بالکلیه عاجز و ناتوان بوده باشد چه هرگاه شخصی قادر بر اکتساب بوده
تحصیل معاش از کد یمین و عرق جبین تواند کرد و با وصف این حال
همچنان بیکاره و بطال افتاده لب مسئلت و طلب گشاید سؤالش در
شرع حرام و بازای ان معاقب خواهد بود **دویم** سؤال چیزی که حاجت
مهمی بان داعی و باعث بوده باشد اما بحد اضطرار نرسیده باشد مانند
بیماری که محتاج بتناول دوا بوده از ترک مداوات خالی از خوف و خطری
بر نفس خویش نباشد و از قبیل شخصی که در زمستان جبه داشته و جامه
در زیر ان نداشته باشد که محافظت از سرما حسب الواقع خود را نتواند کرد و ان
الم سرما قدری اذیت باو میرسیده که بحد اضطرار و ضرورت نرسیده شد یا
و مانند شخصی که زری سؤال کند بواسطه اجرت مکاری تا سوار شود
و او را راه رفتن ان طریق با تحمل قدری مشقت ممکن باشد و در این
احوال و انچه بدینها ماند باشد سؤال نیز مباح است نهایت هیچ شک نیست
که صبر در هر یک از این احوال و ترک سؤال اولی و انسب است **سیوم** سؤال
چیزی که احتیاج بان از برای امر سهلی بوده باشد مانند انکه جامه سؤال

مهتر است

کند تا بالای رخت خود در حضور مردمان بپوشد یا سوراخهای رخت
خود را بان از نظر خلق در پوشد و مانند شخصی که مالک نان بوده نان
خورش بان خواهد و از قبیل شخصی که اگر بر سواری خری مثلا خود داشته
سؤال کند اگر اسبی از مردمان کند پس در این صورت اگر سؤالش متضمن
خدعه و تلبیسی بوده باشد باین نحو که سؤال را از برای مردیگر پیش
مردمان اظهار کند حرام خواهد بود و اگر از این معنی خالی باشد تهمت
در ضمن ان شکایت یا مذلت نفس یا ایذاء مسئول چنانچه سبق ذکر یافته
بعمل نیامده باشد در این هنگام نیز حرام خواهد بود زیرا که اینقدر حاجت
قابل ان نیست که امور محرمه را مباح میکرده باشد و اگر مشتمل بر محرمات
مذکوره ~~زیرا که این قدر حاجت قابل ان نیست که امور محرمه را مباح میکرده~~
~~باشد و اگر مشتمل بر محرمات مذکوره~~ نباشد سؤال حلال خواهد بود با
کراهیت **چهارم** سؤال چیزی که خود مثل ان را مالک باشد و سؤال در این صورت
باتفاق حرام است و از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام
روایت است که فرمود من سأل الناس عن غیر فقر فکانما یشرب الخمر یعنی کسی که
سؤال کند بی انکه فقیر و محتاج باشد چنان است که شراب خورده باشد والله
الموفق والمعین **باب هفتم** در حقیقت زهد و بیان اقسام و مراتب
ان و ذکر حقیقت دنیا و علاج اخراج محبتش از دل و در این باب پنج نمایش
است **نمایش اول** در حقیقت زهد بنا باید دانست که زهد عبارت
از انصراف رغبت و قطع خواهش است از چیزی که مطلوب باشد بعلت
توقع چیزی که افضل و اشرف از ان بوده باشد بشرط انکه قدرت بر ان چیز
که قطع خواهش از ان شده حاصل باشد پس اگر شخصی دست از چیزی بردارد
که مطلوب و مرغوب احدی نباشد مانند سنگ و کلوخ مثلا او را
زاهد نگویند چه فی نفسه کسی را در انها رغبتی نیست بلکه زاهد کسی است

که دست از مال و علاقهٔ درهم و دینار که مطلوب همه کس است برداشته باشد
و همچنین اگر شخصی دست از دنیا بردارد بعلت آنکه قادر بران نیست و
مال را بر او اقبال نباشد او نیز زاهد نخواهد بود و ازاین جاست که چون
شخصی عبد الله بن المبارک را که از زهاد مشاهیر بود بخطاب یا زاهد مخاطب
نمود عبد الله در جواب گفت من زاهد نیستم اگر زاهد واقعی خواهی
عمر بن عبد العزیز است که دنیا بدون وجود معارض بر او روی نمود
و او از ان دست برداشت فاما من در چه چیز زهد کرده ام و قطع رغبت
از چه لذت نموده ام **نمایش دویم** در اقسام و مراتب زهد مخفی نماناد
که صفت زهد بحسب تفاوت در مراتب قوت و ضعف بر چهار درجه
است **اول** آنکه شخصی در دنیا زهد نموده دست از مشتهیات و
مستلذات آن کوتاه و قاصر دارد نهایت خاطرش بهوای آن میل و رغبت
میداشته باشد و باین علت همواره در مقام مجاهده و مجادله با نفس
بوده باشد و صاحب این حالت را متزهد گویند و این مبدأ زهد واقعی
میشود در حق شخصی که بطریق کسب و سعی خود را بدرجه زهد میرسانید
باشد نهایت صاحب این حالت نزد اهل حقیقت خالی از خطری نیست
چه گاه باشد که چون هنوز بمرتبهٔ زهاد واقعی راه در نیافته و سپاه شهوات
نفسانی را مقهور سلطان عقل نساخته است نفس اماره بر وی غالب
آید و جاذبهٔ شهوت بر او تسلط یافته دیگر باره بجانب لذات دنیا معاودت
نماید و باین علت ارباب قلوب این درجه را در زهد پست ترین درجات
شمرده اند **دویم** آنکه ترک دنیا از روی طوع و رغبت تمام نموده از مراتب
آن متنفر باشد و لذات عالم را بغایت حقیر و بیقدر نسبت بانچه از ذخائر
آخرت توقع نموده است شمارد از قبیل شخصی که در مقام سودا دست
از یک درهم بردارد از برای آنکه چندین درهم باو عاید شود چه این

معامله بر طمع آن شخص هرگز گران و شاق نخواهد بود هر چند قلیل الانتظار مری
در این باب او را باید کشید نهایت مخفی نماند که صاحب این حالت
زهد خود را بالضروره رتبه در حق خود فرض میکند و از التفات بجانب
آن خالی نیست از قبیل فروشنده که او را نظری بسودای خویش میباشد و پیش
خود چنان خیال میکند که در واقع کاری کرده است و صاحب این مرتبه را
زاهد گویند نهایت این درجه نیز نسبت بدرجه سیوم و چهارم که مذکور
میشود خالی از قصور و نقصانی نیست زیرا که این شخص گمان کرده که دست
از چیزی قیمتی برداشته است بتوقع آنکه چیزی نفیس تر باو عاید شود
و باین سبب دور نیست که او را حالت خود پسندی باین صفت دست
داده بدینسبب بعجب مبتلا گردد **سیوم** آنکه وجود و عدم مال دنیا هر دو نزد او
یکسان بوده در نظر همتش فرقی میان هستی و نیستی سامان دنیوی نباشد
و چون مال و منفعتی باو عاید شود از این معنی خوشدل نگردد و اگر از دست
او بیرون رود از ان نیز مکدر و آزرده نشود چنانچه پروردگار حمید در
کلام مجید میفرماید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتاکم ملخص
ترجمه آیه کریمه والله اعلم اینست که آنچه از حوادث و نوایب دنیا بر شما واقع
میشود همه در الواح آسمانی و دفاتر سبحانی نگارش یافته است تا آنکه اندوهگین
نشوید از برای آنچه از مراتب دنیا از شما فوت شده و خوشحال نشوید از
برای آنچه از منافع آن بشما عاید شود و هر گاه کسی را الفت که منع و عطا
و آمد و رفت نعم دنیا همه بمقتضای حکمت بالغه الهی و تدبیر پادشاهی
تقدیر یافته است انقلابات دنیا و تغییر اوضاع این عبرت سرا بر او سهل
و آسان میگردد و صاحب درجه مذکوره را در زهد چنانچه سابقا
بیان کرده شد مستغنی گویند و ذکرش در اقسام زهد بطریق مجاز است و علامت
این حالت آنست که زوال مال خود و مال دیگران پیش او یکسان بوده نقا

میان مال خویش و اعتبار در میزان ملاحظه و اعتبار نیابد **چهارم** انکه از صمیم دل و رغبت کامل در دنیا زهد کند و در زهد خویش نیز زاهد باشد باین معنی که زهد خود را در دنیا ناچیز داند مفهوم او شرع باشد که فی الحقیقه در ضمن ترك دنیا چندان هنری نکرده است زیرا که دنیا و ما فیها نزد ارباب بصیرت لاشیء محض است و از احقیقتی نمیباشد پس صاحب این حالت بعینه از قبیل شخصی است که از پارچه سفالی دست بر داشته گوهری گرانمایه گرفته باشد پس در این عمل خود را معاوضه کار نمیداند و تارك چیزی مرغوب نمی شمارد و دنیا در حقیقت نسبت بدرجه رضامندی الهی و فوز بسعادت و نعیم غیر متناهی بیقدرتر است از پارچه سفال نسبت بگوهر گرانمایه و این درجه بالاترین درجات زهد است و مرتبه مافوق ان متصور نیست و صاحب این مرتبه بالضروره از خطر التفات بلذات دنیا و میل طبیعت دیگرباره بان محفوظ و ایمن است چنانچه خریدار گوهر بقین بمجرد دست بر داشتن از پارچه سفال خسیس نادم و پشیمان هرگز نمیگردد و اقاله معامله در خاطرش خطور نمیکند اورده اند که شخصی از ارباب معرفت بزاهدی گفت درجه امر حرف میزنی و کلام را درچه مقام از زهد بکار میبری زاهد گفت در زهد از دنیا عارف دست خود را از جانب او کشیده گفت کمان داشتم که حرف در چیزی میزنی دنیا خود لاشیء محض و ناچیز است چه زهد در ان میتوان کرد و از اچه قابلیت است که گویند فلانی قطع رغبت از ان نموده است و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که مثال شخصی که ترك دنیا از برای تحصیل اخرت نماید پیش اهل معرفت و ارباب قلوب بشخصی ماند که احرام ادراك حضور پادشاه و الاجاهی بسته و بر در سرای پادشاه سگی باشد که مردمان را از ادراك این مطلب مانع

اید پس آن شخص عزیمت دریافت ملازمت پادشاه و دفع ان مانع نموده پاره نانی از برای آن سگ انداز دو او را بخوردن آن لقمه از خود غافل و مشغول سازد و بعد از ان در سرای پادشاه داخل شده بنوازشات و الا مطلب روا کردد و از کمال تقرب و اعتبار مرتبه فرمایشش در اکناف و اقطار مملکت نفاذ می یافته باشد ایا در این صورت هیچ عاقلی تجویز این معنی میکند که ان شخص منتی و احسانی از برای لقمه نانی که برسگ انداخته و در ازای آن اینهمه مراتب اعتبار و اقتدار یافته بر پادشاه داشته باشد پس شیطان در حقیقت سگی است بر درگاه بارگاه جناب اله ایستاده که بندگان را از دخول آن محروم و ممنوع سازد با وصف انکه ان درگاه همیشه باز و سراپرده های احتجاب مرفوع است و دنیا بمثابه لقمه نانیست که در حالت خوردن لذتش همان در جاویدن است و بعد از ابتلاع ان لذتی با نیست بلکه ثقل آن در معده انسان قرار میگیرد تا انکه متعفن و کثافت منجر میشود و انیکس محتاج میشود بانکه ان ثقل را از جوف معده بیرون انداخته خود را از ان فارغ کند پس هرگاه احدی چنین دنیای دنی را دست بردارد تا انکه در یافت درجه تقربات الهی و ادراك مرتبه الطاف پادشاهی تواند نمود چرا باید دیگر او را التفاتی بجانب دنیا بوده و خار خار لذات فانیه اش در خاطر او متخلج باشد و اینجانب از عیش دنیا بواسطه هر شخصی مسلم باشد هر چند مدت صد سال معمر کرده نسبت بنعیم ابدی و سعادت سرمدی کمتر است از لقمه نانی نسبت بجمیع ملک عالم چرا که امر متناهی را بهیچ وجه نسبت بغیر متناهی نمیتوان داد و دنیا عنقریب است که باخر رسد و بساط زندگی همگی برچیده گردد **نظم** دنیا

چه کری کند مشوش بودن • از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن • ما هیچ
و جهان هیچ و غم و شادی هیچ • خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن •

نمایش سیوم بیانکه انچه ادمی از برای توقع ان ترك دنیا میکند وبسمت
زهد متصف میگردد بر سه مرتبه میباشد اوّل انکه مقصود از زهد
استخلاص از اتش جهنم ونجات از اهوالی که ادمی را در پیش است بوده
باشد مانند عذاب قبر وخطر صراط ومناقشه حساب وهول عقاب
که در احادیث واخبار معتبره آمده واین درجه ارباب خوف وبیم است
وگویا که ایشان بنیستی خود راضی شده اند اگر معدوم میشدند چه نجات
از عذاب والم بمجرد نیستی وعدم حاصل میشود دویم انکه منظور از زهد
فوز وفیروزی بمراتب مثوبت ووصول بنعیم ابدی اخرت بوده باشد از
حور وقصور وانهار واشجار وسایر لذات بهشت واین درجه امیدواران
واهل رجاست چه ایشان ترك دنیا از برای اکتفا بعدم وقناعت بنجات
از عقاب والم نکرده اند بلکه در ازای زهد خود توقع حیات دایمی ونعیم
ابدی داشته اند ومطمح نظر ایشان عیش جاودان بوده است واین هر
دو درجه نسبت بدرجه سیوم که مذکور میشود ناقص است زیرا که مقصود
اصلی ومنظور کلی از هر دو جز خواهش نجات از دوزخ وتنعم بلذات بهشت
امر دیگر نیست واین معنی نسبت بمحض محبت الهی که درجه ارباب معرفت
است بغایت قاصر وناقص است سیوم انکه مقصود از زهد جز رغبت
در مشاهده انوار جمال الجلال پروردگار نبوده دریافت لذات بهشت
واستخلاص از اتش جهنم هرگز در خاطر نگذرد چنانچه حالت مقتدای
ارباب یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بوده ودر ضمن این حدیث شریف
اظهار ان فرموده که ما عبدتك خوفا من نارك ولا طمعا فی جنتك ولكن
وجدتك اهلا للعباده فعبدتك ملخص معنی انکه بار خدایا ترا بندگی نکردم
از برای خوف وبیم از اتش تو ونه از برای طمع در لذات بهشت تو لیکن
ترا شایسته عبادت وبندگی یافتم پس ترا بندگی کردم وصاحب این حالت

همواره اوقات در تهیه اسباب قرب ملأ اعلی ومرتبه حضور عالم ربّ الا
مصروف میباشد واو را موحد حقیقی گویند چه مطلوبی در هر دو سرا او را بجز
ذات اقدس بی همتا نیست واین زهد درجه ارباب معرفت است زیرا که
انانکه معرفت وشناسایی الهی را تحصیل کرده اند ولذت مرتبه قرب و
مشاهده انوار جلال کبریا را بدیده بصیرت دریافته اند در فضای قلوب
صفا اسلوب ایشان جز لذت فوز باین مطلب اهم ومقصد اعظم لذتی دیگر
راه ندارد وسایر مستلذات جسمانی بهشت پیش خاطر ایشان در جنب این لذت
ناچیز ودر حکم عدم است بلکه ان لذت نسبت بسایر لذات بهشت چنانچه
بعضی از اهل تحقیق گفته اند از قبیل لذت ملك واستیلا بر جمیع اطراف
واکناف عالم است نسبت بلذت استیلا بر مرغی کوچك ولعب بان و
شخصی که مقصود او از زهد تحصیل نعیم بهشت باشد نزد اهل معرفت وارباب
قلوب از قبیل طفلی است که طلب لعب بمرغی کند وترك لذت ملك عالم نماید
واین ترجیح همان بعلت قصور ذهن اوست از دریافت لذت ممالکت داری
وفرمان فرمایی نه انکه در واقع لعب بمرغ اعلا والذ است از استیلا بممالك
عالم وفرمان بری نوع بنی ادم نمایش چهارم در حقیقت دنیا مخفی نماند
که دنیا واخرت عبارت از دو حالت از احوال قلب انسانی پس حالت
نزدیك را دنیا گویند وان احوالیست که پیش از مرگ وفنا او را عارض میشود
وحالت متاخر را اخرت وان احوالیست که بعد از مرگ وبعد از این سرای او را
در پیش است وبباید دانست که انچه ادمی را دران غرضی وتمتعی در سرای دنیا
بوده باشد چنان نیست که مطلقا مذموم مردود در شرع اقدس حرام باشد
بلکه ان بر سه قسم انقسام مییابد اوّل انچه در دار دنیا مصحوب انکس
بوده ونتیجه آن بعد از مرگ نیز با او باقی ماند وان دو چیز است علم وعمل
ومراد از علم معرفت الهی واطلاع بر صفات جمال وجلال او ومعرفت انبیا

وائمه هدی صلوات الله علیهم وتصدیق ایشان وانچه منوط ومربوط باین
امور است ومراد از عمل ایقاع وظایف طاعات وعبادات است بر وجه
مقرر در شرع انور از روی اخلاص بی آنکه غرضی از اغراض منافیه بجز قصد قربت
منظور وملحوظ بوده باشد وگاه باشد که مرد عالم را انس عظیم ولذتی
مفرط بعلم خود دست میداده باشد بنحوی که سایر لذات عالم در جنب
آن نزد او در حکم عدم باشد پس التذاذ مذکور در حق او بهره ایست عاجل
وتمتعیست حاضر لیکن از دنیای مذموم نیست بلکه در سلک اعمال
آخرت انتظام یافته است وهمچنین عابد را گاه هست که التذاذ بسیار
وانس عظیم بعبادت خود حاصل شود بنحوی که از آن بغایت متلذذ وکامیاب
میشده باشد چنانچه اگر بالفرض شخصی در معرض منع او از عبادت بر
آید هر آینه این معنی بر طبع او اعظم انواع عقوبات نماید چنانچه از عابدی
منقولست که مکرر میگفته از مرگ نمی اندیشم مگر بواسطه آنکه مانع
می آید میان من وشب زنده داری ودیگر میگفته بار خدایا روزی
کن قوت عبادت مرا در قبر پس این لذات در حقیقت داخل دنیا نخواهند
بود هر چند باعتبار اشتقاق از دنو دنیا بر اینها اطلاق میشده باشد
واز جناب نبوی صلی الله علیه واله مرویست که فرمود حبب الی من دنیاکم
ثلاث الطیب والنساء وقرة عینی فی الصلوة یعنی از دنیا شما سه چیز محبوب
من شده بوی خوش وزنان وروشنائی چشم من که در نماز است پس آنحضرت
لذت نماز را از دنیا شمرده زیرا که آنچه داخل حس بوده ودر تحت مشاهده
وحضور داخل باشد از عالم شهود که دنیا است خواهد بود **قسم دویم**
هر بهره حاضر نیست آنکس را در این عالم که فایده باخرت بهیچ وجه نبخشد
مانند التذاذ از ارتکاب انواع معاصی ومناهی وهمچنین تنعم وتکلف
بمباحات دنیوی که زاید بر قدر ضرورت بوده باشد از قبیل تجمل آرائی

بزینت آلات وخودنمائی باسباب طلا ونقره واسبان قیمتی وتزیین عمارات
بانواع نقش ونگار وپوشیدن البسه بلند قیمت که همه زاید بر قدر حاجت
ومافوق منزلت آنکس باشد پس تمتع والتذاذ آدمی از مراتب مذکوره مذموم
خواهد بود پس دنیا عبارت از تمتع به بهره عاجلیست که نتیجه باخرت نمیداده
باشد وتعبیر از آن بهوی میشود چنانچه حق تعالی فرموده که ونهی النفس
عن الهوی وانچه هوی بآن تعلق میگیرد پنج چیز است که جناب احدیت عز
اسمه در کلام مجید اشاره بآن فرموده که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب
ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد خلاصه ترجمه آیه
ولی هدایه والله اعلم آنکه بدانید ای طالبان دنیای دنی که زندگانی
دنیا نیست جز بازیچه اطفال ومشغله بیحاصلان وآرایش یعنی بملابس
خوب ومنازل مرغوب وعیزان ومفاخرتی در میان شما یعنی بحسب ونسب
ومال ومباهات ببسیاری سامان واولاد واین پنج امر که مرقوم خامه وحی
جناب مقدس الهی گردید مجامع هوی ومواقع اغراض دنیاست واعیانی
که این پنج چیز از اینها متولد وناشی میشود هفت چیز است که حضرت یزدان
در ضمن این آیه کریمه اشاره بآن فرموده که زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث ذلک متاع الحیوة الدنیا یعنی از برای مردمان مزین وآراسته گردیده
محبت مشتهیات ومستلذات دنیا از زنان وفرزندان ومال بسیار که بر هم
فراهم آمده از طلا ونقره واسبان خوش اندام بلند قیمت وحیوانات وزراعت
واینها تمتع زندگی دنیاست **قسم سیوم** وآن حدیست وسط وطریقه ایست
معتدل میان هر دو قسم که مذکور شد وآن هر حظ وبهره ایست حاضر
که آدمی را در دنیا معین ویاور باشد بر اعمال آخرت مانند قوت از طعام
ولباس ساتر بدن وآنچه بواسطه تعیش وزیستن آدمی را ضرور بود ودر کار است

تا انکه اوراشد رشی وبقا که سبب تحصیل سعادت عقبی است میسر تواند
شد واین قسم از دنیای مذموم نخواهد بود بلکه این مرتبه از مراتب
طلب دنیا از جملهٔ سنن ودر شریعت غرّا ممدوح ومستحسن است واز احادیث
شریفه بسیار که از ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم در این باب ماثور است
مستفاد میشود که ترک طلب دنیای چنین نمودن وسالک طریقهٔ رهبانیت
بودن مذموم است چنانکه از معدن حقایق ودقایق امام جعفر صادق
علیه السّلم مرویست که فرمود لیس منّا من ترک دنیاه لاخرته ولا اخرته لدنیاه
یعنی از ما نیست انکسی که بجهت اشتغال بامور اخروی دست از معاملات
دنیا بردارد وانکسی که چشم از اخرت خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا
کارد وظاهر است که مراد انحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت
لایموت نیست چه ان از طوق بشر بیرون است واز انحضرت نیز روایت
است که فرمود لاخیر فیمن لا یحبّ جمع المال فیکفّ به وجهه ویقضی به
دینه ویصل به رحمه ملخص معنی کلام ان امام انکه خیری نیست در کسی
که دوست ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید واعتبار خود را بان نگاه
داشته خود را از مذلت طلب وریختن اب رو مستغنی کرداند ودین
خود را بان ادا کند وصلهٔ رحم بان بجا اورد حق سبحانه وتعالی در
کلام مجید میفرماید یا ایها الذین امنوا لاتحرّموا طیبات ما احلّ الله
لکم ولاتعتدوا انّ الله لایحبّ المعتدین خلاصه معنی والله اعلم انکه
ای مومنان حرام مکردانید وخود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ
انچه خدای تعالی از برای شما حلال ساخته واز حدود الهی وشریعت
پا بیرون مکذارید که بدرستی که خدای عزّ وجلّ دوست نمیدارد تعدّی
کنندکان یعنی از ایین دین مبین درکذرندکان وکویند سبب نزول
این ایهٔ کریمه آن بود که روزی حضرت مخبر صادق وبشیر ونذیر کافه

ل
نیکف

خلایق صلی الله علیه واله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف بودند
وصف روز قیامت وذکر شداید ان میفرمودند بدمیدن صور ان اخبار هر هر
شکاف حشر دلهای مرده میفرمود خاطر ایشان از ذنابی اتش وعید سنگ دلها
نرم واز التهاب شعلهٔ خوف شر آشنا هنکامه اشک ریزی کرم کردید
وده نفر از ایشان در خانهٔ عثمن بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند
که همیشه صایم النهار وقایم اللیل باشند وبر بستر نخوابند وکوشت وچربی
نخورند وبا زنان مباشرت نکنند وبوی خوش بکار نبرند واز انواع لباس
بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند وترک دنیا کرده دست از مشاغل ومهمات
ان کوتاه سازند وطریق سیاحت وجهان کردی مسلوک دارند وطواف
رهبان از شعار خود کردانند والت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر
بعرض سید البشر صلی الله علیه واله رسید چون عثمن مذکور با یاران
خود بخدمت انحضرت امدند فرمود که چنین خبری از شما بمن رسیده است
ایشان کفتند که ما این اتفاقی که باهم کرده ایم غرضی غیر خیر وخوبی نداریم
انحضرت فرمودند من باین مامور نشده ام بدرستی که نفسهای شما را
بر شما حقی است پس کاهی روزه بدارید وکاهی افطار کنید وکاهی بعبادت
برخیزید وکاهی نیز بخوابید انکه من کاهی روزه میدارم وکاهی افطار
میکنم وکاهی بعبادت برمیخیزم وکاهی میخوابم وکوشت وچربی میخورم
وبا زنان نزدیکی میکنم پس هر که از سنت من رو کرداند از من نیست
بعد از ان مردم را جمع کرده خطبه فرمودند وبزبان وحی ترجمان باداء
این مضمون برکشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند زنان
را وبوی خوش وخواب وشهوات دنیا بدرستی که بشما نفرموده ام که چون
پیشیان وعباد نصاری باشید بدرستی که در آیین شریعت من نیست
ترک خوردن کوشت واز صحبت زنان کناره نمودن وصومعه نشین

از جهت هم

بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن
بندگی کنید خدا را و چیزی را شریك او مسازید و حج و عمره بجا آورید
و نماز را برپای دارید و زکوات دهید و ماه رمضان را روزه بدارید
و شیوه استقامت و اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر
شما سخت نگیرند زیرا که هلاك شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین
سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت
پس آیه مذکوره بتقویت کلام آنجناب و رجوع آن جماعت از آن طریقه
ناصواب نازل گردید و مانور است که در زمان مشید مبانی دین
حضرت امیر المومنین علیه السلام عاصم بن زیاد ترك جامه نرم کرده
پشمینه پوشی را شعار خود ساخت برادرش ربیع بن زیاد بآن حضرت
از روی شکایت عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترك دنیا
و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و اولاد خود را غمناك و آزرده خاطر
ساخته است حضرت امیر المومنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان
داده چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارك در هم
کشیده عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان
خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال
ساخته است مکروه خواهد داشت که از آنها فراگیری تو بر خدای
تعالی از این سهل تری نه خدای تعالی میفرماید که والارض وضعها
للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام نه میفرماید که مرج البحرین
یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان تا قول خدای تعالی که یخرج منهما اللؤلؤ
والمرجان یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده لوقتا
نعمتهای خود را از فواکه و نخیل که خلایق از تناول آن ملتذ میگردند
و از مروارید و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان شمرده است

وبا وجود این چون میشوانند بود که تمتع نبرند کا نزا از نعمتهای مذکوره مکروه
داردو دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که خدای تعالی فرموده است
که اما بنعمة ربك فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را مذکور ساز و احسانی
که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن
و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای عز و جل خوشتر و محبوب
تر است از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المومنین پس سبب
چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در ملبس بجامه درشت
اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحك ان الله عز و جل فرض علی
ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره
حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است
که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحلی بحلیه
فقر و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی
صبری ننمایند و از دیدن اوضاع امام زمان که اشرف ناس است خاطر
خود را تسلی دهند الغصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ گردیده
ترك شال پوشی کرده و روی عزیمت از طریقه ناشایست رهبانیت برتافته
سر تسلیم بربقه اطاعت شریعت مقدسه در آورد و در مجملا بحکم آیات و اخبار
مذکوره و روایات دیگر طلب دنیا بقدر توسعه معاش مجوز و ممدوح است
بلکه اگر منظور از آن انقیاد شریعت غرا بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن
نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات
محسوب و مجزی خواهند نمود مؤید این کلام آنکه شخصی بخدمت امام جعفر
صادق علیه السلام عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم
که دنیا بما رو آورده مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند
که میخواهی با آن چه کاری کنی گفت میخواهم بآن خود و عیال خود را تنعم فرمایم

ومسکنت بوده با فقرا

وصله رحم بجا آورم و تصدّق کنم و حج و عمره بگذارم آنحضرت فرمودند
لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب دنیا نیست طلب
آخرت است و از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
العباده سبعون جزء افضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است
و بهترین آنها طلب حلال کردن است و اخبار در این باب در کتب معتبره
بسیار وارد شده و جهت رعایت اختصار باین قدر اکتفا نمودیم نمایش
نهم در علاج محبت دنیا بر دانشمندان با فراست و خردمندان صاحب
کیاست حقیقت این معنی پوشیده و مخفی نخواهد بود که چون اعیان
دنیای دنی و مستلذات جهان فانی ملایم و موافق طبیعت انسانی
افتاده و باین علت محبت آن بر قلوب همگی کمال استیلا یافته است و بمقتضای
حدیث معتبر حب الدنیا رأس کل خطیئة محبتش سرمایه هر معصیت
و گناه و منشأ مباعدت از قبول الطاف جناب اله است لاجرم بر هر فردی
از افراد بنی آدم ضرور است که در مقام تصفیه دل از آن در آیند و آئینه خاطر را
از زنگار تعلقاتش بصیقل تفکر و اعتبار بزدایند و حقیقت این مدعی
در ضمن ذکر چند مقام بعمل میتواند آمد اوّل فکر کردن در مراسم حقارت
و بیقدری دنیا که آیات شریفه و احادیث معتبره بآن ناطق است چنانچه
جناب اقدس الهی فرموده است که ارضیتم بالحیاة الدنیا من الآخرة فما
متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل یعنی آیا شما راضی شدید بزندگی
دنیای فانی بدل از آخرت باقی پس نیست متاع و سامان حیاة دنیا
در جنب مراتب آخرت مگر کم و نیز فرموده که و ما الحیوة الدنیا الا متاع
الغرور یعنی نیست متاع زندگانی دنیا مگر غرور و فریب و در حدیث
آمده که سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله بر سر راهی گوسفند
مرده کنده دید افتاده فرمود که و الذی نفسی بیده للدنیا اهون

نکرده

علی الله من هذه علی اهلها و لو کانت الدنیا تعدل عند الله جناح بعوضة
لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآن خدایی که جان من در قبضه
قدرت اوست که هر آینه دنیا نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدرتر است
از این جیفه که دیدید نزد اهلش و اگر دنیا را نزد خدای تعالی اعتبار بال
پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی از آن نمیداد یعنی چون کافر از نظر
مرحمت و عنایت الهی ساقط است اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت
این عاریت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی
و از قدوه اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود
ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و لنعیم
یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستی که دنیای شما نزد من هر آینه بیقدرتر است
از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا بخاید علی را با نعمت فانی و لذت غیر
باقی چه کار و مبین احکام آله حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله
در توضیح حقارت دنیا و شرح مستلذات دو روزه این عبرت سرا
جابر بن عبدالله را باین کلام حقایق انتظام مخاطب ساخته که یا
جابر اعلام تعطک اعلی الدنیا ملاذ الدنیا سبعة المأکول و المشروب
و الملبوس و المنکوح و المرکوب و المشموم و المسموع فالذ المأکولات
العسل و هو من فضل الذباب و اجل المشروب الماء و کفی باباحته و سباحته
علی وجه الارض و اعلی الملبوسات الدیباج و هو من لعاب دودة
و اعلی المنکوحات النساء و هو مبال فی مبال و اعلی المرکوبات الخیل
و هن قواتل و اجل المشمومات المسک و هو دم من سرة دابة و اجل المسموع
الغناء و الترنم و هو اثم فما هذه صفته کیف یبکی فمن علیه ملخص مضمون
کلام آن هادی انام آنکه ای جابر حسرت و اندوه تو از برای دنیا کم خور
که جمله لذات دنیا هفت است خوردنی و آشامیدنی و نکاح کردنی

۲ از برای دنیاست صح
۳ پوشیدنی صح

وسوار شدنی وبوییدنی وشنیدنی لذیذ ترین خوردنیها عسل است
وان فضلهٔ مگس است وبهترین اشامیدنیها اب است وان از بینا برین
روی زمین روان وجمله نیك وبد وحیوانات دران یکسانند ونفیس
ترین پوشیدنیها دیباست وان تنیدهٔ کرم است ومعظم فواید منکوحات
جماع زنانست وان داخل کردن بول کاهیست در بول کاهی واشرف
سوار شدنیها اسب است وراکب آن در معرض هلاکت است وخوشترین
بوییدنیها مشك است وان خون نافهٔ حیوانیست وبهترین شنیدنیها غنا
وسازاست وآن معصیت وکناه وشنوندهٔ ان مستوجب عقوبت الله است
پس چون معظم لذات دنیا مبتنی براین امور دنیهٔ خسیسه است چه قدر
وقیمت خواهد داشت وچرا باید کسی ازبرای ان غم وحسرت میخورده
باشد جابر گوید بخدا سوگند که بعد از استماع این کلام دیگر هرگز دنیا
در خاطر من خطور نکرد پس مرد عاقل میباید که باین لذتهای سهل و
ارزوهای دون که مطمح نظر جهال ومردم نادان است سر فرو نیاورده
طلب نعیم ابدی وسعادت سرمدی نماید وازتنگنای دنیای فانی
که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاک است رمیده بال وپر همت را در
فضای عالم باقی کشاید **نظم** درگلستانی که روید دام چون سنبل زخاک
برکه برشاخ بلندی اشیان بندد کسی **دویم** دانستن انکه محبت دنیا
واخرت دریکدل نمی کنجد واین دو اندیشه هرگز باهم فراهم نمی آید
چنانچه سید هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله فرموده
است که مثل الدنیا والاخرة کمثل ضرتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت
الاخری حاصل معنی انکه دنیا واخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ یکی شوهر
باشند رضا جویی ورعایت جانب هریك باعث رنجش وازردگی دیگری
میشود وازمشید ارکان دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست

که فرمودند همان بمنزلة المشرق والمغرب وما بینهما کلما قرب من واحد بعد
من الاخر یعنی دنیا واخرت بمثابه مشرق ومغربند ودو زنند میان این هر دو
چندانکه بیکی نزدیك میشود ازان دیگر دور میگردد واز حضرت عیسی علی
نبینا واله وعلیه السلام ماثوراست که لا یستقیم حب الدنیا والاخرة فی قلب
مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا واخرت در
دل مومن راست نمی اید چون اب واتش که در یکظرف باهم جمع نمیشوند
نظم دین ودنیا نقیض یکدیگرند هرکجا دین بود درم نخرند دو ملدین
ا رومگردان ز دنیار تاانکه دنیا هست فردا نار دین ز دنیا همیشه
ازرده است کاب دنیا جمال دین برده است ودر بعضی کتب معتبره مسطور
است که روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موی چشم کبودی زشت
روی با دندانهای نمودار وشما بلند بیدا بعرصهٔ محشر اورند وبر خلایق
عرض نمایند وگویند این زن را میشناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه
جویند بایشان گویند این دنیا است که بر سر ان یکدیگر را بقتل میرسانیدید
وبسبب ان رشتهٔ خویشی وقرابت را می بریدید وبرای ان کمر بغض وعداوت
بکدیگر را می بستید بعد ازان ان زن عاقبت ناخوش وان غدارهٔ شوهر
کش را در اتش اندازند گوید یارب پیروان من کجا اند از حضرت عزت
ندا رسد که تابعان وپیروان او را نیز باو ملحق سازید واز امام بحق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقول است حدیثی که حاصل معنی آن
اینست که حضرت عیسی بن مریم را علیه السلام گذر بدهی افتاد که اهل ان
ده همه برجای خود مرده بودند وکسی مباشر دفن ایشان نشده وان مرغان
وسایر حیوانات ودوابان نیز اثری نمانده رو باصحاب خود کرده گفت
بدرستی که اینها نامرده اند مگر بغضب الهی بسبب کناهی که از ایشان
در وجود امده ایشانرا فرا گرفته است چه اگر متفرق وجدا جدا فوت

میشدند یکدیگر را دفن میکردند پس حواریان که خواص اصحاب عیسی علیه السلم
بودند گفتند یا روح الله دعا کن بدرگاه الهی که ایشان را زنده کرداند ان
برای ما تا خبر دهند بما که اعمال ایشان چه بوده و بچه عمل مستوجب این عقوبت
شده اند تا پیرامون ان نکردیم و از ان مجتنب باشیم پس عیسی علیه السلم
ملتمس ایشان را در معرض انجاح در اورده دعا کرد بدرگاه احدیت و احیای
ایشان را از خدای خود درخواست پس دعا او مرتبه اجابت یافته ندا در
دادند که طلب کن ای عیسی ایشان را که جواب تو خواهند داد پس عیسی
علیه السلام در اثنای شب و وقت تصفیه هوا از کدورات انفاس
خلایق برخواست و بر جای بلندی از زمین بر امد و گفت ای اهل این
ده شخصی از ایشان مبادرت بجواب نموده گفت لبیك یا روح الله
و کلمته عیسی گفت جای رحم است بر شما خبر دهید مرا که اعمال شما
در دنیا چه بوده و بچه سبب مستوجب این عقوبت شده اید ان شخص گفت
عمل ما عبادت و دوستی دنیا با ترس اندك و ارزوی بسیار و نهایت
غفلت در گرفتاری بلهو و لعب عیسی گفت دوستی شما بدنیا چه بود
گفت مانند دوستی طفل بمادر خود که هرگاه روی بما اورده خوشحال
و فرحناك میشدیم و هرگاه روی از ما بر میتافت میگریستیم و غمگین
میشدیم عیسی علیه السلام گفت عبادت شما مر طاغوت را چون بود
گفت اطاعت میکردیم اهل معاصی را و انچه ما را بران میداشتند
بعمل می اوردیم عیسی علیه السلم گفت اخر کار شما چون شد گفت خوابیدیم
بعافیت بدن و رفاهیت حال و صباح خود را در هاویه دیدیم پرسید
که هاویه چه چیز است گفت سجین گفت سجین کدام است گفت کوههای
اتشین که بجهت سوختن بر ما می افروزند و شعله میکشد از برای سوختن
ما روز قیامت عیسی گفت در ان وقت شما چه گفتید و بشما چه گفتند

طاغوت بوده

کفت

گفت گفتیم ما را باز فرستید بدنیا تا پرهیزگاری قیام نمائیم و تلافی
تقصیری که از ما در وجود امده بکنیم بما گفتند دروغ میگوئید چون
بدنیا باز گردید بقول خود عمل نخواهید کرد عیسی علیه السلام گفت چونست
که غیر از تو کسی از اینها با من بسخن در نیامد و این امر بتو اختصاص یافت گفت
ای روح الله ایشان را بزیر لجامهای اتشین در اورده اند و سرا را بدست
ملائکه عذاب داده و من اگرچه در میان ایشان بودم اما از ایشان نبودم
و عمل ایشان از من واقع نشده بود پس چون عذاب الهی بر ایشان نازل شد
مرا نیز با ایشان فرا گرفت پس مرا بموئی در او نخته بکنار دوزخ باز داشتند
مشرف بر افتادن دران چه نمیدانم که بروی در خواهم افتاد در اتش یا نجات
ازان خواهم یافت پس عیسی علیه السلام روی مبارك بجانب حواریان کرد
گفت ای دوستان خدا معاش کردن بنان خشك و نمك نیم کوفته حالیست
بسیار خوب گاهی که با عافیت دنیا و اخرت باشید و پوشیدن نخواهد بود
که انچه امروز زنده شده بعیسی علیه السلم تقریر کرد از احوال اهل ان قریه
و صفات کردار نمود که ایشان بران بوده اند از خوف کم و ارزوی بسیار و
گرفتاری بلهو و لعب و فرح تمام باقبال دنیا و حزن بسیار از ادبار ان بعینه
احوال و اوصاف ابنای این زمان است بلکه اگر نیك در نگری بسیاری که اکثر
ایشان بخوف کم نیز متصف نیستند و خود را بالکلیه از ترس عذاب الهی
فارغ دارند نعوذ بالله من الغفله و سوء الخاتمه **نظم** ای نقد طول امل
رسیده هی درد دل چرا . مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا . عیش دنیا
احتلام خواب غفلت بیش نیست م از خیالی اینقدر الوده ای دل چرا .
سیوم استعمال فکر و تامل در تمثیلات دنیای غدار و تشبیهات این
عاریت سرای بجا عتبار و بنظر احوال ابنای روزگار که در ضمن احادیث
شریفه و کلام حکمای کرام و علمای اعلام واقع شده از انجمله ان نمائید نظر یافت

وابن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود انما مثل الدنیا
مثل الحیة ما الین مسها وفی جوفها السم الناقع یحذرها العاقل ویهوی
الیها الجاهل وملخص معنی انکه مثل دنیا مثل مار است که ظاهر بدنش بسیار
نرم وخوش اینده ودر باطنش زهریست خبیثه وکشنده پس مرد غافل
نظر بباطنش کرده ازان حذر میکند ومرد ظاهر بین ونادان بحسن
ظاهرش فریفته شده رغبت ومیل بان مینماید وعاقبت در معرض
هلاکت خود را در می اورد واز منبع مناقب ومفاخر امام محمد باقر منقول
است که مثل الحریص علی الدنیا کمثل دودة القز کلما ازدادت علی نفسها
لفا کان ابعد لها من الخروج حتی تموت غما یعنی مثل حریص بر جمع دنیا
مثل کرم ابریشم است هر چند از تنیدن اش بران بیشتر می پیچد راه
خلاصی ان دورتر میکردد تا انکه در میان تنیدن خود از برای هلاکت
رسد پس حریص نیز بدین منوال است هر چند اسباب ومال براو فراهم
می اید طریق استخلاص ونجات براو مشکل کشاید وشیخ صدوق محمد بن
بابویه قمی رحمه الله در کتاب کمال الدین واتمام النعمه از بعضی حکما
تمثیلی نقل کرده وملخص مضمون ان اینست که حال ادمی غافل وکار مجبول
لذات عاجله که یاد مرک را از خاطر محو کرده روی دل بتحصیل شهوات
نفس اورده اند شبیه است بحال شخصی که ریسمانی در کمر او بسته باشند
واو را بچاهی اویخته ودر ته ان چاه افعی بزرک دهن کشاده منتظر آن
باشد که چون بیفتد لقمه خود سازد وبر بالای چاه دو موش یکی سفید
ویکی سیاه بان ریسمان در اویخته اندک اندک انرا می برید باشند
چنانچه لحظه ازان عمل باز نیاسایند ودیوارهای ان چاه الوده باندک
عسلی باشد که بخاک دیوار ان چاه ممزوج شده باشد وزنبور بسیار بران
هجوم اورده وان شخص با انکه افعی را بان صفت در زیر خود میدید

باشد ومشاهده ان موشان وعملی که بان مشغولند میکرده باشد اصلا
التفات بایشان ومال کار خود نکند وهمکی همت خود را مصروف لیسیدن
دیوار والتذاذ وکام کرفتن ازان عسل بخاک مخلوط دارد وهمیشه بعداوت
ودشمنی زنبوران قیام داشته باشد زیرا که از استیفای حظ او مانع می
آیند وبا او در این امر مشارکت مینمایند پس چاه دنیاست وریسمان عمر
فانی وافعی بزرک دهان کشاده مرک وموشان روز وشب که اندک اندک ازان
کم میکنند وعسل ممزوج بخاک لذتهای فانیه دنیاست که با انواع کدورات
والم ممزوج ودرهم است وزنبوران ابناء زمان اند که بر سر جیفه دنیا ازدحام
دارند وشب وروز با یکدیکر مخاصمه ومجادله مینمایند والحق
تمثیل بسی مناسب ومثال با ممثل بسی مطابقت بنظر امده ودر بعضی
از مصنفات متاخرین مسطور است که مثل دنیا واهل دنیا مثل ان زن
زشت رویست که بحباله نکاح نابینایی درامده بود وبشیوها دلبرانه
ونازهای معشوقانه اظهار حسن وجمال خود مینمود که صد حیف که دست
نکاهت بدامن حسن وجمالم نمیتواند رسید وهزار افسوس که سرپنجه نظارت
از کلبن رخسارم کلهای تماشا نمیتواند چید اکر پای نظر کل عارضم میدید
چون کل از شادمانی در پیراهن زندکانی نمی کنجیدی واکر اب ورنک
غنچه سیرابم مشاهده مینمودی غنچه صفت کریبان جان بدست بیطاقتی
میدریدی چشم سیاه مستم او از لیلی را سرمه داده وزلف دراز
دستم نقش شیرین را بر طاق نسیان نهاده القصه چون زن پا از کلیم
خود کشید وکفتار این مزخرفات را از حد کذرانید شوهرش کفت اکر انچه
تو در وصف خود میکویی راست میبود هر آینه بینایان دست خواهش از تو
بر نمیداشتند وترا باین عاجز نابینا وا نمیکذاشتند بر این قیاس اکر شاهد
دنیا را حسن وجمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت از او نمی پوشیدند ودامن

خاطر از خارستان تعلقاتش برنمی‌چیند **نظم** پیش عاقل نیست اسباب جهان
دل‌بستنی از نگین دل بود نقش تعلق کندنی والله ولی التوفیق **باب
هشتم** در حقیقت سخا و فواید آن و ذکر اسباب بخل و حرص و علاج آنها
و بیان صفت ایثار و در این باب پنج نمایش است **نمایش اول** در حقیقت
سخا باید دانست که سخا عبارت از صرف مال است در وجهی که صرف
مال در آنها واجب بود باشد و واجب دو قسم است واجب شرعی که بحکم شریعت
غرا بر آدمی واجب شده باشد مانند ادای اخماس و زکوات و حج و انفاق
بر عیال و مانند آن و واجب مروتی که بحسب عرف و عادت بر انسان لازم شده
ترک آن از مروت دور باشد و آن عبارت است از مضایقه نداشتن از عیال و
اهل و زیردستان چیزهای حقیر را و مسامحه در امور جزئی که چندان مالیتی
نداشته باشد چه ایستادگی بر نقیر و قطمیر صفتیست بغایت مستقبح
و شنیع و فحش مختلف میشود بسبب اختلاف اشخاص و احوال پس این حالت
در اغنیا و ارباب ثروت قبیح‌تر است تا فقیر و بیچاره و مضایقه کردن اینکس
در امور مذکوره با اقارب و خویشان قبیح‌تر است از مضایقه کردن در
آنها با اجانب و بیگانگان و همچنین استعمال این صفت در ضیافت قبیح
تر است تا در سودا و معامله و سایر احوال بدین منوال است و سخی کسی را گویند
که هیچیک از واجب شرعی و مروتی را موقوف و معطل نداند پس اگر یکی از
این دو واجب را ترک نماید بخیل خواهد بود نهایت مانع واجب شرعی بخیل
تر است از مانع واجب مروتی **نمایش دویم** در فواید صفت سخا و بذل
مال پوشیده نماناد که مال چنانچه بعضی از اهل تحقیق گفته‌اند از قبیل مار است
که در او زهر و مهره هر دو یافت میشود پس فواید و منافعی که بر مال
مترتب میشود مهره آن و مهالک و مفاسدی که از آن ناشی میشود زهر
آنست و کسی که از روی بصیرت فواید و مهالک آن را بشناسد و بر حقیقت

هر آینه واقف شده باشد میتواند بود که از مهالک آن خود را محافظت نموده
فواید و منافع آن را بحکمت عملی بدست می‌آورده باشد و فواید و منافع مال
بدو قسم انقسام میدارد فواید دنیوی و فواید دینی اما دنیوی پس از غایت
ظهور و وضوح مستغنی از بیان است چه تمام خلق در معرفتش با هم
شریکند و باین سبب در طریق طلب آن خود را در معرض هلاکت در می
آورند و اما فواید دینی پس آن در سه نوع انحصار میدارد **نوع اول**
آنچه آدمی در عبادت صرف کند مانند حج و جهاد چه دریافت این دو
طاعت که از اعظم عبادات است بدون مال میسر نمیتواند شد و فقیران
از فضیلت آنها محروم است و همچنین صرف مال در آنچه آدمی را معین و یاور
بر طاعت و عبادت بوده باشد مانند ماکول و ملبوس و مسکن و زن
و ضروریات معاش چه اینکس با امور مذکوره احتیاج می‌افتد و هرگاه
دست با آنها نرسد بالضروره خاطر اینکس مدام در تشویش و افکار بود و دل
در اندیشه تدبیر اموری که با آنها منتظم میشود گرفتار است و در این حال
فراغ بال بواسطه تمشیت امور دینی و حصول معارف یقینی اینکس را میسر
نمیشود و آنچه بسبب عبادت عبادت بدون وجود آن نتوان رسید آن نیز
از افراد عبادت خواهد بود پس تحصیل مقدار کفایت از مال بجهت استغنا
و تقویت بر امور دینی از فواید دنیوی نیست بلکه از فواید اخروی محسوب
خواهند داشت **نوع دویم** آنچه بر اصناف مردمان صرف میشود
و آن بر چهار قسم است **اول** تصدق و ثواب آن معلوم و آیات شریفه
و اخبار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم در کتب معتبره مرقوم است **دویم**
مروت و مراد بآن صرف مال است بر جماعت اشراف و اعیان در ضمن
ضیافت و هدیه و ارمغان و آنچه از این قبیل بوده باشد چه این نوع داخل
صدقه نیست زیرا که در تصدق فقر و احتیاج مصرف معتبر است نهایت

در باب فضیلت آن

این نوع نیز بفواید دینی عاید میکردد بواسطهٔ انکه ادمی باین وسیله
ایمانی و دوستان روحانی از برای خود بدست می آورد و بصفت حمیده
سخا و شیوع پسندیده عطا اتصاف یافته در سلک ارباب همت و کرم
خود را منتظم ساخته است و این معنی موجب حصول اجر و مثوبت است و احادیث
بسیار در فضیلت ضیافت و هدیه بسیار فرستادن وارد شده بی انکه
فقر و فاقت در مصرف انها شرط شده باشد **سیوم** محافظت عرض که
عبارت از بذل مال است در وجه شعراء و عیب جویان و امثال ایشان
تا بهجو و اظهار عیوب و هتک عرض اینکس قیام ننموده زبان عیب ترجمان
ایشان از تعرض احوال ادمی قطع شود و این نوع نیز فایده اش
در دنیا بامور دینی منتهی میشود چنانچه از جناب مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله مرویست که فرموده ما وقی به المرء عرضه فهو له صدقة یعنی
انچه را ادمی بسبب صرف آن وقایت و حمایت عرض خود نماید از برای
او بتصدق مجری و محسوب میشود و ماثور است که امام ثقلین حضرت
ابا عبدالله الحسین علیه السلام مال بسیار بشعرا عطا میکردند شخصی از
علت ان سؤال نمود انحضرت فرمود که خیر المال ما صین به العرض
یعنی بهترین مال انچیزیست که ادمی بان عرض خود را نکاه میداشته
باشد و دیکر انکه صرف باین جماعت متضمن منع ایشان است از
اقدام بذمیمه غیبت و نتایج فاسده آن و تا اینکس را منع غیر از ارتکاب
معصیت میسر شود بهر نحو که تواند نباید خود را معاف داشت **چهارم**
استخدام یعنی مالی که اینکس در وجه مرسوم خدمتکار و ملازم مقرر داشته
بر ایشان صرف نماید زیرا که اعمال و مهماتی که ادمی را از برای تهیه
و انجام مهمات معاش ضرور و در کار است بسیار است و اکر اینکس خود
مرتکب و مباشر انجام انها همه شود همه اوقات او تمام مصروف و

ضایع و سلوک طریق اخرت بر او متعسر بلکه متعذر میکردد و هر کونه مهم
که باقدام دیکری فیصل یافته غرض اینکس در ضمن ان حاصل تواند شد
و با وصف این خود مرتکب آن شود و اوقات خود را دران مصروف دارد البته
هر اینه دران مغبون خواهد بود چه بر ذمت همت ادمی از مراتب علم و عمل
و فکر و ذکر و استعداد از برای معاد امری چند فرض و لازم است که اقدام
غیر بان متصور نیست پس کوهر کرانمایه عمر را صرف نمودن در تمشیت امور
چند که اقدام غیر بانها میسر و مقدور باشد عین خسارت و زیان و محض
غبن و نقصان است **نوع سیوم** مالی که صرف شود در خیرات عامه
و صدقات جاریه از بنای مساجد و مدارس و رباط و پل و برکه و امثال
ان از اوقافی که بعد از اینکس باقی ماند و موجب دعای خیر و رفاه حال
خلق الله بوده باشد و در فضیلت آن احادیث بسیار از ائمهٔ اطهار علیهم
السلام ماثور و در کتب معتبره مسطور است و این سه نوع از صرف مال
که مذکور شد فواید آن اکثر مال است فاما مهالک و مفاسدش بعد از این بتفصیل
نکاشته کلک تحریر خواهد شد **نمایش سیوم** باید دانست که صفت
سخاوت در اینکس بهم نمیرسد مکر از ازاله ذمیمه حرص و بخل از طبیعت چه
این هر دو صفت با سخاوت جمع نمیتوانند شد و اینکس را از تخلی و تحلیه
ارباب همم و تخلق بخلاق جود و کرم مانع و حاجب می اید و مخفی نماناد که
علت حصول بخل در طبیعت چند چیز است **از انجمله** محبت و خواهش
عین مال چه کاه هست که اینکس را قدر کفایت حال بلکه اضعاف ان
از مال موجود بوده باشد هر کاه در خرج اکتفا بر عادت مستمری خود
نماید و او را اولاد و اعقابی نیز نباشد که بواسطهٔ ایشان ذخیره خواهند
کند و با وجود این حال طبعش بر اخراج حقوق مالی مساعدت و یاری
نمیکرده باشد و اکر بالفرض بیمار شود و در استعلاج بقلیل خرجی

محتاج شود دران نیز مضایقه نماید و محبتش از برای مال بحدی رسد
که صورت درهم و دینار را عاشق گردد و باین جهت آنچه از مال داشته
در زیر خاک پنهان واند و خبر دارد و این معنی را امید اقسته باشد که
عنقریب خواهد مرد و آنچه ذخیره کرده است ضایع خواهد شد و این
مرضیست عظیم که قلوب دون همتان را عارض میشود و علاج آن
مشکل که صورت نتواند بست بتخصیص در سن شیخوخت و ایام پیری
نظم ریشه نخل کهن سال از جوان افزون تراست • بیشتر دلبستگی
باشد بدنیا پیر را وازانجمله محبت شهوات و مستلذات دنیوی که در تحصیل آن تا
انتهایی توسط مال بعمل نتواند آمد پس هرگاه صاحب این حالت را
که وصول بمدعی بی صرف مال محال است لاجرم ذمیمه بخل را پیش نهاد
خاطر نموده در مقام کرم دست همت کوتاه و کشیده خواهد داشت
تا از وسیله دریافت شهوات دنیویش چیزی که مال است ناقص نگردد
وازانجمله طول امل است زیرا که هرگاه شخصی در دنیا برشته طول امل و
درازی آرزو مقید باشد علی الدوام در خیال بقای خود در دنیا باشد
و باین علت پیوسته در اندیشه احتیاج بمال در ظرف حیات بنیاد
که از برای خود فرض نموده است خواهد بود و باین سبب ذمیمه بخل او را
عارض میشود و از صرف مال در وجوه خیر دست نگاه میدارد و اگر
بطول امل مقید نبودی و مرگ فردا را بواسطه خود تقدیر می نمودی
بالضروره بمؤنت چند روزی از مال اکتفا میکرده ما بقی را در وجوه مبرات
صرف و از ذمیمه بخل وا رهانیده می شود وازانجمله اهتمام و اندیشه از برای
فرزندان و اولاد چه گاه هست که آدمی طول امل در دنیا نداشته باشد
نهایت او را اولاد و اعقاب چند بوده که پیوسته بفکر و خیال حال
ایشان بعد از خود باشد و در این صورت اولاد و اعقاب طول امل را

قایم مقام و نایب مناب میکرده پس در ایام حیات از برای رعایت احوال
ایشان بخل می ورزد و بواسطه رفاه حال ایشان در مقام ذخیره و ضبط
مال در می آید و ازانجاست که جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
فرموده که الولد مبخلة محزنة یعنی فرزند وسیله و آلت بخل است که پدر
و مادر را در معرض اتصاف باین صفت مذموم در می آورد و سبب حزن
و اندوه ایشان است نمایش سیوم چون اسباب اتصاف بذمیمه بخل
معلوم گردید پس باید که بقوت حکمت علمی در مقام استعلاج طبیعت از آن
صفت مذموم در آمده هر یک از اسباب سابقه را بترتیبی که مذکور میشود
دفع نماید اولا محبت شهوات را که یکی از اسباب بخل است چنانچه مذکور
شده باید باستعمال صفت قناعت و سلوک طریقه اقتصاد و میانه روی
در انفاق و معیشت معالجه نمود چه هرکه عزت قناعت طلبد باید از
اخراجات بیفایده را بقدر امکان بر خود ببندد بقدر ضرورت و احتیاج
اکتفا نماید زیرا که شخصی که خرجش افزون و انفاقش از قدر ضرورت
و کفاف بیرون شود اتصاف بصفت حمیده قناعت او را میسر نمیگردد
پس اصل در تحصیل قناعت همان سلوک طریقه میانه روی و حد وسط است
نظم فراخ دستی از اندازه مگذران چندان • که آفتاب معاشت بدل شود
بسها • نه نیز از پی امساک لاابالی باش • چنانکه دامن همت کنی ز دست رها
چه هر دو هست نکوهیده خصلتی آمد • به بصیرت ارباب فضل و صدق
و صفا • پس اختیار توسط نما میان امور • بدان دلیل که خیر الامور اوسطها
و از مقتدای هر دو سرا حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله روایت
است که ان الله یحب الرفق فی الانفاق یعنی بدرستی که خدای تعالی رفق و
طریقه ملایمت و میانه روی را در خرج کردن دوست میدارد و باید
دانست که عزت نفس بمقتضای حدیث معتبر العز فی القناعه در ضمن

صفت قناعت بعمل می آید واز ذمیمه طمع وحرص جز مذلت نفس وخواری
اثری بظهور نمی انجامد وگاه باشد که مفاسد دینی نیز از ان ناشی
شود چرا که حرص وطمع هرگاه بر کسی غالب اید حاجات او نیز نزد مردم
می افزاید وباین علت دست از امر بمعروف ونهی از منکر باعتبار
مداهنه ومماشات با ایشان کوتاه وکشیده خواهد شد واین معنی موجب
اختلال دین اوست ودیگر باید احادیث واخبار در فضیلت سخا را در
در خاطر گذرانید تا طبیعت از تخلق بذمیمه بخل نفرت وبتحلی بحلیه
سخا میل ورغبت کند از انجمله از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه واله
مرویست که فرموده السخاء شجرة فی الجنة اغصانها متدلیة الی الارض فمن
اخذ منها غصنا قاده ذلک الغصن الی الجنة ملخص مضمون انکه صفت
سخاوت درختیست در بهشت وازان شاخهاست بر زمین اویخته پس کسی
که در دنیا از ان شاخی بدست اورد یعنی بصفت سخاوت متصف
گردد ان شاخ او را ببهشت میرساند ونیز از انجناب ماثور است که قال جبرئیل عن الله
الله عز وجل ان هذا دین ارتضیته لنفسی ولن یصلحه الا السخاء وحسن
الخلق فاکرموه بهما خلاصه معنی انکه جبرئیل علیه السلم گفت که حضرت
احدیت عز شانه فرمود که بدرستی که این دین دینی است که از برای خود
برگزیده ام وسزاوار معامله او نیست مگر صفت سخاوت وحسن خلق پس
آمد صفات حمیده اند پس انرا گرامی بدارید باستعمال این دو صفت
واز انحضرت نیز روایت که فرموده تجافوا عن ذنب السخی فان الله اخذ بیده
کلما عثر یعنی خود را کناره گیرید از گناه مرد سخی یعنی متعرض احوال او نشوید
چه بدرستی که خدای تعالی دست گیر اوست هرگاه بلغزد یعنی هرگاه گناهی
از او صادر شود ومأثور است که روزی عربی بخدمت حضرت رسالت
مرتبت صلی الله علیه واله آمد وطلبی نمود ومیان دو کوه پر گوسفند

بودان قدوه اهل کرم وبخشش اموز اهل عالم وجمله آن گوسفندانرا باو بخشید
امرد نزد قوم خود رفت وگفت مسلمان شوید که محمد عطائی میدهد که از
درویشی نمی ترسد واز حضرت منقولست که جمعی اسیران کفار بعنبر بخدمت
جناب پیغمبر صلی الله علیه واله آوردند انحضرت فرمان داد که ایشانرا
بقتل رسانند ویکنفر از ایشان جدا ساخت حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام معروض داشت که یا رسول الله پروردگار ایشان همه یکیست و
دین وایین ایشان یک وگناهی که بسبب ان موجب کشتن شده اند میان
ایشان مشترکست پس چونست که این مرد را از سلک ایشان مستثنی ساخت
پس چونست که این مرد را از سلک ایشان جدا فرمودی وبمرتبه عفو وبخشش
مخصوص نمودی حضرت فرمودند اکنون جبرئیل بفرمان ملک جلیل بر من
فرود آمد وگفت این جماعت را بقتل رسان واین مرد را بگذار که خدای
عز وجل شکر سخای او نموده واز صفت وحق تعالی را خوش امده واز امام
بحق ناطق جعفر صادق ع ماثور است که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی
الله من شیخ عابد بخیل یعنی جوانی سخی که در گناهان بی تامل وشتابان
باشد محبوب تر است نزد خدای عز وجل از پیر عابدی که بخیل باشد ودر
مذمت صفت بخل وخست نیز ایات کریمه واحادیث شریفه بسیار وارد
شده از انجمله حق تعالی در کلام مجید میفرماید ولا یحسبن الذین یبخلون
بما اتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیامه یعنی گمان نکنند انانی که بخل می ورزند بانچه خدای تعالی
از فضل وعطای خود بایشان کرامت فرموده که بخل ایشان خیر است از برای
ایشان وبسبب ان منفعتی بایشان عاید خواهد شد بلکه بخل ایشان شر است
ایشانرا چه بسبب ان مستوجب عقوبت ابدی میگردند وزود باشد که طوق
شود برگردن ایشان انچه را بان بخل میکردند چنانچه در حدیث وارد است که

هیچ شخصی نیست که در دنیا ادای حقوق مالی نکند مگر انکه ان مال مار
شود در جهنم و طوق کردنش کنند و از سرور اهل یقین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام روایتست که فرمود عجبت للشقی البخیل یتعجل الفقر الذی
منه هرب ویفوته الغناء الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء
ویحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی انکه عجب میدارم از حال
بد بخت بخیل که فقری که از ان گریخته بآن می شتابد و توانگری که در
طلب آن بوده از او فوت میگردد پس زندگانی میکند در دنیا چون
زندگانی فقرا و حساب گرفته میشود در اخرت مانند حساب اغنیاء
و از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که رایت علی باب
الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل ومرائی وعاق و نمام یعنی دیدم
بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر ریا کننده و بر هرکه
بد رو مادر عاق باشد و بر هر سخن چینی و از جواهر کلمات بلاغت
آیین حضرت امیر المؤمنین است علیه السلام که لو رایتم البخل رجلا
لرایتموه مشوها یغض عنه کل بصر وینصرف عنه کل قلب ملخص مضمون
انکه اگر صفت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می آمد هر اینه
بصورتی زشت و منظری کریه خواستنی بود که چشمها از او پوشیده
کردند و دلها از او نفرت نمایند نقلست که یکی از ظرفا را یاری بود
که استاد بخل بوی میکردند روزی بخانه او رفت و او در شب بود
گفتند هرچند اورا کرم میدارم عرق نمیکند گفت از ملال او نانی در
حضور او بخور دید که فی الفور در عرق افتد **نظم** وقت خوردن با بخیل
هست شراکت محال • او دل خود میخورد گر تو خوری نان او • و نیز گویند
از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز جمعی
که نان او را خورند شنود و زهره اش اب نشود و منقولست که محمد بن

یحیی برمکی بغایت بخیل بود بصفت دنائت شهرت تمام داشت از شخصی
از خواص او پرسیدند که بر سر سفره محمد بن یحیی که حاضر میشود کدو فرشته
کاتبان اعمال گفتند هرگز در چیزی خوردن رفیق میدارد گفت بلی مکسان
گفتند تو از جمله خواص او باشی و رخت پاره باشد گفت سوزنی ندارد
که بآن سوزاخ رخت خود را بدوزم گفتند چرا از محمد بن یحیی سوزنی نطلبی
نمیگیری گفت اگر او را خانه باشد از حدود بغداد تا منتهی شود بیلاد
حبشه پر از سوزن و حضرت یعقوب پیغمبر نزد او آمده سوزنی از او
بسبیل عاریت خواهد که پیراهن پاره یوسف را بآن دوزد و جبرئیل
و میکائیل هر دو حاضر شوند و ضامن این معنی گردند هر اینه بایشان
نخواهد داد مجملا اخبار و آثار در فضیلت صفت سخا و مذمت بخل
و دنائت بحدی است که استقصای انها موجب اطناب و سبب طول
کتاب میشود پس باید علاج محبت شهوات را که یکی از اسباب بخل است
چنانچه سابقا گذشته در ضمن تأمل در احادیث و آثار مسطوره نمود
و احوال انبیا و اولیا را که مدام بوظایف سخا قیام مینمودند و اخلاق
بخیلان و نفرت طبع را از ایشان بالتمام متذکر بود و درین صورت
باید نفس را مختار کرد میان اقتدا باخلاق انبیاء و خواص خدا که اشرف
خلایق اند و میان تشبه بخلا و ارباب دنائت که اراذل الناس اند تا بتا
وسیله صفت سخاوت در طبیعت راسخ شده در میان اهل عالم رباین
صفت حمیده موصوف و همواره باین خلق حسن مشهور و معروف بوده
باشد **نظم** نماند خاتم طایی ولیک تا باید • بماند نام بلندش بنیکویی
مشهور • زکوة مال برون کن که فضله رز را • چه باغبان ببرد بیشتر دهد
انگور • **دیگر** طول امل را که ان نیز از اسباب بخل و دنائت و مانع سلوک طرز
کرم و سخاوت است باین معالجه نمود بیاد آوری مرگ و نظر کردن بحال

جبرئیل دادن سوزن را کرده نه

اقران وامثال ومراتب تعب وآزاری که ایشان در جمع مال کشیده اند و عا
از آنکه ذلك شده بسهل مدتی همکی بسر منزل فوت وفنا رسیده اند . برای من
چه سنك وچه زر دیگر تعلق خاطر باتجال وفرزند که این نیز از اسباب
بخل وذخیره مال است باین طریق باید معالجه نمود که اینکس بخاطر خود
این معنی را بگذراند که پروردگاری که او را خلعت خلقت پوشانید
واز کتم عدم بسرحد وجود رسانیده روزی او را مقرر کرده خواهد بود
پس باید مدد معاش اولاد را بان خزانه معموره حواله نمود واز برای این
معنی نیز باید متفطن کردید که فرزند اگر سعادتمند باشد هیچ شك
نیست که حق تعالی کمال عنایت با او خواهد داشت ومدام مشمول مراحم
ربانی خواهد بود واگر فاسق وبدعمل بوده مال پدر را صرف فسوق
ومناهی مالك معصیت الهی نماید وبال ونکالش باید که منشأ این
عمل بوده است خواهد بود ذلك هو الخسران المبین نمایش چهارم در
بیان آفات مال بباید دانست که سخاوی طبع در حق اینکس حاصل نمیشود
مگر بعد از تحقق سه چیز اول صفت صبر زیرا که آدمی از مستلذات و
مشتهیات نفسانی هرگاه صبر نتواند نمود دیگر او را میل ورغبت در
جمع وضبط مال نخواهد بود بلکه صرف آن در وجوه خیر برآو سهل و
آسان میکردد دویم قصر امل وکوتاهی آرزو چنانچه حقیقت آن سبق
ذکر یافته سیوم دانستن آنچه در اندوختن مال وجمع سیم وزر اینکس را
از خوف وخطر دست میدهد وآنچه از فقدان مال از مراتب امنیت وفراغ
بال او را میسر شده باید بنظر دقت ملاحظه نمود که مال را چه مقدار
آفات است واز برای اختصار بذکر بعضی از آنها اکتفا نمودیم از آنجمله آنکه
مال آدمی را بر معصیت داعی وباعث میکردد زیرا که شهوات نفسانی
بتحریك وساوس شیطانی اینکس را بر ارتکاب گناه همواره مهیج ومحرك

است وگاه هست که عجز وفقد مال اینکس را از عمل معصیت حاجب ومانع
آید وهرگاه آدمی را بسبب عدم قدرت بر مال یأس از بعض معاصی حاصل
باشد مشخص است که داعیه شهوت نیز بر آن حرکت وهیجان نخواهد داشت
ومال نوعیست از قدرت برادراك آمال که ارتکاب معاصی را محرك می
آید ودر این مقام اگر بمقتضای شهوت عمل کند موجب هلاك اوست
واگر صبر بر آن ورزد در مخمصه وشدتی عظیم افتاده خواهد بود زیرا
که صبر از مقتضای شهوت با وصف حصول قدرت بغایت صعب ومشکل
است ودر تنهائی از محنت اشکال بمراتب اشد واصعب است واز آنجمله وقوع در
ورطه شبهات ومداهنه با خلق واتصاف بذمایم کذب ونفاق و
قبایح اخلاق تا آنکه امور دنیوی او بهموار منتسق ومنتظم بوده باشد
زیرا که توانگر را از برای محافظت وضبط مال رجوع بسیار بمردمان
می افتد وکسی که احتیاج بخلق میداشته بحیث عادت مداهنه واستعمال
نفاق با ایشان او را ضرور میباشد وظاهر است که در ضمن رضاجوئی
ومداهنه خلق معصیت جناب خالق عز اسمه بعمل می آید وباعتبار
احتیاج بمردمان ماتش عداوت وصداقت بظهور می انجامد وبعض
صفات مانند حقد وحسد وریا وتکبر ودروغ وغیبت ونمیمه
ودیگر معاصی بر آن متفرع میکردد وحصول اینها همه از نحوست مال
واحتیاج بمحافظت وضبط آنست واز آنجمله آنکه محافظت مال اینکس را
از ذکر جناب ذو الجلال تعالی شانه باز میدارد وهر آنچه بنده را از
ذکر پروردگار شاغل ومانع باشد وجودش محض زیان وعین خسارت
ونقصان است واین آفت بدترین آفات مال است ودر دلیست که در
مالش در کمال اشکال زیرا که اصل عبادت یاداوری جناب باری است
وصرف فکر در مراتب جلال وکمال او واین معنی حاصل نخواهد که از فکر

ما سوی خالی و از اندیشه هر گونه خیالی ساده و عاری باشد و صاحب
ملك و عقار در هر صبح و شام بلکه علی الدوام اوقاتش مصروف خصومت
و نزاع با فلاح و برزگر و اظهار خیانت شرکاء و امثال آن مبتلا شده و اگر
در تعمیر زمین تقصیر یا در ابیاری کوتاهی کرده باشند از این معنی مکدر
و آزرده باشد و از جمله تشویشات او حکایت تحمل سلطان است که بعلت
خراج چه مقدار ایذا و توقع خواهند نمود و ساز و باز او با ایشان چه
گونه خواهد بود و صاحب تجارت نیز پیوسته در اندیشه است که مبادا
شریك وی در مقام غدر و خیانت با او بوده باشد یا در امر خرید
و فروش کوتاهی از او بظهور انجامد و اگر متاعی از او غایب باشد
مدام در فکر است که مبادا آفت بری یا بحری باو عاید شود و بدینمثل
سایر اصناف ارباب مال را قیاس میتوان نمود چه مراتب خیال و فکر را
در دنیا نهایتی نیست و شخصی که همین مالک قوت یکشبانه روز بیش نباشد
از این افات هم مسلم خواهد بود و آنچه از افات مال در این جا ذکر شده
نمونه ایست از افات بسیار سوای آنچه ارباب مکنت را در دنیا از
مراتب رنج و زحمت و الم و کدورت بجهات عدیده عاید میشود **نمایش
پنجم** در بیان صفت ایثار چون دانستی که سخا عبارت از صرف مالی است — مالیست صح
که زاید بر قدر ضرورت باشد در مصارفی که بحسب شرع و مروت بر ذمت
اینکس لازم باشد چنانچه سابقا اشاره بان گذشته و ایثار عبارت
از بذل مال است در وجه غیر و ترجیح دیگران بر خود با وجود احتیاج
بمال و این حالت از صفت سخا ارفع و اعلاست و حق تعالی در کلام مجید
ستایش جمعی باین صفت نموده که و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة
بعضی آنان که دیگران را بر خود ترجیح میدهند و بصرف آنچه دارند غیر را
بر خویش رعایت نمایند هرچند که خود فقیر و محتاج باشند گویند که ایه

کریمه در شان هفت نفر نازل شده که در جنگ احد تشنگی بر ایشان غالب
شد و مقداری آب بهم رسید که کفاف یکنفر بیش نبود یکی از ایشان گفت
آب را بفلانی دهید که از من تشنه تر است و آن دیگر نیز گفت بفلانی
دهید که من نمیخواهم و همچنین آن آب را بان هفت نفر گردانیدند و هر یك
دیگری را بر خود ایثار و اختیار مینمود تا آنکه همگی بشهادت رسیدند و از — بعلا کت صح
آب نچشیدند پس این کریمه نازل شد و از بعض خواص منقول است که
شبی سی نفر درویش نزد او جمع شده بود و قرصی چند از نان داشتند
که کفاف ایشان هم نبود سفره در میان افکندند و نانها را در پیش آوردند
و چراغ را خاموش ساختند از برای چیزی خوردن با هم نشستند چون سفره
برداشتند ملاحظه شد که نان همه بحال خود باقی بود و اصلا چیزی
از آن کم نشده چه هر یك دیگری را بر خود اختیار مینمود و در ثنا و لطعام
غیر را بر نفس ایثار میفرمود و نقلست که فقیری نزد عارفی آمد و چیزی
طلبید عارف چیزی نداشت که باو دهد برخواست و تیری از تیرهای
سقف خانه کشید و بفقیر داد و مراسم معذرت از او درخواست نمود
والله الموفق والمعین **باب هفتم** در حقیقت صفت رضا و ذکر
فوایدش و مراتبش و در این باب چهار نمایش است **نمایش اول** در بیان
رضا باید دانست که رضا عبارت از خشنودی بمقتضای حکمت بالغه
الهی است و تن در دادن بموجب آن و این حالت ثمره شجره طیبه محبت خدای عز
و جل و نتیجه مقدمات معرفت جناب اوست چه مشخص است که هرگاه احدی
شخص انسانی را باعتبار اتصافش ببعضی از صفات کمال محبت داشته باشد
هرچند معرفتش باحوال آن شخص ترقی مینماید مراتب محبتش در خاطر نیز می
افزاید پس کسی که بدیده بصیرت مشاهده جمال و جلال الهی میکرده باشد
بدرجه محبت نیز فایز و مستسعد خواهد بود و هرگاه باین مرتبه عالیه

رسید بصفت محبت محظوظ و بهره مند کردید لاجرم هر اثری که از و در
عالم رضا در شود مقبول طبع و مستحسن خاطر وی خواهد بود و این مرتبه مقتضی
رضا بقضاست و در حقیقت رضا مرتبه ایست در کمال رفعت شان بلکه
سرامد فضایل انسان است چه همه فضایل را مصدر و مرجع فضیلت رضاست
و حق تعالی در کلام مجید اشاره بفضل ان نموده و از رضامندی ذات
اقدس خود مقرون فرموده که رضی الله عنهم و رضوا عنه و نیز جناب
الهی بعد از تعداد لذات بهشت فرموده که و رضوان من الله اکبر یعنی
رضامندی الهی از مستلذات جنت اعلاست و حضرت نبوی صلی
الله علیه واله مرتبه رضا را برهان ایمان قرار داده اند چنانچه
ماثور است که انجناب بجمعی از اصحاب خود خطاب فرموده که صفت
شما چیست معروض داشتند که مؤمنیم فرمود دلیل ایمان شما چه باشد
گفتند صبر میکنیم بر بلا و شکر میکنیم بر نعما و رضا میدهیم بقضا انجناب
فرمود مومنون و رب الکعبه یعنی شما مؤمنید بپروردگار کعبه قسم
و احادیث در فضیلت رضا بسیار وارد شده نمایش دویم پوشیده
نماند که مواظبت و اشتغال بدعا از برای دفع مرض و رفع بلا و تمنا
اغراض مشروعه منافی مرتبه رضا بقضا نیست زیرا که جناب پروردگار
جل شانه بندگان را بر مواظبت بوظایف دعا در ضمن ایات کریمه مامور
و مکلف نموده است تا انکه صفای ذکر و خشوع قلب از ایشان بعمل
می آمده باشد و باین وسیله اینه دلها از زنگار انکار مصفی کردیده
مورد الطاف الهی و اعطاف نامتناهی شوند و حق تعالی جمعی را که تارک
دعا اند مذمت نموده و بمدلول کریمه ادعونی استجب لکم بندگان را
باستجابت دعا وعده فرموده و همواره انبیا و ائمه هدی صلوات الله
علیهم بوظایف دعا قیام و اقدام می نمودند چنانچه احادیث شریفه

معلوم

معلوم و در کتب معتبره مرقوم است و حضرت عزت جل شانه جمعی را بواسطه
قیام بدعا در معرض ستایش و ثنا یاد فرموده که یدعوننا رغبا و رهبا یعنی
میخوانند ما را از برای رغبت در ثواب و خوف از عقاب نهایت باید که
مقصود ادمی از دعا همان امتثال امر الهی باشد که بندکان را فرمان این معنی
داده بنحوی که اگر فرمان واجب الاذعان او در این عرصه صدور نمی یافت
و بوظیفه دعا مرخص نمیداشت هر اینه جرات بر مخالفت قضا نمی کرد و تغییر
تقدیر الهی را از جناب مقدس او استدعا نمی نمود و در واقع این معنی
نوعیست از مراتب رضا بقضا چنانچه ارباب اداب بتحقیق آن نموده اند
و علامت این حالت آنست که هرگاه مطلوب دعا کننده بعمل نیاید و دعای
او بمرتبه اجابت مقرون نگردد از این معنی مکدر و متالم نشود چه منتهای
بود که مطلب مذکور مشتمل باشد بر مفسده دینوی که خود بان عالم نبوده
باشد نمایش سیوم در فواید مرتبه رضا مخفی نماند که این درجه والا
و مرتبه اعلا را در هر دو سرا فواید چند است اما دنیا پس فراغ دل و اطمینان
خاطر و استخلاص از قید هم و غم است بواسطه انکه هرگاه شخصی راضی
بقضای الهی کردید و دانست که جریان امور همه بمقتضای حکمت بالغه
اوست لاجرم از فوت مقصد یا از زوال مال هرگز در کدورت و ملال نخواهد
افتاد پس اوقات زندگانی بفراغ بال و رفاه حال خواهد گذرانید و
ماثور است که حق تعالی در کتاب تورات فرموده که یا ابن ادم ان رضیت
بما قسمت لک اراحت قلبک و بدنک و انت محمود و ان لم ترض به سلطت
علیک الدنیا حتی ترکض فیها رکض الوحش فی البریه ثم لا تنال الا ما قدر
لک و انت مذموم ملخص معنی انکه ای فرزند ادم اگر راضی شوی بانچه از
برای تو قسمت کرده ام دل و بدن خود را در استراحت داشته خواهی بود
و در این حالت ستایش کرده شده و اگر راضی نشوی حب دنیا را بر تو

بادیفی

مسلط کردانم تا انکه در عرصه روزکار مانند حیوانات وحشی بدوی و
بعد از انهمه دویدن نیز ترا حاصل نشود جز انچه از برای تو مقدر کردیده
بود و در این حالت سزاوار مذمتی و اما فواید اخرت پس استحقاق رضا
مندی الهی است که بمقتضای ورضوان من الله اکبر بالاترین مستلذات
اهل بهشت است چنانچه اشاره بان کذشته ونجات از غضب پروردکار
چنانچه از سرور عالم وقدوه بنی ادم صلی الله علیه واله روایت است
که قال الله قدرت المقادیر و دبرت التدابیر واحکمت الصنع فمن رضی
فله الرضا منی حتی یلقانی ومن سخط فعلیه السخط منی حتی یلقانی حاصل
معنی انکه خدای عز وجل فرموده که من تقدیر کارها کرده ام و تدبیر امور
نموده ام وکردار خود را استوار داشته ام پس کسی که بمقتضای قضا راضی
شود پس او راست رضا از من تا روز قیامت وکسی که غضب کند و بقضا
تن در ندهد پس براوست غضب از من تا روز قیامت و نیز جناب الهی
در ضمن حدیث قدسی فرموده که لا اله الا انا من لم یصبر علی بلائی ولم یشکر
لنعمائی ولم یرض بقضائی فلیتخذ ربا سوائی یعنی نیست خدائی بجز من
کسی که بر بلای من صبر نورزد و شکر نعمت من نکند و بقضای من راضی
نشود پس بواسطهٔ خود پروردکاری بغیر از من اختیار کند نمایش
چهارم در مراتب رضا وان بر سه درجه است اول انکه ادمی مواقع
بلا را ملاحظه کرده احساس وادراک الم ان نماید و هرچند بحسب
طبیعت بشری او را مکروه وناخوش باشد لهذا بحکم عقل بمقتضای
ان راضی بلکه رغبت تمام داشته باشد چه این معنی موجب دریافت
ثواب ابدی ونعیم سرمدی است واین مرتبه از رضا رضای ارباب تقوی است
ومثال صاحب این حالت مثال شخصی است بیمار که طبیب حاذق بواسطه
استعلاج او امر بفصد نموده باشد پس او ادراک الم فصد بالضروره

میکند فاما از جهت عقل بان راضی و راغب است و خود دارهین منت
فصاد میداند چه در ضمن این فعل صلاح حالش در حیز حصول در
امده است وهمچنین شخص تاجر که از پی نفع ومرابحه اختیار سفر کند
ومسافتهای بعیده طی نماید پس او ادراک مشقتهای سفر میکند نهایت
رغبتش بمرابحه و انتفاع که نتیجه مقدمات سفر است تمامی مشقت و الام را
براو کوارا میسازد و صاحب این حالت را در رضا هرکاه در دنیا حادثه
وبلائی دست دهد و یقینش حاصل باشد که اجر ومثوبت آن بمراتب
زیاده از فوت مدعا است لاجرم بان رغبت تمام بهم میرساند و بشکر
کذاری الهی قیام مینماید دویم انکه ادراک الم واذا برنج مذکور میکرده
باشد نهایت وقوع ان بر خود بواسطه انکه مقرون برضای محبوب
بوده راغب وخواهان باشد زیرا که جاذبه محبت بر کسی که کمال استیلا
یافت تمامی مطالب ومآرب وی بمراد محبوب خویش مقرون خواهد بود
واین معنی خود مشاهد و محسوس است نسبت بمحبت خلق بیکدیکر و منشا
آن در میان ایشان همان عشق صورت زیبا و جمال است که بدیده ظاهر
مشاهده میشود واین جمال نیست مکر پوستی بر خون وکوشت و استخوانی
که با انحای کثافت مقرون و بچندین قذر و نجاست مشحون است چنانچه
سابقا اشاره بان کذشته وادراک این جمال خسیس با دیده ظاهر است
که اکثر در ادراک خود غلط و خطا میکند چه کوچک را بزرک و بزرک را
کوچک و دور را نزدیک و نزدیک را دور می بیند وهرکاه استیلای این
نوع از محبت بر آدمی در حیز حصول در اید پس چرا نتواند بود که این معنی
در محبت جمال جلال مستجمع الکمال الجناب احدیت عز شانه که بدیده بصیرت تمیز
ادراک میشود وهرکز در طریق ادراک خطا کار نیست حاصل شود و فی الواقع
حصول ان امریست مبرهن و نزد ارباب حقیقت بغایت واضح و روشن است

وشواهد اخبار و آثار بر طبق آن بسیار است و بعضی از آنها مذکور خواهد شد
سیوم آنکه احساس بالم و آزاری که او را عارض میشود مطلق نموده حالت
ادراک مشقت از او بالکلیه باطل و زایل گردد و مثال این مرتبه در مراتب
رضا مثال شخصی است که در هنگام کارزار مشغول محاربه و قتال بوده
باشد چه در این حال گاه باشد که او را جراحتهای عظیم در بدن رسد
و مطلق احساس بالم و آزار آن نکند و بعد از آنکه خون در بدن خود
بیند آنگاه یابد که زخم باو رسیده است بلکه شخصی که در کمال تعجیل از پی
مهمی میدوید باشد گاه هست که زخمی بپای او رسد و الم از آن در نیابد
و علت اینها همه آنست که چون خاطر مستغرق اهتمام و توجه بامری گردید
ما عدای آن را از کمال بی التفاتی ادراک نمیکند و نظیر این حال حال جمعی
از اهل دنیاست که ایشان از نهایت اهتمام در امور دنیوی بوده همچنان
غریق لجه افکار آن شوند بحدی که دیگر ادراک الم گرسنگی و تشنگی
نکنند که چنانچه بالمشاهده از جمعی مشاهده میشود پس بدیهی نمودار باشد
حال عاشقی که همگی همتش مصروف دیدن جمال معشوقه است چه الم
و آزار چند در آن حال باو میرسد که اگر در ایام فراغ از مرتبه عشق باو
میرسید هر آینه از آن متألم و متأثر میگردید و اکنون بواسطه استیلای
عشق احساس و ادراک آلام از طبع او زایل و معدوم شده و حالت
مذکوره هرگاه در وقتی که آزار و الم از غیر معشوق واقع شود بعمل تواند
آمد پس چگونه خواهد بود اگر بر دست معشوق بر او جاری شود و هرگاه
تحقق این معنی در المی اندک بسبب محبتی قلیل امکان می داشته باشد در
مراتب آلام عظیمه نیز صورت پذیر خواهد بود چه مرتبه محبت را نیز در
و زیادتی در قوت متصور است چنانچه مراتب الم نیز قوت و شدت
بهم میرسانند و چنانچه محبت صورتهای نیکو که بدیده ظاهر ادراک

میشوند ترقی و قوت بهم میرسانند همچنان محبت صورتهای باطنی که بنور
بصیرت و دیده حقیقت ادراک میشوند قوی و شدید میگردد و جمال
جلال پروردگار داغ اسمه مسلم است که شبیه و نظیری نمیباشد و دست
خیال بدامن تصورش نمیتواند رسید پس کسی که بنور هدایت ازلی قدری
از آن بر دیده باطنش منکشف شود گاه هست که بر او کمال استیلا یافته
از خود بیخود و مدهوش شود و قوت احساس بآلام از او زایل و معدوم
گردد چنانچه ماثور است که زنی صالحه از مکانی افتاد و ناخن پایش
بریده گردید از آن خیال در فرح شده از روی نشاط بخندید گفتند ادراک
الم نمودی گفت شیرینی اجر و ثواب آن تلخی آزار را از دل معدوم و زایل
ساخت و نقل است که یکی از ارباب حقیقت باستعلاج آزاری بطبیبی
ماهر و حاذق بود و جمعی را که بآن مرض مبتلا میشدند معالجه مینمود
اتفاقا خود بهمان آزار مبتلا یافت و باستعلاج خویش قیام و اقدام نمود
علت آن را از او پرسیدند گفت ضرب الحبیب لا یوجع یعنی زدن معشوق
آزار نمیکند **نظم** بیخ راحت میفزاید خاطر آگاه را • یوسف آغوش
پدر داند کنار چاه را **باب دهم** در حقیقت شکر و فضیلتش و
بیان طریق تحصیل آن و کیفیت شکر در مصائب و در این باب چهار
نمایش است **نمایش اول** در حقیقت شکر مخفی نماناد که شکر مقامیست
مر ارباب سلوک را بلند و مرتبه ایست ایشان را ارجمند و آن مرکب است
از سه چیز علم و حال و عمل علم عبارت از آنست که آدمی بداند که نعمتها
تمام از مبدا فیض قادر علام میرسند و منعم حقیقی ذات مقدس اوست و
بندگان که بحسب ظاهر بسمت عطا و انعام اتصاف میدارند در حقیقت
واسطه چند اند که حق تعالی ایشان را مسخر یکدیگر نموده و نعمت را بدست
ایشان جاری فرموده و حال عبارت از فرح و سرور است بمراتب نعم

بیانات م

پروردگار چه فیض نعم براینکس دال بر مزید شفقت و عنایت الهی است بر بنده خود و عمل عبادت از قیام و اقدام است بدانچه مراد منعم و مقصود او بوده باشد و آن تعلق بدل و زبان و سایر جوارح میدارد اما دل پس آن قصد خیر و اضمار نیکی است از برای قاطبه خلق و اما زبان پس آن اظهار مراتب شکرگذاری است باذکار و اورادی که دال بر وظیفه شکرند و اما جوارح پس آن استعمال نعم الهی است در طریق بندگی و طاعت و احتراز از وسیله ساختن آنها بر ارتکاب گناه و معصیت حتی آنکه بعضی گفته اند که شکرگذاری زبان پنهان داشتن عیوبی است که از مسلمانان بیند و شکرگذاری گوش پنهان نمودن عیوبی است که آنها را بشنود و بدینمنوال شکر سایر اعضا است

نظم

ترا ز سوزن مژگان و تارهای نگاه. اشاره ایست که دوزی نظر چو بد بینی

نمایش دویم در فضیلت شکر محقق نماناد که شکر را فضیلت بسیار میباشد چنانچه آیات شریفه و اخبار بآن ناطق است و حضرت احدیت جل شانه در قرآن مجید شکر را بذکر خود مقرون فرموده که واذکرونی اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون یعنی مرا یاد کنید بطاعت یاد کنم شما را برحمت و عنایت و شکر نعم مرا بجا آرید و کفران نعمت مکنید و نیز جناب الهی میفرماید ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم یعنی خدای تعالی چه میکند بعذاب شما یعنی چه جلب نفع یا دفع ضرر نسبت بجناب الهی تصور توان نمود از عذاب کردن شما اگر شما بشکرگذاری قیام کنید و ایمان بخدا آورید و حق تعالی افزونی نعم را بر بندگان باداء وظیفه شکر منوط نموده چنانچه در ضمن این آیه کریمه فرموده که ولئن شکرتم لازیدنکم و مخفی نماناد که شکر خلقیست از اخلاق پروردگار قدیم چنانچه میفرماید والله شکور حلیم و نیز باید دانست که هرگاه آدمی

بازای

بازای نعمتی که باو کرامت میشود بوظیفه شکرگذاری قیام نکند هر آینه آن نعمت از او در معرض زوال خواهد بود و سخن یکی از اکابر است که النعم وحشیة فقیدوها بالشکر یعنی نعمتها وحشی طبیعت‌اند که زود از صاحب نفرت میکنند پس آنها را باداء شکر مقید بدارید و در حدیث آمده که بالشکر تدوم النعم

نمایش سیوم در طریق تحصیل شکر باید دانست که مردمان را از قیام بشکرگذاری نعم الهی مانعی و حاجبی نیست جز غفلت و جهل بحقیقت نعمت و شکر نعمت بعمل نمیتوانند آمد مگر بعد از معرفت نعمت و ادراک حقیقت آن و غفلت آدمی از مراتب نعم اسباب چند است میباشد از انجمله آنکه هرگاه نعمتی نسبت بهمه عام و شامل حال همه کس باشد بوجهی که احدی در آن از دیگری تفاوتی نداشته باشد مردمان آنرا نعمت نمیشمارند و شکر آنرا بعمل نمی‌آرند و باین علت یافت نمیشود شخصی که بازای نعمت نسیم هوا شکر خدا بجای آرد و حال آنکه اگر یکدم حلق آدمی گرفته شده راه تردد نفس قطع کرده هر آینه در یکنفس بمیرد و همچنین اگر در حمامی گرم محبوس شود با آنکه منفذ نسیمی داشته باشد البته فی الفور هلاک گردد و اگر احدی بمهلکه از مهالک مذکوره بالفرض گرفتار شود و بعد از آن از آن نجات یابد آن وقت نسیم را نعمت میشمارد و همت بر اداء شکر بازای آن میگمارد و در حقیقت اتصاف باین حالت از کمال نافهمی و جهالت است چه بنابرین شکرگذاری آدمی موقوف خواهد بود بآنکه نعمتی از او سلب شود و بعد از آن مسترد گردد و حال آنکه شکر نعمت در سایر احوال بر ذمت همت فرض و لازم است و از اینجاست که شخص بینا هرگز شکر خدا بازای قوت باصره و روشنی دیده نمیکند و چون ضعف باصره یا کوری او را دست دهد اگر باز دیگر بینا شود آنگاه آگاه میشود که قوت باصره از چه گونه نعمتیست و در آنحال بشکر آن قیام مینماید و چون بحر الطاف و اعطاف الهی بی پایان

وافراد نعم بر کافهٔ بنی آدم در هر حال عام وفراوانست لاجرم مردمان نادان
نعم عامه را نعمت نمیدانند واز این جهت بشکر انها قیام نمیکنند مگر
گاهی نعمت مالی بکسی عاید شود وبآن نعمت اختصاص یابد پس همانرا
نعمت داند وشکر خدا بر زبان راند وسایر نعم را از لوح خاطر محو
وزایل سازد نقلست که شخصی نفیتر نزد عارفی امد ولب بشکوه روزگار
گشود واز درویشی وبی برگی خود قدری اظهار نمود عارف گفت آیا
خوش داری که کور باشی وده هزار درهم بتو داده شود گفت نه گفت خوش
داری که گنگ باشی وده هزار درهم بتو عطا کنند گفت نه گفت راضی
میشوی که دست وپای تو بریده شوند وبیست هزار درهم بتو عاید شود
گفت نه گفت میخواهی که دیوانه باشی وده هزار درهم بتو دهند گفت نه
عارف گفت پس حیا نمیکنی که از پروردگار خود شکایت میکنی و حال
انکه متاع صحت وتندرستی تو ارزانی داشته است که قیمت ان پنجاه
هزار درهم رسیده باشد ومأثور است که ابن السماک واعظ بر یکی از
خلفا داخل شد اتفاقا خلیفه کوزه ابی در دست داشت ومیخواست از ان
بخورد خطاب با ابن السماک نمود که موعظه کن مرا ابن السماک گفت
اگر این کوزه اب از تو دریغ دارند تا جمیع اموال خود را دهی والا همچنان
تشنه بمانی در این حال چه خواهی کرد خلیفه گفت تمام مال خود را میدهم
گفت اگر از تو باز گیرند تا ملک وپادشاهی که داری دست برنداری تو
چه میکنی گفت دست بر میدارم ابن السماک گفت پس خوشدل مباش بما
وملکی که قیمت یک کوزه اب نباشد واز اینجا معلوم میتواند شد که نعمت پروردگار
جل شانه بر بنده خود در یک کوزه اب در حال تشنگی بهتر است از ملک عالم تمام
وچون دانستی که سبب کوتاهی خلق از ادای وظایف شکر نعم جهل وغفلت است
پس علاج آن تأمل وتفکر است در اصناف نعم خفیه ونظر کاشتن بحال جمعی ٧

٧ که از انکس عاجزتر وکمتر باشد پس
بدار الشفا حاضر شده مشاهده
احوال بیماران وجمعی که مع

از خال صح

که با نخلهای آلام واسقام مبتلا اند نموده نعمت صحت خود را از ایشان استنباط کند
وبحال دیوانگان نظر عبرت نموده شکر خدای بر نعمت عقل وشعور بجا آورد
وهمچنین در مقابر رفته این معنی را بداند که بالاترین آرزوهای خفتگان
خاک انست که بار دیگر ایشان را بسرای دنیا اگر همه یکروز باشد باز گردانند
تا کنه کار بتوبه واستغفار تدارک حال خود نماید وصالح بمراتب عبادت
وطاعت هر انچه توان در افزاید پس اینکس بر نعمت حیات ومهلت در اجل شکر
خدای عز وجل بجا آرد آورده اند که ربیع بن خیثم که یکی از مشاهیر زهاد
واغاظم عباد بود در خانه خود قبری حفر کرده بود وهر روز زنجیری در گردن
خود می افکند ودر لحد قبر میخوابید ومیگفت رب ارجعون لعلی اعمل صالحا
پروردگارا بار دیگر مرا بدنیا بر گردان تا شاید عملی صالح تدارک کنم
بعد از ان از لحد بر میخواست وبخود میگفت ای ربیع انچه درخواست کردی
بتو دادند پس مهلت را غنیمت دان وبعمل صالح قیام نمای پیش از انکه
استدعای بازگشت کنی واز تو قبول نکنند والتماس ترا در معرض اجابت
در نیاورند **نمایش چهارم** چون مذکور شد که شکر بر آدمی در همه حال ضرور
ولازم است اگر کسی گوید که بر مصایب وبلا ومحنتهای دنیا شکر چون بعمل
تواند آمد وحال انکه بر بلا صبر باید کردن وصبر متفرع بر الم وازار مبتلا شدن
وشکر مستلزم شعف وسرور است واین هر دو ضد همند وجمعشان ممکن
نشاید در جواب گوییم که میتواند بود که نسبت بیک چیز از جهتی تکدر
حاصل باشد واز جهت دیگر فرح وخوشحالی پس صبر بران از حیثیت
کدورت باشد وشکر از حیثیت فرح ودر ضمن هر گونه بلایی که در دنیا
ادمی را دست میدهد پنج امر تحقق دارد که باید عاقل بانها خوشدل
بوده وظیفه شکر الهی بجای آرد **اول** انکه هر مصیبتی وحادثه که بر ادمی
در دنیا سانح میشود میتواند بود که از ان بزرگتری بوده باشد چه

مقدورات الهی غیر متناهی است واگر خدای تعالی ان حادثه را کر براو مستولی
شده مضاعف میفرماید یا رای که بود که در مقام ممانعت درآمده انرا
مسترد نماید پس باید شکر بجا آورد که از ان بزرگتری براو نکماشته دویم
انکه ممکن بود که مصیبت واقعه مصیبتی بوده باشد دینی که خلل بنیان
ایمان اینکس میداشته باشد و مصایب دنیوی نسبت بان بغایت سهل
واسان است پس باید باین جهت شکر خدای عز وجل بجا آورد نقل است
که شخصی بسهل زاهد گفت دیشب دزد در خانه من امده انچه متاع داشتیم
برد دید سهل گفت شکر خدا کن اگر شیطان در گنجینه دل تو داخل
میشد و نقد ایمان ترا می دزدید چه خواستی کردن وازانجاست که
حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام در دعا میگفت اللهم لا تجعل
مصیبتی فی دینی یا رب خدایا مصیبت مرا در دین من مقرر مفرمای و اورده اند
که شخصی از علمای سلف از کوچه میگذشت اتفاقا طشت خاکستری از
پشت بومی بر سرش فرو ریخت پس حمد الهی بجا آورده سر بسجده شکر گذاشت
وگفت مترصد آن بودم که اتش بر سر من ریخته شود اکنون که بخاکستر اکتفا
شده است نعمتیست عظیم که بشکر آن قیام باید نمود و ماثور است که
شخصی از ارباب قلوب گفتند که باران دیر شده است بنما از استسقا نمی
روی گفت انتم تستبطئون المطر و انا استبطئ الحجر حاصل معنی انکه شما در
فکر آنید که باران دیر شده و من در اندیشه ام که امدن سنگ از اسمان
دیر شده چه وقت آن نیز رسیده است سیوم انکه هیچ عقوبت و بلایی
نیست مگر انکه تاخیرش تا اخرت ممکن باشد و از مصایب دنیا تسلی یافتن
با امور چند که وقوع انها را برادمی اسان میکرده باشد میسر است و نه مصایب
اخرت موبد و مستمر اند و احیانا تا باتنها رسند بتخفیف انها تسلی صورت
نمی پذیرد زیرا که اسباب تسلی در اخرت از اهل عذاب بالکلیة زایل و مرتفع

میگردد و شخصی که عقوبتش در دنیا واقع شود در جای واثق از پروردگار
خلایق الست که بار دیگر در اخرت معاقب و معذب نشود چنانچه احادیث
و اخبار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم بران دلالت میکند پس در هر حادثه
و بلیه که در دنیا عارض شود باید شکر نمود که باخرت نیفتاده چهارم انکه
هر گونه بلایی که بر ادمی در دنیا واقع میشود مشخص است که قلم تقدیر ازلی
بطریق جزم بر صفحه احوال او نوشته خواهد بود و بایست باو رسد اکنون
که باو رسیده از وقوعش فارغ گردید و از کل یا بعض ان خلاصی یافته است و این
معنی در حقیقت از جمله نعم است و شایسته است که بازای ان ادای شکر نموده شود پنجم
انکه هر گونه مصیبتی که باینکس روی میدهد البته مثوبت و اجران
از مصیبت بیشتر است زیرا که مصایب دنیوی وسایط و وسایلند از برای اخرت
اند و وجه وجه اول انکه هر یک از مال و فرزند و پیوندها و اعضا و جوارح
حتی چشم که عزیزترین اعضاست گاه هست که سبب هلاکت اینکس شود
بلکه عقل نیز گاه باشد که منشا ضلالت و هلاکت ادمی گردد چه جماعت
ملاحده و ارباب عقاید فاسده در روز قیامت تمنا کنند که کاش در دنیا
طفل یا دیوانه بوده ندی و بعقول و اراء خود در احکام الهی و ضوابط
شریعت مقدسه تصرف نکرده ندی پس هر انچه از اسباب مذکوره در دنیا
از اینکس معدوم و باطل شود بایدش دانست که مقرون بخیریت و صلاح
حال بوده است پس ادمی را باید در هر باب حسن ظن و اعتقاد نیک بجناب
حق تعالی داشت و وقوع بلا و مصایب دنیا را محض حکمت و عین مصلحت
دانست و بشکر الهی در هر حال قیام و اقدام نمود چه حکمتهای پروردگار
بغایت وسیع و بصلاح حال بندگان اعلم است از ایشان و فرداست که
در روز قیامت چون ارباب مصیبت مشاهده مراتب اجر و ثواب خود کنند
انگاه دانند که انچه در دنیا بر ایشان واقع شده عین لطف و کمال عنایت

بوده مانند طفلی که چون بحد بلوغ و رشد رسد و بر مراتب کمالی که در ایام
طفولیت تحصیل کرده واقف شود شکر انعام پدر و استاد خود بازای تنبیه
و تادیبی که در صغر سن او را نموده بودند بهزار زبان گوید و در حقیقت
بلا و محن دنیا که بر آدمی واقع میشود همه از این قبیل است که حق تعالی از
کمال شفقت بندگان را تادیب میفرماید و از عین مرحمت بمثابه پدر
با فرزند و استاد با شاگرد بلکه بمراتب بیشتر و بهتر با ایشان سلوک
مینماید و مرویست که شخصی بخدمت حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه واله آمد و معروض داشت اوصنی یا رسول الله وصیتی کن مرا ای
رسول خدا آنجناب فرمودند لا تتهم الله فی شیء قضاه علیکم یعنی خدای
تعالی را متهم مسازید و در آنچه بر شما حکم کند کنایه از آنکه از وقوع مصائب
و نوایب بر شما بد اعتقاد مشوید نسبت بجناب اقدس او و چه آنچه خیریت و
صلاح شماست بشما میرسد راوی گوید بعد از ان آنحضرت نگاه بجانب
آسمان کرد و تبسم نمود چون از سبب آن پرسیدند فرمود عجبت لقضاء
الله تعالی للمؤمن ان قضی له بالسراء رضی و کان خیرا له و ان قضی له بالضراء
صبر و کان خیرا له ملخص معنی آنکه تعجب دارم از قضا و حکم کردن حق تعالی
از برای بنده مومن خود اگر حکم کند بواسطه او بنعمت و مسرت راضی
باشد مومن و رضا خیر اوست و اگر حکم کند از برای او بمحنت و بلا صبر
کند و صبر نیز خیر اوست **وجه دویم** آنکه مایه اسباب هلاکت آدمی چنانچه
سبق ذکر یافت حب دنیای دنی است و سر آمد اسباب نجات و از ورطه
مهالك رستن دل از مستلذات فانیه دنیا برداشتن است و آمدن نعم فراهم
بر اینکس بر نمط مطلوب و نجح مرغوب بی آنکه بلا و مصیبتی در پی با آن
ممزوج و مخلوط میشده باشد موجب دلبستگی تمام بدنیا و حصول انس
با آن میگردد بنحوی که دنیا در نظر اینکس بمنزله بهشت جاوید میشود

نیز در انحلال مفارقتش بر او دوا و آن رحلت و هنگام مرگ بغایت صعب و
دشوار آید فاما هرگاه مصائب و نوایب در دنیا بر آدمی مکرر شوند لاجرم
خاطرش از تعلق بان متزجر و کبیده گردیده عزم دلبستگی و مؤانست
ملذات فانیه اش نمیکند و چنان میشود که فضای جهان در نظرش بمثابه
زندان آید و استخلاص نفس را از مکاره آن عین لذت شمارد از قبیل شخصی
که در دنیا از ورطه حبس خلاصی می یافته باشد و از این جاست که
که زبده هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله فرموده اند
که الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر پس در ضمن بلای دنیا نعمتی آدمی را
حاصل است که باید بان مشعوف بوده شکر خدای عز و جل نماید و از تقریر
مذکور مستفاد شد که انواع بلا در دنیا خالی از یکی از سه فایده نیست تکفیر
معصیت یا دریافت نفس یا رفع درجات آخرت و اینها همه نعمتی چند اند
که عاقل با فراست و دانشمند صاحب کیاست همه را نعم عظمی میداند
و شکر پروردگار در هر حال بزبان میراند **باب پانزدهم** در حقیقت
رجا و خوف و طریق تحصیل هریک و ذکر آثار حالت خوف و ترجیح هریک
از این دو حالت و در این باب شش نمایش است **نمایش اول** در حقیقت
رجا باید دانست که رجا عبارت از امید رحمت و غفران الهی داشتن است
نهایت ناچار است کسی را که امید بر مرحمت او داشته و او را چشم آن
باشد که گناهان او آمرزیده شود از اقدام ببعض اعمال الصالحه که مورث
استعداد حصول آنست و تن رفتن در گناه و معاصی که باعث زوال استعداد
مذکور است از او چنانچه جمیع همتش مصروف آن باشد و همگی اوقاتش
صرف آن شود چه بدون آن تقصیر را امید و رجا مترتب نیست و بجز
یاس و نا امیدی ثمره از ان حاصل نمیتواند شد مثلا کسی که تخمی بیفشاند
بر زمین و در وقت خود از آب دهد و از ریگ و خاشاك پاك سازد

وگیاهای بیگانه را که باعث فساد زرع است ازان دور کند و بعد ازان
بنشیند و انتظار برد و کرم الهی و لطف او را در بارهٔ خود امید داشته
باشد که در وقت درو صد قفیز غله مثلا او را حاصل خواهد شد این امید را
ارباب عقل ممدوح میدانند و خوب میشمارند اما کسی که زراعت را ضایع
خود سازد و مطلقا متحمل مشقت زراعت و تعب آن نشود و تمام سال همت
بر آسایش و راحت خود بگمارد و همگی اوقات خود را صرف هوی و هوس و لهو
و لعب نموده باشد پس نشیند و انتظار برد که خدای تعالی از برای او
زرعی خواهد رویانید و بواسطهٔ او غله حاصل خواهد ساخت و یا آنکه
سعی و کدی در آن نموده باشد طمع آن داشته باشد که مثل انچه از آن یکی
که شب و روز در سعی و تعب و کد تمام گذرانیده است حاصل شده باشد
از برای او نیز بی انها حاصل شود هیچ شك نیست که این معنی حماقت و فریب
دادن خود خواهد بود نه رجا و امیدی که ممدوح است پس دنیا زراعت
گاه آخرت است که الدنیا مزرعة الآخرة و دل مؤمن زمین است و تخمی که
در آن کاشته میشود ایمان و طاعات و عبادات است که بآن داده میشود
و پاك ساختن نفس از اخلاق بد و صفات ذمیمه و باز داشتن از معاصی
و امور ناشایست بمنزلهٔ دور کردن سنگ ریزه و خاشاك ازان زمین
و کندن گیاهای بیگانه که باعث فساد زراعت است و روز قیامت وقت
درو است پس ظاهر شد که رجا و امید مغفرت بعد از حصول و تمهید اسباب
است و ازین جهت حضرت عزت جل میفرماید ان الذین امنوا و الذین
هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله اولئك یرجون رحمت الله ظاهر ترجمه
و الله اعلم آنکه آنانکه ایمان آورده اند و آنانکه از دیار خود در تکمیل عقاید
و شرایط ایمان اختیار مهاجرت کرده اند و در راه خدا جهاد نموده اند
این جماعت امید رحمت الهی میدارند یعنی ایشان شایسته اند که

نظر برحمت الهی کارند و مراد آن نیست که ایشان بوجود رجا اختصاص داشته
باشند چه غیر ایشان نیز امید میدارد و لیکن اختصاص ایشان بشایستگی
امید و رجا از برای تنبیه بر آنست که توقع غیر ایشان بیجاست و از قدوهٔ امم
و مفخر بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که الاحمق من اتبع هواه و تمنی علی
الله یعنی احمق و سفیه کسی است که از پی هوی و هوس نفس رود و بی آنکه عمل
صالحی در پیش انداخته باشد آرزوی مرحمت و غفران کند پس حذر
باش از آنکه شیطان ترا فریب دهد و بمحض رجا و امیدی که تعریف آن را
شنیدی تسلی نموده از مبادرت باعمال الصالحه و کردار پسندیده باز دارد
و نظر کن بر حال انبیا و اولیا و مشفقی که در اقدام بطاعات و صرف عمر
در عبادات متحمل شده اند و شب و روز خود را ازان فارغ نمیداشته اند
آیا ایشان را رجا و امیدی که مدار بر رحمت و مغفرت حق تعالی است حاصل
حاصل نبوده و نمیتوانسته اند که بان اکتفا نموده متحمل این قدر تعب
و مشقت نشوند بلکه بمراتب شمول رحمت او و هر چند کان عاصی را و عموم
آمرزش او را از تو و امثال تو عالمتر بوده اند تهانیش چون میدانسته اند که
امید برحمت و مغفرت او بی اقدام بعمل صالح محض غرور و سفه است با وجود
نهایت امید و رجا جمیع عمر خود را صرف طاعات و عبادات میکرده اند
و شب و روز خود را فارغ نمیداشته اند نسال الله التوفیق و الهدایه و نعوذ
به من الزلل و الغوایه **نمایش دویم** در بیان اسباب رجا و طریق تحصیل
آن مخفی نماناد که دو کس را بتحصیل حالت رجا کمال افتقار و احتیاج است
یکی شخصی که یاس و نا امیدی از رحمت الهی برو نهایت استیلا یافته
دست از وظایف عبادت و طاعت برداشته باشد دیگر کسی که حالت خوف
برو غالب آمده در ادای طاعات بحدی افراط نماید که ضررهای نمایان
بر خود و عیال خود از آن عاید میشده باشد و این دو شخص از جادهٔ اعتدال

بطرفین افراط و تفریط که هر دو مذموم‌اند مایلند و ایشانرا احتیاج میباشد
بعلاجی که بر نهج اعتدال ایشانرا وا دارد و اما شخصی که بوادی معصیت
و گناه در افتاده و دست از وظایف طاعت الهی کشیده مغرور بمحض
مرحمت او شده باشد پس استعمال معالجات رجاء در حق وی بمنزلهٔ زهر
قاتل است و در طبع او بجز ازدیاد خوف و اموری که از اهیجان در آورد
چیزی دیگر مناسب نیست و ازاینجاست که گفته‌اند باید که واعظ
خلق حکیم اخلاق بوده تشخیص امراض بواطن تواند نمود تا هر یک را
بدوای مناسب که از برای آن مرض نافع باشد استعلاج نماید نه آنکه
دوایی بکار برد که سبب زیادتی مرض گردد چه مطلوب حالت وسط
و نهج اعتدال در اوصاف و اخلاق است و الحق در این روزگار نباید
با اکثر خلق اسباب رجاء را مطلق بکار برد و از این مقوله مشکل که توان
چیزی با ایشان سپرد بلکه کمال مبالغه در تخویف نیز شاید که فایده
بحال ایشان نکند و بجاده حقانیت نرساند و ما بیان اسباب رجا
میکنیم تا آنکه در حق مایوس و نا امید یا شخصی که خوف بر او مستولی
باشد چنانچه مذکور شده استعمال شود و حالت رجا بر طریق بر آدمی
غالب میشود **طریق اول** اعتبار و آن برین نهج است که انسان تأمل
و تدبیر نماید در اصناف الطاف الهی و مزایای نعمای نامتناهی او که در باب
سابق مذکور شده و چون برد قایق نعم و مراتب کرم که شامل کافهٔ بنی
آدم است اطلاع یافت و بر عجایب حکمتی که دست قدرت ازلی در بدیع
آفرینش انسان بکار برده است واقف گردید که از الجمله آنکه جناب
مقدس او از برای آدمی مهیا و آماده کرده است آنچه او را ضرور و می‌باشد
در دوام وجود مانند آلات تناول غذا از دست و انگشتان و امثال آن
و آنچه در حق او ضرور نباشد نهایت موجب زینت خلقت او ست چون

پوستکی ابرو و دو رنگی حدقهٔ چشم و سرخی لب و سایر اموری که اگر چه
از آنها اصل خلقت خلل نمی‌یافت لهایت آنکه مزتیب جمالی و زیادتی آرایش
از او فوت میشد پس هرگاه دست عنایت و لطف او از بندگان در امثال
این دقایق کوتاهی نمیکرده باشد و از کمال شفقت بنقصان مزایای زینت
و فوت زواید حسن از ایشان راضی نمیشده چگونه راضی خواهد شد که
ایشانرا هلاک دایمی براند و بعذاب سرمدی رساند بلکه اگر آدمی از روی
دقت نظر کار در مییابد که اسباب سعادت از برای اکثر خلق در دنیا مهیا
و آماده گردیده است بنحوی که انتقال از دنیا بعلت موت و فنا بر ایشان
ناخوش و گران می‌آید هر چند که بر ایشان ظاهر شده باشد مثلا که معذب
نخواهند بود یا حشری بواسطه ایشان نخواهد شد و علت کراهت فوت
و عدم جزم مفارقت نعم که معتاد طبایع گردیده امر دیگر نیست و اگر بسبیل فرض
واقع تواند شد که کسی از دوری مرگ کند بغایت تا دنیا معطل بغرضی خواهد
بود پس هرگاه حال اکثر خلق در دنیا که غالبا مقرون بخیر و سلامت است
بدین منوال جاری باشد ظن غالب آنکه امر آخرت نیز بدین نهج میگذشته
باشد چه مدبر دنیا و عقبی همه ذات اقدس بیهمتا است و چون در طریق
مذکور آدمی تأمل کند اسباب رجاء در حق او حاصل شود **طریق دویم** تتبع
آیات کریمه و احادیث شریفه که در سعت رحمت الهی و غفران نامتناهی
او وارد شده است چنانچه حق تعالی در کلام مجید میفرماید ان ربک لذو
مغفرة للناس علی ظلمهم یعنی بدرستی که پروردگار تو ای محمد آمرزنده است
مردم را بر ظلمی که از ایشان بر نفس خود وقوع می‌یابد بسبب ارتکاب معاصی
و اقدام بمناهی و نیز میفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا یعنی بگوی ای محمد که ای
بندگانی که ظلم کرده‌اید بر نفسهای خود بواسطه ارتکاب معاصی و مبادرت

بمناهی نا امید مشوید از رحمت خدای بدرستی که خدای عز و جل محو آمرزد
گناهان را بتمامه که او بنیك آمرزنده و مهربانست بر بندگان خود و عن
در کتاب احیاء العلوم آورده که امام محمد باقر علیه السلام میفرموده
است باصحاب خود که انتم اهل العراق تقولون ارجی آیة فی کتاب الله عز
وجل قوله تعالی یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة
الله و نحن اهل البیت نقول ارجی آیة فی کتاب الله قوله و لسوف یعطیك
ربك فترضی یعنی شما ای اهل عراق عرب میگویید امیدمندترین آیتی که در
کتاب الهی است این آیه است قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا
تقنطوا من رحمة الله و ما که اهل بیت پیغمبریم صلوات الله علیه و آله
میگوییم امیدمندترین این آیت است که و لسوف یعطیك ربك
فترضی یعنی هر اینه ارزانی خواهد داشت بتو پروردگار تو ای محمد آنقدر
که راضی شوی زیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله تا یك کس از امت او
در آتش باشد راضی نخواهد بود و رضای او وقتی حاصل خواهد شد
که جمیع امت او آمرزیده شوند و روایت شده است در کتاب کافی از
جناب نبوی صلی الله علیه و آله که فرموده اند لو لا انکم تذنبون و
تستغفرون لخلق الله خلقا حتی یذنبوا ثم یستغفروا الله فیغفر لهم یعنی
اگر نمی بود آنکه شما گناه میکنید و طلب آمرزش می نمایید هر آینه حق
عز و جل می آفرید جمعی را که مرتکب گناه شوند و طلب آمرزش از او نمایند
تا بیامرزد ایشان را و مآثر مغفرت خود را ظاهر سازد و نیز از آنحضرت مرویست
که لیغفرن الله تعالی یوم القیامة مغفرة ما خطرت قط علی قلب احد حتی
ان ابلیس لیتطاول لها رجاء ان تصیبه یعنی هر آینه می آمرزد خدای تعالی
گناهان را روز قیامت آمرزیدنی که هرگز بخاطر کسی خطور نکرده باشد
تا آنکه شیطان را امیدواری تمام دست دهد که باو نیز بهره از آن خواهد

رسید **نظم** اگر در دهد یك نوای کرم . عزازیل گوید نصیبی برم . و در
بعض کتب معتبره مسطور است که مردی کافر آتش پرست شبی وارد
حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام شده طعامی از او
طلبیده آنحضرت فرمود تا اسلام بیاوری طعام بتو ندهم کافر قبول این
معنی نکرده راه خود در پیش گرفت از حق تعالی بانحضرت وحی رسید
که یا ابراهیم چرا باین مرد چیزی ندادی مگر نه پیغمبر دین او ما هفتاد سال
است که با وجود کفر باو روزی میدهیم و این شرط که تو کردی با او نکردیم
اگر یك شب او را اطعام مینمودی چه خواستی شد حضرت ابرهیم علیه السلم
بعد از رسیدن وحی الهی در عقب آن مرد شتافت و او را بضیافت و اطعام
تکلیف ساخت کافر از علت آن سوال نمود آنحضرت صورت وحی را
تقریر فرمود کافر گفت هرگاه خدای تعالی با من چنین معامله میکند
اسلام بر من عرض کن حضرت تلقین کلمه اسلام نمود آن مرد از خلوص
نیت و صفای طویت بشرف اسلام رسید **نظم** ای کریمی که از خزاینه غیب
گبر و ترسا وظیفه خور داری . دوستان را کجا کنی محروم . تو که با دشمنان
نظر داری . مجملا اخبار و آثار در وسعت رحمت و غفران پروردگار
بسیار است و از برای اختصار بذکر اینقدر اکتفا شد پس بسبب تامل
و تذکار آیات و اخبار مذکوره نسیم امید بر مرده دلان وادی خوف
و یاس آغاز وزیدن خواهد نمود لیکن مصلحت نیست که ارباب غرور
و حماقت چیزی از اینها شنیده باشند چنانچه سبق ذکر یافته بلکه صلاح
حال ایشان منحصر است در استماع اخبار خوف که عنقریب مذکور خواهد
شد چه حال ایشان بعینه از قبیل غلام بدخوست که همواره باید طریقه
خشونت و درشتی با او مسلوك داشت و اظهار ملایمت و ملاطفت با او
موجب فساد حالش میگردد **نمایش سیوم** در حقیقت خوف و علامتها

قبول اطعام ابرهیم نکردن

آن بباید دانست که خوف عبارت از تألم واندوه دلست بسبب توقع و
انتظار امری ناخوش که اینکس در زمان آینده داشته باشد وچون امر
مذکور بر چند قسم میباشد لهذا ارباب خوف نیز دران معنی مختلف اند
پس بعضی را خوف بسبب هجوم اجل پیش از توبه وانابت حاصل باشد وبعضی
از غرور بزخارف دنیوی وبعضی از اطلاع جناب پروردگار بر ضمایر
وسرایر ایشان در حین غفلت وبعضی از سوء خاتمه وبدی عاقبت وگاه
هست که در خاطر بعضی از اهل خوف حقیقت آنچه خوف ازان دست
داده است صورت می بسته باشد چون حالت سکرات موت وسؤال
منکر ونکیر واحوال قبر واهوال محشر ووقوف بموقف عرض پروردگار
ومحجوب شدن از اشعهٔ انوار عظمت آفریدگار واین نوع بالاترین
مراتب خوف ومخصوص ارباب معرفت است واقسام دیگر خوف اهل
عبادت وتقوی وسایر خلق است ومخفی نماناد که خوف را آثار وعلامات
چنداست که در بدن وجوارح وصفات اینکس ظاهر میشود اما بدن
پس از قبیل ضعف وزردی بشره وآه کشیدن وگریستن وگاه هست
که خوف بر طبع غالب آید وزهرهٔ اینکس از شدت ترس بترکد وصاحبش
بهلاک رسد وگاه که میل بطبقهٔ دماغ نموده باعث فساد عقل وخبط
دماغ شود وچون قوت بهم رسانید مورث قنوط وناامیدی از
رحمت ایزدی میگردد واما جوارح پس موجب منعشان از ارتکاب
گناه واتیان بمعصیت میگردد وبادای وظایف طاعات بواسطهٔ
تدارک گذشته واستعداد از برای آینده محرکشان می آید وصفت
عجب وخود پسندی را که مایهٔ فساد اعمال است از اینکس زایل میسازد
وازاینجاست که یکی از اکابر گفته لیس الخایف من یبکی ویمسح عینیه بل
الخایف من یترک ما یخاف العقاب علیه ملخص معنی آنکه صاحب خوف

نیست که گریه کند وچشم خود را از اشک بمالد بلکه صاحب خوف آنست که
ترک کند آنچه را از عقوبت آن میترسد وسخن یکی از اعاظم حکماست که من
خاف شیئا هرب منه ومن خاف الله هرب الیه حاصل مضمون آنکه هر که از
چیزی بترسد ازان میگریزد ودور میشود وکسی که از خدای تعالی بترسد
نزد او میگریزد وباو نزدیکی اختیار میکند واما صفات پس باعث قلع
شهوات نفسانی وتکدر لذات جسمانی وروحانی میگردد وگناهانی که
در طبعش مرغوب بوده اند ناخوش آیند مانند عسل که چون بزهر آلوده
شد در طبع شخصی که کمال المیل ورغبت بان داشته مکروه وناخوش گردد
پس همگی شهوات نفسانی از التهاب آتش خوف سوخته شود وصفت
فروتنی وشکستگی بهم رسد وذمایم تکبر وحقد وحسد همه مفارقت
کنند بلکه تمام همت مصروف اندیشهٔ عاقبت شده دیگر فراغی از برای
خیال ماسوی باقی نماند ومراتب شغلش در مراقبت ومجاهدهٔ نفس و
محاسبهٔ اوقات انحصار می یابد نمایش جهارم پوشیده نماناد که مرتبه
خوف را دو طرف میباشد تفریط وافراط که هر دو مذموم اند وممدوح
آن همان وسط وطریقهٔ عدل است اما تفریط پس آن خوف قاصر وترس قلیل
است که چون اینکس استماع آیهٔ عذابی از قرآن نماید یا امر هایلی مشاهده
کند خوفی در خاطر میگذشته باشد ودر همان دم حالت رقتی وگریه اندکی او را
دست میداده وچون سبب مذکور از حس غایب شود همچنان دل
بدستور سابق بغفلت رجوع کند واین مرتبه وکم فایده است وشباهت
تمام دارد بچوبی نازک که باسب قوی هیکلی زنند تا مسافت بعیدی طی کند
وصاحب را بمقصد رساند ومتخیل نیست که چوب مذکور انقدر کار
نمیکند که آن اسب را متألم ساخته تا بسرعت طی منزل نماید اما افراط پس
آن خوفیست که بغایت قوی شده از حد اعتدال تجاوز کند تا آنکه بحد

ازخوف بی رتبه ...

یاس و ناامیدی از رحمت الهی منتهی شود و این حالت نیز مذموم است
چه آدمی را از اقدام باعمال الخیر و کردار نیک مانع و عایق می‌آید و گاه هست
که بمرض و ضعف حال و جنون و هلاکت انجامد و این مرتبه از خوف شبیه
است بزدن ولد طفل که خواهند او را تادیب کنند بچوبهای بسیار قوی
که از آن نتواند متحمل گردید و عاقبت بسبب آن بهلاکت رسد و هر دو این حالت
بحسب شرع و عقل ناپسندیده است بلکه حالت ممدوح و کمال همان حد
اعتدال است زیرا که فایده خوف اجتناب از مناهی و مجاهده نفس و مداومت
بفکر و ذکر و تحصیل اسباب سعادت است و اوصاف مذکوره مستلزم
حیات با صحت بدن و استقامت مزاج و هرچه در وجود اینها قادح
باشد و جمع نتواند شد هر اینه مردود پیش ارباب بصیرت نامحمود خواهد
بود **نمایش پنجم** در تحصیل حالت خوف بدانکه تحصیل این حالت
بدو طریق میتواند شد **طریق اول** تأمل و اعتبار و آن ناشی میشود
از معرفت و شناسایی پروردگار و صفات عظمت و جلال او و دانستن
آنکه اگر او تمام عالم را بهلاکت رساند و بورطه بلا و عقوبت افکند
هیچ چه باک و پروا ندارد و احدی در معرض منع او در نمیتواند آمد
و این معنی را بداند که ذات اقدس او از هر شیء مستغنی و بی‌نیاز است
و آنچه را در عالم اجرا میفرماید چون و چرا در آن نگنجد و از حقیقت افعال
او سوال نمیتوان نمود و بندگان همه از اعمال و کردار خود سوال کرده میشوند
و بحسب آن مثاب و معاقب میگردند و از اینجاست که حق تعالی در کلام
مجید میفرماید انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی اینست و جز این نیست
که آنانکه از خدای تعالی میترسند و بصفت خوف و خشیت اتصاف میدارند
علما و دانشمندانند پس وصف ایشان بعلم و دانش از برای صفت خوف
فرموده تا اشاره بآن باشد که خوف باعتبار معرفت و دانش حاصل

میشود و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود
انما اعلمکم بالله اخشاکم من الله یعنی دانشمندترین شما بذات اقدس خدا
ترسوکترین شماست از و **طریق دویم** تذکر آیات و اخباری که در باب
خوف وارد شده است و آن بسیار است از آنجمله حق تعالی میفرماید و
خافون ان کنتم مؤمنین یعنی از من بترسید اگر شما مؤمن باشید پس امر
بخوف فرموده و اتصاف بآن را بر بندگان واجب نموده و ایمان را شرط آن
قرار داده است و لهذا متصور نیست که مؤمن بالکلیه از حلیه خوف
و خشیت عاطل و عاری باشد هرچند قدری قلیل و خوفی ضعیف باشد
و از سید کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله مأثور است که فرمود
قال الله تعالی لا اجمع علی عبدی خوفین و لا اجمع له امنین فاذا امننی فی
الدنیا اخفته یوم القیامة و اذا خافنی فی الدنیا امنته یوم القیامه
خلاصه معنی آنکه خدای تعالی فرموده است که بر بنده خود دو ترس فراهم
نمی‌آورم و دو امنیت نیز از برای او جمع نمیکنم پس اگر در دنیا از من ایمن
باشد و از عقوبت من نیندیشد روز قیامت او را بترسانم و اگر در دنیا
از من خایف باشد روز قیامت او را ایمن گردانم و نیز از آنجناب مرویست
که ما من قطرة احب الی الله من قطرة دمع من خشیته او قطرة دم اهریقت
فی سبیل الله یعنی قطره نیست که نزد خدای تعالی بهتر باشد از قطره اشکی
که از ترس خدا انداخته شود یا قطره خونی که در راه خدای تعالی ریخته
گردد و منقول است که در عهد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله گاهی که
بادهای بسیار میوزید رنگ مبارک او متغیر میگردید و باندرون و بیرون
مکرر آمد و شد میفرمود همه از خوف عذاب الهی و از آنجناب مرویست
که فرمود ما جاءنی جبرئیل قط الا و هو یرعد فرقا من الجبار یعنی جبرئیل هرگز
پیش من نیامد مگر آنکه از ترس پروردگار قهار خود میلرزید و او رده اند

که قدوهٔ خلایق امام جعفر صادق علیه السلام احرام حج می بست خواست که
تلبیه کوید رنك مبارکش متغیر شد کفتند ای چه میشود ای فرزند رسول
خدای فرمود میخواهم خدا را لبیك کویم ومیترسم غیر جواب بشنوم ودر
بعض کتب معتبره مسطور است که چون ابلیس مردود درکاه الهی شد ودر
معرض لعن ابدی درامد جبرئیل ومیکائیل علیهما السلام بغایت کریستند
وبرحال خود مضطرب کردیدند وحی الهی بایشان رسید که چرا اینقدر کریه
میکنید وسبب اضطراب شما چیست کفتند از عقوبت ناکاه وسطوت
سلطنت تو پروردکارا ایمن نیستیم حق تعالی فرمود چنین باشید وهرکز
از عقوبت من ایمن مشوید ودر حدیث آمده که حضرت ابرهیم خلیل
علی نبینا واله وعلیه السلام چون بنماز می ایستاد صدای طپش دل او از
مسافت یکمیل شنیده میشد وآورده اند که حضرت داود علی نبینا واله
وعلیه السلام چون از خوف الهی عزیمت نوحه وکریه میکرد هفت روز
پیش از ان از تناول طعام وشراب امساك میفرمود واز مباشرت زنان
اجتناب مینمود بعد از ان بصحرا میرفت ومنبری جهت او نصب میکردند
وفرزند خود حضرت سلیمن را علیه السلام مامور میداشت که باطراف
بلاد وکوه ودشت ندا کند که هرکه خواهد که نوحه داود را بشنود در
مجمع حاضر شود پس خلقی عظیم از انس وجن وطیور ووحوش وسباع
وهوام جمع میشد انکاه داود علیه السلام بربالای منبر میرفت واصناف
خلق طبقه طبقه براو احاطه میکردند وسلیمن علیه السلام همچنان
بالای سر او ایستاده میشد پس زبان بذکر ثنای یزدان میکشود
وسخنان اغاز کریه میکردند بعد از ان اظهار اهوال قیامت واحوال
محشر ووصف بهشت ودوزخ وعذاب قبر وبرزخ مینمود پس از هر
طایفه کروهی عظیم هلاك میشدند واز رقاشی منقول است که حضرت

داود علیه السلام روزی با چهل هزار کس بعزم موعظه بصحرا رفت از انجمله سی
هزار کس از شدت خوف بمردند وده هزار کس با او معاودت نمودند واورا
که انحضرت را دو کنیز بود چون حالت خوف بروی استیلا می یافت مضطرب
حال از پا می افتاد ان دو کنیز بر سینه وپاهای او می نشستند که مفاصلش
از هم نپاشد وبالجمله استقصای اخبار واثار در این باب موجب طول
کتاب میکردد وهرکاه احوال انبیا واولیا که بهترین خلق خدا اند در
خوف باین مرتبه باشد تو نیز بطریق اولی در احوال خود بدیده بصیرت
بنکر واز تخیینات نفسانی وتلبیسات شیطانی درکذر وساعی میباش
در استعداد از برای معاد واصلاح حال واز خواب غفلت وغرور چشمی
بمال **نمایش ششم** بباید دانست که اخبار واثار در فضیلت هر یك
از خوف ورجا بسیار وارد شده وشاید باین علت اینکس را شك
عارض شود که افضل کدام یك از این دو حالت باشد بعضی از ارباب
تحقیق در این باب کفته که کفتن انکه خوف افضل است یا رجا در حقیقت
خطاست واین بآن ماند که کسی کوید نان بهتر است یا اب در جواب کوییم
که نان بهتر است از برای کرسنه وآب از برای تشنه وهرکاه این دو حالت
در ماده شخصی جمع شوند باید نظر کرد در انچه اغلب باشد در حق او
پس اکر کرسنکی اغلب باشد نان بهتر است واکر تشنکی آب واکر هر دو مساوی
باشند ونه هیچ یك از هیچ طرف نباشد نان وآب هر دو در فضیلت مساوی باشند
پس خوف ورجا نیز از این قبیل است چه اکر غالب بر طبع اینکس ایمن بودن
از عقوبت ومواخذه الهی وغرور باشد خوف افضل خواهد بود واکر یاس
وناامیدی از رحمت الهی غالب ومستولی باشد رجا بهتر خواهد بود وهرکاه
شخصی از کمال ورع وتقوی مجتنب از انواع معاصی در سر وپنهان باشد
شایسته است که خوف ورجای او هر دو موافق ومساوی باشد واز احادیث

وهو بحسن الظن بالله یعنی نباید احدی از شما بمیرد مکر انکه خوب وامید نیك
بخدای عز وجل داشته باشد وماثور است که یکی از خواص راچون وفات
رسید بفرزند خود خطاب نمود که احادیث واخبار رجا را بر من عرض کن
ومراتب رحمت کریمی بی صنعت وبخشش بی منت را از برای من تقریر نمای
تا ملاقات پروردکار باحسن ظن وکمان خیر میکرده باشم **نظم** اکر عاصی
اکر مجرم اکر بی دین اکر مشتم بمجرمی کذارد دامن عفوت تهی دستم **باب**
دوازدهم در قصر امل ومذمت طول امل ومراتب ان وذکر اسبابش وانواع غرور
در دنیا ودر این باب چهار نمایش است **نمایش اول** بباید دانست که قصر
امل عبارت از کوتاهی امید واسطوراست در دنیا چنانچه در حدیث وارد است
که اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمسا واذا امسیت فلا تحدث نفسك بالصباح
وخذ من حیاتك لموتك ومن صحتك لسقمك فانك لا تدری ما اسمك غدا
ملخص معنی انکه چون وقت صباح بر تو بکذرد با نفس خود حکایت شام مکن
وچون شام کنی در فکر صباح مباش ودر حال حیات بواسطه موت خود
ذخیره بردار ودر وقت صحت فکر اوان مرض بکن که تو نمیدانی که فردا چه نام خواهی
داشت یعنی در سلك زندها منتظم خواهی بود یا در شمار مردها در خواهی
امد تراتن درست خواهند کفت یا بیمار خواهند نامید ومیتواند بود که
مراد بفردا فردای قیامت باشد یعنی نمیدانی که فردای قیامت کردار نیك ترا
مرتبه قبول داده تراسعید خواهند نامید یا بشامت افعال زشت واعمال
ناشایست در جرکه اشقیا در امده نام ترا شقی خواهند کذاشت واز نمایند
طریقه دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ماثور است که فرمود انما اخاف علیکم
اثنتین اتباع الهوی وطول الامل اما اتباع الهوی فانه یصد عن الحق واما
طول الامل فانه ینسی الاخرة یعنی بدرستی که بر شما نمی ترسم مکر از دو چیز
تبعیت نفس که فرمان بردار اوست در افعال واعمال وطول امل که

مختصر

ورجای
کرد در صفات مؤمن وارد شده که خوف او باید باین مرتبه باشند که هر دو را در اکر
میزان امتحان ومعیار اعتبار کشند هیچکدام بر دیکری نچربد واز جمله
وصایای لقمن حکیم است که یا بنی خف الله خیفة لو جئته ببر الثقلین لعذبك
وارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین لرحمك یعنی ای فرزند از خدای تعالی
بترس انچنان ترسی که اکر در روز قیامت مثل عبادت انس وجن همراه اوری
باز از عذاب الهی بترسیده باشی که اکر مثل کناهان انس وجن همراه
اوری هر اینه رحمتش شامل حال تو کردد وچون بتحقیقت این معنی رسیدی
پس باید دانست که حالت رجا فی نفسه با وجود قطع نظر از اعتبارات
دیکر افضل از حالت خوف است زیرا که سراب رجا از دریای رحمت بنیهایت
بر میخیزد وخوف از دریای غضب ودیکر انکه رجا در حقیقت ملایم
طریقه دوستی وبرهان محبت است چه ادمی امیدمند نمیشود مکر از
کسی که کمال محبت باو میداشته باشد وهمچنین هرکاه ادمی را ایام حیات
بسر امده مشرف بر رحلت از سرای دنیا شود در ان حال نیز بهتر است انست
که حالت رجا وحسن ظن برحمت خدا بر او غالب باشد زیرا که خوف در حق
انسان نازل منزله تازیانه ایست که او را باشتغال باعمال ومواظبت بر طاعت
محرك وباعث است ودر ان هنکام وقت عمل کذشته است چه مشرف بر مرك را
طاعت وعمل دیکر میسر ومقدور نیست وچکونه در ان حال طاقت تصور
اسباب خوف میتوانسته باشد ودر حال انکه دل از ان مضمحل میشود ومرك را
بغایت مشکل مینازد فاما نسیم امید در این حال پس موجب تقویت
دل وطراوت بخش خاطر است وملاقات الهی را بر ادمی اسان ومحبوب
میدارد وشایسته نیست که کسی از دنیا مفارقت کند مکر انکه بکمال محبت
حضرت احدیت جل شانه اراسته وپیراسته باشد واز این جاست که جناب
ستطاب رسالت ماب صلی الله علیه واله فرمود ولا یموتن احدکم الا

وامید بنجا بخنان داشته باش صح

عبارت از درازی آرزو و امید است امّا از تبعیّت هوای نفس بواسطه آنکه آن
مانع می‌آید شما را از تبعیّت و فرمان برداری حق چه یکی از دو سودا و یکی از آن را
دو هوی نمی‌باشد و امّا از طول امل بجهت آنکه فراموش میسازد از خاطر شما
آخرت را و تفکر آن از یاد شما محو میبرد و روایت شده است از اسامة بن زید
که کنیزکی خرید بوعده یکماه بصد دینار طلا چون این خبر بسمع مقدس پیغمبر
صلی الله علیه و آله رسید فرمودند الا تعجبون من اسامة المشتری الی شهر
ان اسامة لطویل الامل یعنی آیا تعجب نمیکنید از فعل اسامه که بوعده
یکماه بصد دینار چیزی میخرد بدرستی که اسامه بطول امل گرفتار است
و از آنحضرت نیز مرویست که فرمود اکلکم یحب ان یدخل الجنة قالوا نعم یا رسول
الله قال قصروا من الامل وثبتوا آجالکم بین ابصارکم واستحیوا من الله حق
الحیاء یعنی آیا شما همه میخواهید که داخل بهشت شوید و بسعادت جاوید
رسید گفتند آری ای رسول خدا آنجناب فرمود آرزوی خود را در دنیا
کوتاه کنید و خیال اجل را در میان هر دو چشم جای دهید یعنی همیشه مرگ
پیش نهاد خاطر شما باشد و از خدای عز و جل حیا کنید چنانچه سزاوار
حیای اوست **نمایش دویم** در مراتب امل مخفی نماناد که خلق در مراتب
طول امل و قصر آن مختلف و متفاوت میباشند چه بعضی هستند که آرزوی
بقا در دنیا همیشه میدارند چنانچه حق تعالی اشاره بآن نموده که یود
احدهم لو یعمر الف سنة یعنی دوست میدارد یکی از ایشان که مدت هزار
سال در دنیا معمّر بماند و بعضی هستند که تمنای ایشان الی رسیدن باقصی منتهای
عمر طبیعی است و زیاده بران امل ندارند و بعضی هستند که امل ایشان یکسال
بیش نیست و تقدیر حیات زیاده بران بواسطه خود نمیکنند و هر گاه مایحتاج
یکساله ایشان انجام گیرد بآن اکتفا نموده در تدبیر بعد از آن نکوشند
و بعضی هستند که امل ایشان مقصور بیک فصل از فصول سال است که

همین تدبیر امور زمستان و تابستان خود نموده در مقام ذخیره بعد از آن نباشند
و بعضی هستند که امل ایشان از یکشبانه روز بیش نیست چنانچه در آینده
استعداد از برای فردا نیندیشند و از حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام
ماثور است که لا تهتموا لرزق غد فان یکن غد من آجالکم فیاتی فیه
ارزاقکم مع آجالکم وان لم یکن من آجالکم فلا تهتموا لآجال غیرکم ملخص
معنی آنکه از برای روزی فردا دل مدهید و اندیشه مباشید چه فردا اگر از
عمرهای شما بوده حیات شما در آن مقدر باشد پس روزی مصحوب عمر شما
خواهد رسید و اگر داخل عمر شما نباشد پس در فکر و اندیشه عمرهای دیگران
مباشید و بعضی هستند که امل ایشان در دنیا یکساعت بیش نیست چنانچه
در حدیث اذا اصبحت فلا تحدث نفسک بالمساء اشاره بآن گذشته است
و بعضی هستند که بدلالت هدایت پروردگار نظر بر پست عهد بهای
روزگار بی اعتبار نگماشته امل یکساعت هم در دنیا نداشته باشند بلکه
همواره هجوم اجل نصب العین و مطمح نظر ایشان است چنانچه از معاذ بن جبل
منقول است که چون جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله حقیقت ایمان
وی را از او سوال فرمود معاذ در جواب عرض نمود که ما خطوت خطوة
الا ظننت انی لا اتبعها باخری یعنی هرگز قدمی بر زمین نزدم مگر آنکه
گمان بردم که قدم دیگر از پی آن نخواهم زد یعنی بقدر دو گام زدن بقا
و زندگانی در دنیا هرگز از برای خود قرار ندادم مجملاً مراتب امل
مردمان چنانچه مرقوم قلم بیان گردید مختلف میباشد و چنان نیست
که شخصی در دنیا که املش یکماه باشد مثلاً قدر و مرتبه‌اش مساوی باشد
با آنکه املش یکماه و یکروز است بلکه درجات ایشان بحسب اختلاف
مراتب امل نزد خدای عز و جل تفاوت عظیم میدارد **نمایش سیوم** در
ذکر سبب طول امل بباید دانست که سبب طول امل آدمی در دنیا دو چیز است

اول محبت دنیا و میل بزخارف و لذات آن زیرا که چون انسان را موانست و الفت بمستلذات دنیای دنی بهم رسید مفارقت از آن بروی گران می آید پس خود را از فکر مردن و خیال مرگ که سبب جدایی اوست از دنیا دور میدارد و بجهت آنکه چون دوستی چیزی در دل کسی جا کرد فکر امری که سبب زوال آنست بخاطر راه نمیدهد پس همیشه در فکر بقا و دوام در دنیاست و همگی اوقات او صرف ارزوی تهیه ما یحتاج زندگانی میشود مثل اهل و مال و اسباب و سامان و آنچه از آن قبیل باشد فکر او مستغرق آن میشود و امری که بخاطر او نمیرسد مرگ است و اگر بسبیل ندرت بخاطر او خطور کند که میباید مرد و توبه و تلافی پیش میباید گرفت و ببعضی اعمال آخرت نیز مشغول میباید شد چون قرار بقا و دوام بخود داده است بتاخیر می اندازد از روزی بروزی و از ماهی بماهی و از سالی بسالی و میگوید چون ایام جوانی که وقت کامرانیست بگذرد و بسن کهولت برسم در آن مقام خواهم شد و چون توفیق وصول بآن سن یافت میگوید چون بسن شیخوخت و اوان پیری برسم و چون بآن نیز رسید میگوید تا فلان فرزند خود را داماد کنم و از فلان سفر مراجعت نمایم و همچنین توبه و تدارک مافات را از ماهی بماهی می اندازد و از سالی بسالی حواله مینماید و هر گاه از شغلی که باعتقاد او مانع آنست فارغ شد شغل دیگر او را پیش می آید بلکه شغلها تا یکبار می بیند که ناگاه اجل در رسید و میباید مرد و فرصت هیچ کاری نماند و او از این معنی غافل بوده و اصلا استعدادی از برای آن نکرده تا بسهولت تن در آن تواند داد و چیزی که با او میماند حسرت و ندامت بسیار است در آخرت که جزای آنچه مسلوک داشته و ذلک هو الخسران المبین **دویم** جهل بحقایق امور چه گاه هست که اینکس بعلت نادانی اعتماد بر شباب و جوانی نموده نزدیکی

مرگ را با حداثت سن مستبعد شمارد و این جاهل فکر نمی کند که اگر معمران و پیران اهل ولایت خود را بشمارد هر آینه از عشر مردم آن شهر کمتر خواهند بود و قلت ایشان بهمان سبب است که مرگ در جوانان بیشتر کار کرده و فنای ایشان بیش از پیران بعمل آمده است و گاه باشد که آمدن مرگ را ناگاه مستبعد داند و از راه نقصان عقل ندانسته است که مرگ از مژه بچشم نزدیکتر است و اگر آدمی پی باین معنی میبردی که رسیدن اجل را وقت مخصوصی در زمان معینی از جوانی و پیری و سرما و گرما و سفر و حضر نیست هر اینه در مقام استعداد و تدارک مافات در خواهد آمد نهایت جهل و حب دنیاست که آدمی را بطول امل و قید غفلت گرفتار کرده و صاحب این حالت اگر چه مرگ را حق میداند و در وقوعش او را شکی و شبهه نیست لهایت بر خود قرار نمیدهد و در این خیال است که همیشه تشییع جنازه دیگران میکند و تشییع جنازه خود را فرض نمیکند زیرا که مرگ دیگران را مکرر دیده و الفت بآن گرفته است فاما با مرگ خود الفت و انسی هرگز نداشته

نمایش چهارم در بیان غرور و اقسام آن بباید دانست که غرور عبارت از میل و رغبت نفس انسانی است بآنچه خاطرخواه طبیعت او بوده باشد بواسطه شبهه باطل و خدعه از جانب شیطان پس هر که اعتقاد کند که او بمرتبه فوز و فیروزی رسیده است باعتبار شبهه فاسد که تخیل نموده مغرور خواهد بود و ظاهرترین انواع غرور دو سه نوع است **نوع اول** غرور کفار که فریفته ایام فانیه دنیا شده اند و میگویند نقد به از نسیه است و دنیا نقد است و آخرت نسیه پس دنیا بهتر از آخرت باشد و باین جهت ایام دنیا را بر سرای عقبی ترجیح داده اند و این قیاس در حقیقت فاسد و باطل است چنانچه بیان آن مذکور میشود و علاج این غرور بدو قسم میتواند شد **اول** تصدیق با ایمان باین معنی که اخبار حضرت آفریدگار

جل شانه در فنای دنیا و بقای عقبی که در ضمن آیات کریمه قرانی اشاره
بان فرموده است اذعان و قبول کرده بعین الیقین صدق این معنی را
اعتقاد نماید و حضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله طایفه چند
از امت را باین معنی خبر داده و ایشان تصدیق آنجناب نموده ایمان آورده اند
و در مقام مطالبه بدلیل و برهان در نیامدند و این نوع از ایمان ایمان
عوام الناس است و اینکس را از قید غرور مبرا هاند و این تصدیق نازل
منزله تصدیق طفل است پدر خود را در انکه بودن در مکتب خانه بهتر است
از بودن در بازیگاه در حق وی باوصف انکه جهت بهتری را نمیداند
و هنوز بمرتبه عقل و ترجیح نرسیده است **دویم** دانستن ان بدلیل و برهان
باین وجه که بفساد قیاسی که شیطان در دل او ترتیب داده از روی
بصیرت پی برد و یقین ببطلان آن حاصل کند زیرا که قیاس مذکور از
دو اصل ترکیب یافته یکی انکه دنیا نقد است و اخرت نسیه و این حق و
بیان واقع است دیگر انکه نقد بهتر از نسیه است و این محل تلبیس ابلیس
است که شخص نادان بان فریفته میشود و بی انکه تعمق بحقیقت ان نموده
بظاهرش می رود چه در واقع و نفس الامر چنین نیست بلکه گوییم اگر نقد
مانند نسیه باشد هم در مقدار و هم در مقصود در این صورت بهتر از
نسیه خواهد بود و اگر نقد از نسیه کمتر باشد نسیه بهتر از اوست و ترجیح بر او
میدارد چرا که این مغرور بی شعور که فریفته این کلام شده خود در وقت
معامله و تجارت هنگام یکدرهم نقد میدهد که ده درهم نسیه میگرفته باشد
و در این حال نمیگوید که نقد بهتر از نسیه است تا از معامله دست بر دارد
و هر گاه بیمار شود و طبیب از تناول اطعمه لذیذه و میوههای لطیف اورا
منع کند در حال اجتناب و احتراز میکند بواسطه خوفی که از مرض در زمان
اینده او را حاصل است و در این نیز ترک نقد نموده که تناول غذاهای لطیف

است از برای نسیه که بیم مرض است در زمان اینده و تجار همواره در تحمل
مشاق و آزار سفر اند بواسطه توقع نفعی که بعد از این بایشان شاید عاید
شود و ایشان نیز بدان منوال دست از نقد بواسطه توقع نسیه بر داشته اند
و هر گاه ده درهم مثلا در ثانی الحال بهتر باشد از یکدرهم نقد موجود پس
بدین منوال لذت دنیا را از حیثیت نسبت مدت آن بمدت اخرت قیاس
میکن چه منتهای عمر ادمی در دنیای دنی صد سال مثلا بیش نیست و
این مدت در حقیقت عشر عشری از هزار هزار جزء از اخرت نخواهد بود
پس گویا که یکدرهم ترک نموده تا در برابر هزار هزار درهم میگرفته باشد
بلکه نعیمی بدست می آورد که از برای آن حد و نهایتی متصور نیست پس
کافر مغرور در گفتن انکه نقد بهتر از نسیه است غلط کرده است و منشا این
نحو غرور و قبول لفظیست عام پسند که بر سبیل اطلاق گفته میشود و
مراد بان امریست خاص و مغروران از خصوص معنی واقعی غافل گردیده
چه کسی که میگوید نقد بهتر از نسیه است مرادش انست که نقد از نسیه بهتر است
که مساوی و مثل آن نقد بوده باشد هر چند تصریح باین قید نمیکرده باشد
نوع دویم غرور مومنان که بدنیا اقبال نموده بمستلذات و مشتهیات
ان مطمئن و شادکام اند و ایشان جمعی اند که بر مجرد ایمان اعتماد کرده زعم
و عقیده شان انکه بسبب ایمان از عقوبات اخرت سمت نجات خواهند
یافت پس اوامر الهی را ضایع کرده اوقات خود را صرف شهوات و مناهی نمایند
و این طایفه نیز با کفار در غرور شریکند زیرا که ایشان نیز حیات دنیا را
بر اخرت ایثار و اختیار کرده لذات فانیه را بر نعیم ابدی مقدم داشته اند
بلی کار ایشان از کفار آسانتر است چرا که اصل ایمان ایشان را از عقاب
مؤبد و عذاب مخلد باز خواهد داشت و ایشان را خروج از دوزخ اگر چه
بعد از مدتها باشد نصیب خواهد شد چنانچه اخبار و آثار از ائمه اطهار

علیهم السلام بران دلالت دارد که نهایت باز در سلک ارباب غرور انتظام
میدارند و گویا که ایشان ندانسته اند که مجرد ایمان از برای فوز و فیروزی
کافی نیست چنانچه حضرت احدیت جل شانه اشاره بان فرموده که و انی
لغفار لمن تاب و امن و عمل صالحا ثم اهتدی یعنی بدرستی که من امرزنده ام
از برای کسی که توبه و انابت کرده و ایمان اورده و باعمال الصالحه قیام و اقدام
نموده باشد بعد از ان هدایت و راه نمائی یافته و نیز میفرماید و العصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین امنوا و عملوا الصالحات یعنی بنماز عصر
سوگند که ادمی در خسارت و زیان کاریست مگر انانکه ایمان اورده
و باعمال الصالحه و کردار نیک اقدام کرده باشند پس وعده غفران جناب
یزدان در جمیع ایات قران منوط است بر عمل صالح و ایمان نه ایمان بتنهائی
چه ان در این باب کافی نیست **نوع سیوم** غرور اهل معاصی از
مومنان نیز بانکه خدای تعالی کریم است و مارا امید واری تمام بمرات
غفران او حاصل است و گناهان مانند کاه در جنب دریای بی منتهای
رحمتش کی مینماید و ایشان باین معنی مغرور شده مباشر اعمال ناشایست
شوند و غرور خود را رجا و امید نامند و در حقیقت انچه این طایفه
در باب عفو و غفران حضرت یزدان بر زبان اورده خود را بان مستمسک
ساخته اند کلامیست بی مغز که بحسب ظاهر صورتی یافته است و اگر نه
ظاهر شر بودی هراینه احدی بان مغرور نمیشد و شیطان ملعون ادمی را
فریب نمیتواند زد مگر بامثال این سخنان نصیحت نما و جناب مقدس
نبوی صلی الله علیه و اله ببیان حق ترجمان در ضمن حدیثی که از انجناب
مرویست حقیقت این مدعی را واشکاف نموده است که الکیس من دان نفسه
و عمل لما بعد الموت و الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله یعنی عاقل
هوشمند کسی است که نفس خود را منقاد فرمان خود ساخته ازاد قید

عبودیت

عبودیت و مذلت می در اورده باشد و از برای مرگ توشه از اعمال
خیر در پیش فرستاده و احمق انست که از پی هوی و هوس نفس رفته خود را
طفیل فرمایش ان سازد و با وجود این عمل ارزوی مرحمت از خدای عز
و جل نماید و مخفی نماناد که تمنی مذکور عین غرور است چنانچه سبق ذکر
یافته نهایت شیطان لعین نام ان را تغییر نموده از برای اغوای جهال انرا
رجا نامیده است و دیگر انکه بان شخص نادان که ترک اعمال خیر کرده
بکرم و فضل الهی مغرور و فریفته شده باید گفت چونست که بر مراتب
کرم و فضل خدای عز و جل در مهمات دنیوی اعتماد نمیکنی چه هرگاه
معاندی قصد ازار تو کند چرا باید از برای دفع شر او حیلها سازی
و وسیلها انگیزی و او را بکرم الهی حواله نمی نمائی تا کفایت شر ان
نموده باشد و هرگاه ترا احتیاجی در دنیا دست دهد که تمشیت ان بدون
صرف قدری از مال صورت نپذیرد چونست که در تحصیل ان جان میکنی
و چارها میسازی پس چرا در این مقام نیز اعتماد بر فضل خدای تعالی
نمی نمائی تا ترا بر گنجی رساند یا احدی را مسخر فرماید که بدون تعب
و طلب نقد را احتیاج مهم سازی تو نماید و حال انکه حضرت بیچون در
قران فرموده است که و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی کسی که بر خدای
عز و جل توکل و اعتماد کند پس جناب مقدس او کافی است ان شخص را
پس ای مغرور بی ادراک و شعور دانسته باش که حق سبحانه و تعالی کریم
است در اخرت و بس و در دنیا کرم او شامل حال تو نمیگردد و حال انکه
سنت الهی را تغییر و تبدیلی نیست و پروردگار در دنیا و عقبی هر دو یکیست

نظم
فردا ز تو مشکلات حل میطلبند ۰ از تو نه ترانه و غزل میطلبند
اوازه مفکن که کار اسانست ۰ اینها همه صوتست عمل میطلبند

باب سیزدهم در حقیقت نیت و علت ترجیح ان بر عمل و بیان تعدد

وسفهها ص

ثواب بتعدد نیت ودراین باب سه نمایش است **نمایش اول** درحقیقت
نیت بباید دانست که ارباب تحقیق گفته اند که نیت عبارت از مجرد
این قول نیست که در وقت نماز وروزه ودرس گفتن مثلا بگویی نماز
میکنم یا روزه میدارم یا بدرس گفتن قیام مینمایم تقرب بخدا ومعانی
این الفاظ را بخاطر گذرانی چه این مجرد حرکت دادن زبانست وتکلم
نفسانی بلکه نیت درحقیقت برانگیزانیدن نفس است ومیل ساختن
ان بانچه غرض ومطلوب اوست که عبارت از حصول رضا وقرب
حق است واین برانگیختن ومیل هرگاه اورا حاصل نباشد بمجرد تکلم
باین کلمات وتصور معانی ان بهم نمیتواند رسید وتکلم او باین کلمات
درانحال از قبیل گفتن سیر خواهد بود که اشتهای طعام بهم میرسانم
ومایل بان میشوم بقصد انکه اورا باین کلام اشتها ومیل مذکور بهم
رسد ومثل گفتن کسی که دل او از محبت شخصی فارغ باشد عاشق میشوم
فلانرا وقدم در بادیه دوستی واطاعت او میزنم بلکه راهی از برای
بدست آوردن میلان ورغبت خاطر بچیزی واقبال دل بسوی
آن نیست مگر تحصیل اسبابی که باعث میل واقبال مذکور باشد و
اجتناب از اموری که منافی آنست ونفس برانگیخته نمیشود بجانب فعلی
ومیل بآن نمی نماید مگر بسبب بدست آوردن اموری که مناسبتی بان
داشته باشد ومربوط بان باشد بحسب صفاتی که غالب است بران
واحتراز جستن از اموری که ضد آنست پس هرگاه غالب شود بر دل
مدرس مثلا دوستی ومیل بشهوت نفس واظهار فضیلت وروی
آوردن طلبه علم باو وانقیاد ایشان سخنان اورا ظاهر اینرا اورا ممکن
نخواهد بود درس گفتن بقصد قرب وغرض انتشار علم وارشاد
جهال وهدایت گمراهان بلکه درس گفتن او نخواهد بود مگر بواسطه

تحصیل مقاصد باطله واغراض فاسده واگرچه بزبان اورد که درس
میگویم تقرب بخدا وبخاطر گذراند معنی انرا وما دام که نقش صفات
مذکوره را از لوح خاطر مرتفع نسازد اصلا اعتباری بر نیت او نخواهد
بود وهمچنین هرگاه دل تو نزد نیت نماز فرو رفته باشد بفکر لذات دنیا
وهمگی همت خود را مصروف تحصیل ان داشته باشی میسر نخواهد بود
که همگی میل خود را متوجه اقبال بنماز سازی وبدست اوری میل
خاطر خود را بسوی ان بلکه دخول تو در نماز از روی تکلف وخود را
بران داشتن خواهد بود وگفتن تو که نماز میکنم از قبیل گفتن سیر
خواهد بود که اشتها بهم میرسانم وگفتن فارغ دل که عاشق میشوم مجملا
نیت کامله که عبادت بکار تواند امد بروجهی که مخلوط بمیل خاطر واقبال
بدنیا نباشد وقلع وقمع انچه منافی اخلاص وتقرب است از خاطر شدنی
باشد میسر نیست تا دل خود را بالکلیه از امور دنیا وفکران باز نگردانی
ودامان خود را از لایث صفات ذمیمه دنیه پاک نسازی وقطع نظر
از حظوظ عاجله دنیویه نکنی **نظم** آن نماز تو قبول است که هنگام قنوت
دست برداشتن از شر دنیا باشد **نمایش دویم** پوشیده نماناد
که از احادیث واخبار مستفاد چنین میشود که نیت از اصل عمل بهتر است
وفضل ان از فضل عمل بیشتر واز طریق شیعه وسنی روایت شده است
از جناب مستطاب پیغمبر صلی الله علیه واله که فرموده اند نیة المومن خیر
من عمله وعلما در توجیه این معنی چند وجه ذکر کرده اند **اول** انکه
مراد بنیت مومن اعتقاد حق اوست که عبارت از ایمان او باشد وهیچ
شک نیست که ایمان او بهترین اعمال اوست زیرا که اثری که بران مترتب
میشود جاوید بودن در بهشت است وعدم آن باعث جاوید بودن
در دوزخ بخلاف سایر اعمال حسنه که اینچنان نیست وباین توجیه دفع

اشکال دیگر از انچه در تتمه این حدیث روایت شده است نیز میشود و تتمه
این حدیث براین وجه منقول است که نیة الکافر شر من عمله یعنی نیت کافر
بدتر است از عملا او دویم انکه مراد اینست که نیت بی عمل بهتر است از عمل
بی نیت واین توجیه را رد کرده اند که بهتری از شیء تقاضای ان میکند که
دران شیء نیز فی الجمله خوبی باشد ودر عمل بی نیت مطلقا خوبی نیست سیوم
انکه مؤمن نیت بسیار میکند زمانه یاری او نمی نماید که انچه نیت کرده است
از او بعمل اید پس ثوابی که اورا از رهگذر نیت بهم میرسد بیشتر باشد از ثوابی
که از ممر عمل حاصل میشود چهارم انکه طبیعت نیت بهتر است از طبیعت
عمل زیراکه در نیت تنها عقابی مترتب نمیشود بلکه اگر نیت خیر است
بران ثواب مترتب است واگر نیت شر است وجودش مثل عدم است و
عقابی بران مترتب نیست بخلاف عمل که فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره
ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره پس باین اعتبار نیت بهتر از عمل باشد پنجم
انکه نیت کار دل است وعمل کار اعضا ودل اشرف اعضاست پس عملش
نیز افضل باشد وحضرت احدیت جل شانه نماز را وسیله یاد خود
ساخته جایی که میفرماید اقم الصلوة لذکری یعنی برپای دار ای محمد
نماز را بواسطه انکه وسیله یاد من باشد وظاهر است که مقصود اشرف است
از وسیله ونیز اعمال دل از نظر مردم مستور است واحتمال ریا دران نمیگنجد
بخلاف عمل اعضا که اغلب مقرون بریاست پس از رهگذر عمل دل
بهتر باشد از عمل اعضا ششم انکه مراد انست که نیت بعض اعمال
مشکله مثل حج وجهاد وامثال ان بهتر است از نفس بعض اعمال خفیفه
مثل تلاوت ایتی وتصدق بدرهمی وانچه از این قبیل باشد هفتم انکه
لفظ خیر در حدیث اسم تفضیل نیست بلکه مدعا انست که عمل مؤمن
خیریست از جمله اعمال او واین توجیه از علم الهدی سید مرتضی علیه الرحمه

منقول

منقول است وباین رفع میشود تنافی که میان حدیث مذکور است ومیان
حدیثی که از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه واله مرویست که افضل
الاعمال احمزها یعنی بهترین اعمال عملیست که مشقت دران بیشتر است چه
مدلول حدیث مذکور تقاضای ان میکند که عمل بهتر باشد از نیت زیرا
که مشقت دران بیشتر است وهمچنین رفع اشکال که در اخر حدیث کرده اند
که نیة الکافر شر من عمله نیز میشود چه بنابرین توجیه لفظ شر نیز دراین فقره اسم
تفضیل نخواهد بود وحاصل معنی این خواهد بود که نیت کافر شریست از جمله
اعمال او نمایش سیوم در بیان تعدد جزا ومثوبت بسبب تعدد نیت
مخفی نماناد که اعمال آدمی از فعل وقول وحرکت وسکون وفکر وذکر وجلب
ودفع منقسم بسه قسم است طاعات ومباحات ومعاصی قسم اول طاعات
وانها دراصل صحت واستکمال ثواب منوط ومربوط بنیت اند اما اصل
صحت پس بانست که نیت کند بعبادت تقرب بخدای عز وجل بتنهایی پس
اگر دران قصد ریا کند طاعتش معصیت شود اما استکمال ثواب وزیادتی
اجر پس بسبب تعدد نیات خیر است دران چه میتواند بود که انکس درضمن
یک طاعت چندین کار خیر وغرض نیک نیت کند تا بازای هر نیتی که حسنه ایست
ثوابی باو عاید میشده باشد مثلا نشستن در مسجد طاعتیست وممکن است
که آدمی چندین نیت بان کند تا انکه در سلک عمال الخواص منتظم گردد اول
انکه اعتقاد کند که مسجد خانه خداست وکسی که دران داخل شود همانست که
بعزیمت زیارت پروردگار خود جل شانه وامیدمند شود بانچه حضرت آمده باشد صح
رسالت پناه صلی الله علیه واله درضمن حدیث شریف بان وعده فرموده است
که من قعد فی المسجد فقد زار الله وحق علی المزور اکرام زایره یعنی کسی که در
مسجد بنشیند همانست که بسعادت زیارت حق تعالی فایز شده باشد و
سزاوار است مر احدی را که زیارت کرده شود انکه گرامی دارد زیارت

کشتن خود را **دویم** انکه انتظار نماز برد بعد از نماز دیگر چنانچه بعضی از
مفسرین مرابطه را در آیه کریمه ورابطوا بان تفسیر کرده اند **سیوم** قصد
رهبانیت وتجرد بباز داشتن گوش وچشم وسایر اعضا وجوارح از
حرکات وترددات ناشایست چه اعتکاف در مسجد کف نفس است که در
حقیقت بمعنی روزه وامساك است وان نوعیست از رهبانیت واز این
جاست که مقتدای دارین ورسول ثقلین صلی الله علیه واله فرموده
که رهبانیة امتی الجلوس فی المساجد **چهارم** اقبال برجناب ذو الجلال
عز اسمه وملازمت وحدت از برای تفکر در امور آخرت واز خود دور
داشتن عوایق وعلایقی که مانع این مقصد اند بسبب اعتزال وگوشه
گیری در مسجد **پنجم** تجرد بواسطه اشتغال بذکر الهی یا شنیدن آن
یان چنانچه در حدیث آمده که من غدا الی المسجد یذکر الله او یذکر به
(حاشیه: یا یادآوری دیگران صح)
کان کالمجاهد فی سبیل الله یعنی کسی که در مسجد رود که ذکر حق تعالی
بجا آرد یا بسبب او دیگری یاد خدا کند مثل کسی باشد که در راه
خدا جهاد میکرده باشد **ششم** انکه قصد کند افاده علمی یا حدیثی یا نظر
امر بمعروف یا نهی از منکر چه مسجد غالبا خالی از ان نیست که شخصی نماز را
در آن بوجه غیر مشروع کند یا مرتکب امری شود که شرعا جایز نباشد
پس او را امر بمعروف نموده بطریق حق ارشاد کند تا در اجر و ثواب آن
شریك وسهیم گردد **هفتم** انکه قصد کند که شاید دوستی روحانی
وبرادری ایمانی در آنجا بدست آورد چه آن در واقع از جمله ~~غنیمت~~
(حاشیه: غنائمست صح)
است وذخیره ایست مرغوب از برای سرای عقبی ومسجد آشیانه گاه
اخوان دین وملجا ارباب یقین است **هشتم** انکه در آن ضمن ترك
معاصی ومناهی بعمل می آید بسبب حیا از خدا وبیم از انکه مبادا در
خانه خدا چیزی صادر شود که باعث هتك حرمت آن گردد مهملا توفیر

وتکثیر نیات بطریق مذکور در سایر اعمال وطاعات بعمل میتواند آمد چه هیچ
طاعتی نیست مگر انکه چندین نیت صحیح وغرض شرعی در آن راه داشته باشد
وباین سبب ثواب اعمال می افزاید وحسنات آدمی در معرض ازدیاد وترقی
در می آید **قسم دویم** مباحات در انها انزجار ومثوبت بسبب تعدد
نیت مضاعف میشود چه هیچ امر مباحی نیست مگر انکه در آن نیتی بلکه
نیتها نتوان کرد وباین سبب از محاسن طاعات شده ثواب جزیل واجر
جمیل بران مترتب گردد پس شخص عاقل نباید از این معنی غافل بوده مانند
حیوانات وبهایم بی انضمام نیتی صحیح وغرضی ملایم بامور مذکوره اقدام
نماید یا چیزی از مباحات دنیوی را حقیر وناچیز شمارد چه در روز قیامت
آدمی را در معرض سوال از هر خورده وباریك ونقیر وقطمیر در می آورند
که این کار چرا کردی قصد تو از آن چه بود چنانچه حدیث شریف الدنیا
حلالها حساب وحرامها عقاب بان ناطق است ودر حدیث نیز آمده که
ان العبد لیسأل یوم القیامه عن کل شیء حتی عن کحل عینیه وعن فتات
الطین باصبعه وعن لمسه ثوب اخیه ملخص معنی انکه بدرستی که در روز
قیامت بنده را از همه چیز سوال کنند حتی از سرمه که در چشم خود کشیده
ویا رچه گلی را که در دست از هم پاشیده واز دستی که بجامه برادر خود مالیده
که غرض تو از این کارها چه بوده است ونیز ماثور است که من تطیب لغیر
الله جاء یوم القیامه وریحه انتن من الجیفه یعنی کسی که عطر واستعمال بوی
خوش از برای غیر خدای عز وجل کند واو را ازین کار منظور پروردگار نباشد
روز قیامت محشور در آید وبوی او از مردار متعفن تر باشد پس استعمال عطر
فی نفسه امریست مباح لهذا بیت ناچار است که آدمی را در آن نیتی واقع
شود مثلا کسی که در روز جمعه وسایر اوقات عطر بکار برد میتواند که قصد
از آن تنعم بمستلذات دنیا باشد یا انکه غرضش از آن اظهار افتخار بر دیگری

مال باشد تا امثال واقران بجال او حسد برند یا انکه غرض محض ریا بوده
تا در دل خلق جا کند یا انکه باین عمل قصد کند که زنان اجانب باو
میل ورغبت بهم رسانند و بدین منوال قصد بسیاری از امور ناشایست
دران میکنند واین مقاصد بدست که استعمال عطر را معصیت بر میگرداند
وباین سبب روز قیامت از جیفه بد بوتر میشود مگر انکه منظور همان
قصد اول باشد که عبارت از تلذذ وتنعم بوده است چه این معنی معصیت
نیست نهایت در روز قیامت از علت ان سوال شود وادمی هر چند ان
کردن مباح معاقب نمیگردد فاما از نعیم اخرت بهمان قدر از او کم
نهاد میشود واما بیانات خیر وقصدهای نیک که در استعمال عطر میتوان
کرد پس آنست که قصد کند بان پیروی سنت سنیه پیغمبر را صلی الله
علیه واله وتعظیم مسجد را که خانه خداست وراحت همنشینان را در آن
تا از مجاورت او محظوظ شوند وقصد کند بان دفع بوهای ناخوش را
از خود که موجب اذیت واز ار همصحبت میگردیده باشد ونیت کند سد
راه غیبت خود را که مردمان بعلت بد بوئی متعرض مذمت وغیبت
او نشوند وبسبب او مرتکب معصیت نگردند چه هر کس خود را در معرض
مذمت خلق در اورد وحال انکه احتراز از ان او را میسر باشد دران
معصیت شریک خواهد بود وقصد کند بآن معالجه وتقویت دماغ
خود را تا انکه مرتبه شعور وفطانتش می افزوده باشد وادراک مهمات
دینی بسبب فکر بر او اسان آید مجملا نیات خیر در امثال این امور بسیار
فرض میتوان کرد و عاقل هوشمند که معامله اخرت وطلب سعادت بر
طبعش غالب باشد از امثال این نیات عاجز نخواهد بود وشخصی که در خاطرش
جز مستلذات دنیوی چیزی دیگر مرکوز نباشد هرگز این قصدها در
خاطرش خطور نمیکند واگر بالفرض در خاطرش گذراند ان رغبت

وعملی که مبنا یست در دلش دست نمیدهد وتعبیر از حدیث نفس او را از این
مراتب بهره نیست واز ادر نیت مدخلی نمیباشد ومخفی نیست که مباحات
دنیوی بسیار است وهمه را بطریق مذکور وقیاس میتوان کرد وبرهان این مدعی
انکه برگزیده هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه واله در ضمن
وصیت ابوذر غفاری رضی الله عنه فرموده اند که یا اباذر لیکن لک فی
کل شیء نیة یعنی ابوذر باید که در هر شیء ترا نیتی باشد پس عاقل با فراست
وهوشمند صاحب کیاست باید که هر امری را مقرون بغرضی نیک
وقصدی خیر سازد تا بثواب ان فیروزی مییافته باشد حتی در خوردن
واشامیدن وخوابیدن ودر خلا رفتن چه باینها هم میتوان قصد
تقویت بر عبادت وتقرب بدرگاه احدیت نمود زیرا که انچه سبب باشد
از برای بقای بدن وفراغ دل از جمله امور معینه بر دین محسوب میباشد
قسم سیوم معاصی ومناهی واینها از اصل حرمت بسبب نیت بیرون
نمی روند پس نباید جاهل نادان از عموم حدیث انما الاعمال بالنیات توهم
کند که معصیت بسبب نیت خیر دران طاعت میگردد مانند شخصی که
مرتکب غیبت کسی شود بواسطه رعایت خاطر دیگری یا شراب خورد از
برای رفاقت وخاطر جوئی نادان واز قبیل انکه از مال دیگران اطعام
فقرا کند یا از مال حرام مسجد ورباطی بنا نهد وباعتقاد خود قصد خیر
نموده است واینها همه جهل ونادانیست ونیت را در اخراج ان از ظلم
وعدوان اثری نیست بلکه قصد خیر برخلاف قانون شرع انور بدعت
دیگر والله ولی التوفیق وبیده ازمة التحقیق **باب چهاردهم** در حقیقة
اخلاص وبیان صفت ریا واستیفای اسباب وآثار وآفات واقسام این
خصلت بدعاقبت وطریق معالجه واخراجش از طبیعت ودر این باب
یازده نمایش است **نمایش اول** در حقیقت اخلاص بباید دانست که

اخلاص در عمل عبارت از کردن آنست بقصد قربت که مجرد باشد از جمیع
شوایب و امیزشها و اصحاب قلوب عمل خالص را ببعض تعریفات دیگر
نیز کرده اند بعضی گفته اند هو تنزیه العمل عن ان یکون لغیر الله فیه نصیب
یعنی بری و پاك ساختن عمل است از انکه غیر خدا را در ان نصیبی بوده
باشد و بعضی گفته اند هو اخراج الخلق عن معاملة الحق یعنی بیرون
کردن خلق است از معامله که با حق تعالی کنند و بعضی گفته اند هو ستر
العمل عن الخلایق و تصفیته عن العلایق یعنی پوشیده داشتن عمل است
از نظر خلایق و صافی و پاك ساختن آن از جمیع تعلقات و علایق و
گروهی گفته اند ان لا یرید عامله علیه عوضا فی الدارین یعنی عمل خالص
آنست که اراده نکرده باشد و نخواسته باشد بعمل آرنده ان بازای ان
عمل عوضی را از خدای عز و جل نه در دنیا و نه در آخرت و این درجه
ایست بلند و مرتبه ایست بغایت ارجمند که کمتر بان میتوان رسید
و اشارت بانست کلام قدوه اهل یقین حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام در حال مناجات با جناب قاضی الحاجات که ما عبدتك خوفا
من نارك ولا طمعا فی جنتك ولكن وجدتك اهلا للعبادة فعبدتك
یعنی عبادت نکردم ترا از ترس عذاب تو و نه بواسطهٔ طمعی که در بهشت
تو داشتم ولیکن یافتم ترا لایق انکه عبادت کنم پس بعبادت تو قیام
نمودم **نمایش دویم** چون دانستی که اخلاص تجرید قصد قربتست
از جمیع شوایب در عمل و بنا برین هرگاه کسی آزاد کند بندهٔ خود را مثلا
و ملاحظه کند با قصد قربت خلاصی خود را از مشقت نفقه و کسوت
او و یا از زشتی خلق و زبانی کارهای او و یا انکه تصدق کند بحضور مردم
مالی را بواسطهٔ غرض ثواب الهی و ستایش ایشان او را در آن بر وجهی که
اگر ستایش مذکور ملحوظ و منظور او نباشد تصدق مذکور از او بعمل

بنماید

اخلاص

بنماید و اگرچه داند اگر رغبت بثواب الهی نمیداشت مجرد رغبت بستایش مردم
او را بران نمیداشت که تصدق از او بعمل اید یا انکه کسی را ورودی در نماز جمعه
سنتی مثلا و عادتی در بعض تصدقات بوده باشد که همیشه بان قیام
داشته است و اتفاق افتد که در وقتی که بان قیام داشته باشد جمعی
حاضر شوند و او در ان وقت عمل مذکور را بر خود سبکتر یابد از اوقات
دیگر و بسبب حضور انجماعت در ان وقت در خود زیادتی مسرت و نشاط
احساس نماید بسبب انکه ایشان بر عادت او اطلاع یافته اند و اگرچه
داند که اگر ایشان حاضر نمیشدند نیز عمل مذکور را از و ترك نمیشد و
فتوری در آن بهم نمیرسید و از این قبیل است روزه داشتن بقصد
قربت لهایت پرهیز نیز منظور او افتد یا بحج رود تا آنکه در این ضمن صحت
مزاجی بسبب حرکت سفر او را دست دهد یا انکه پیاده بحج رود و خواهد
که باین تقریب کرایه راهی از خود تخفیف دهد پس اینها همه امور یست
که خلل دارد در صدق نیت و اخلاص کامل و بالجمله هر عملی که قصد
شود بان قربت و حصول رضای الهی و ضم شود بان حظی از حظوظ
دنیا بحیثیتی که ترکیب یابد باعث بر قیام بان عمل از غرض دینوی نیت
در ان صادق نخواهد بود و اخلاص در ان بعمل نیامده است خواه باعث
دینوی قوی تر باشد و خواه ضعیف تر و خواه هر دو مساوی باشند
نمایش سیوم بباید دانست که بسیاری از علمای خاصه و عامه بر ان
رفته اند که هرگاه در عبادت حصول ثواب اخروی یا خلاصی از ثواب
عقاب الهی قصد شود ان عبادت صحیح نیست و گفته اند که این قصد
منافات دارد با اخلاص که عبارتست از محض حصول رضای الهی و
اطاعت فرمان اوست و کسی که قصد حصول ثواب یا خلاصی از عقاب
نماید هر آینه قصد کرده خواهد بود جلب نفع و دفع ضرر از خود نه محض

دینی عرض ...

رضا و اطاعت امر خدا الحاصل چنانچه کسی که تعظیم شخصی نماید و ثنا و ستایش او
کند بواسطه طمعی که در مال او داشته باشد یا بجهت ترسی که او را از آنها
و آزار او باشد هر اینه او را در آن فعل مخلص نخواهند گفت و از جمعی که در این
باب مبالغه بسیار کرده اند سید رضی الدین علی بن طاوس است قدس
الله روحه و جمعی از متاخرین علما و از الجمله والد جامع این کتاب حشره الله
مع الائمة الاطیاب در اکثر مصنفات خود افاده نموده که این قصد عبث با
فساد و بطلان عبادت نیست و منافاتی با اخلاص نمی دارد و اراده فوز
بثواب و نجات از عقاب امری نیست که مخالفت داشته باشد بقربت
و حصول رضای الهی و چون مخالف نتواند بود و حال آنکه خود در کلام
مجید مدح اصفیای خود بآن کرده است که کانوا یسارعون فی الخیرات
و یدعوننا رغبا و رهبا یعنی بودند ایشان که مسارعت میکردند در
امور خیر و میخواندند ما را بواسطه رغبتی که در ثواب ما داشتند و جهت
ترسی که از عذاب ما ایشان را بود و نیز در کلام مجید فرموده است و ادعوه
خوفا و طمعا یعنی بخوانید خدای را و عبادت او کنید بنابر ترسی که از
عذاب او شما را هست و بواسطه طمعی که بثواب او دارید و روایت کرده
است شیخ بزرگوار محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله در کتاب کافی از ثقه
خلایق امام جعفر صادق علیه السلم که فرموده العباد ثلاثة قوم عبدوا
الله عز و جل خوفا من العقاب فتلک عبادة العبید و قوم عبدوا الله تبارک
و تعالی طلبا للثواب فتلک عبادة الاجراء و قوم عبدوا الله تعالی حبا له
فتلک عبادة الاحرار و هی افضل العبادة یعنی عبادت کنندگان سه صنفند
گروهی عبادت خدا میکنند و قصد ایشان ترس از عذاب اوست و این
عبادت بندگان است که بواسطه تادیب خداوندان باوامر و نواهی
ایشان قیام مینمایند و برخی بعبادت او قیام مینمایند بواسطه خواهش

ثواب و این عبادت مزدوران است که از برای بدست آوردن اجرت بعمل
قیام مینمایند و جمعی عبادت او را برای میآرند بواسطه محبتی که
باو دارند و این عبادت خردمندان است و آزادگان و مقربان و این عبادت
بهترین عبادتها است پس این عبارت اشعار بآن دارد که آن دو قسم اول نیز
اتصاف بسمی دارند پس صحیح باشند چه عبادت باطل بهیچ نحو بسمی متصف
نیست پس مطلوب که صحت عبادت است کاهی که بقصد حصول ثواب و
خلاصی از عذاب بعمل آمده باشد ثابت باشد **نمایش چهارم** در حقیقت
ریا چون دانستی که اخلاص عبارت از اقدام بعمل است بقصد قربت بی آنکه
مشوب و مخلوط بغرضی دیگر بوده باشد پس بباید دانست که ضد اخلاص
ریاست و آن طلب جاه و منزلت است در دل خلق بسبب اظهار عبادات
و صفات نیک در خود و آنچه ریا بآن واقع میشود و آدمی بسبب آن خود را
در نظر مردمان وا مینماید پنج چیز است **اول** ریا در دین از جهت
بدن مانند اظهار ضعف و زردی بشره تا آنکه تلبیس کند بخلق ببسیار
اندوه خود را در امور دینی و آنکه استیلای خوف آخرت او را باین
صورت کرده است و تا آنکه باظهار ضعف مردمان بقلت اکل او پی
برند و بزردی رنگ استنباط شب بیداری کنند و نزدیک است باین
حالت صدا را ناتوان داشتن و لبها را پژمرده کردن تا آنکه مردمان
باین صفات استدلال بر مداومت روزه اش میکرده باشند و اینها
همه اسباب چند است که چون برآدمی ظاهر شوند مردمان استنباط احوال
مذکوره باینها نمایند و لهذا نفس مرائی وی را باتصاف بصفات مذکوره
داعی و باعث است و از اینجاست که حضرت عیسی علی نبینا و آله و
علیه السلم باصحاب خود فرموده که اذا صام احدکم فلیدهن راسه
و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم و اذا اعطی

بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ سترا بابه فان الله یقسم الثناء کما
یقسم الرزق خلاصه معنی انکه روزی که احدی از شما روزه باشد باید
که سر و ریش ولبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه
است وچون بدست راست خود عطایی کند از دست چپ خود مخفی دارد
یعنی در اخفای صدقه باید نهایت مبالغه نمود وچون نماز کذارد پرده
در دراز وافکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم
میفرماید مدح وثنا را نیز بدستور در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس
نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار
زهد وعبادت پردازد وروزه را وسیله تقرب این وان سازد دویم
ریا بزی وهیئت از قبیل سر بزیر افکندن در وقت راه رفتن وتانی
در حرکات وابقای اثر سجود در پیشانی وپشمینه پوشی تا انکه بمردمان
ظاهر سازد که او باین اطوار پیرو سنت است واقتدا بجماعت اولیا
میدارد واز انجمله است ردا بر بالای عمامه انداختن تا بخلق وا نماید
که مبلغ احتیاط وورع بمرتبه رسیده است که از غبار راه احتراز
مینماید وتا انکه باین نشان غیر مکرر مردمان او را میشناختند انکشت
نمای مردمان شود سیوم ریا بقول وکفتار چون اشتغال بموعظه
خلق وبسخنان حکمت امیز متکلم بودن وحفظ اخبار واثار تا در وقت
مکالمه وکفتار بکار برد وباین سبب کمال علم وشدت اهتمامش
باقوال پیشیان ظاهر مردمان شود واز این قبیل است حرکت دادن لبها
بذکر خدا در مجالس ومجامع وامر بمعروف ونهی از منکر در اماکن مذکوره
ومجادله بقصد الزام خصم تا بمردمان قوت خود را در علوم دینی ظاهر
سازد وریا بقول بسیار است وابواب آن را حصری نمیباشد چهارم ریا
بعمل مانند طول دادن قیام وقرائت در نماز وطول رکوع وسجود

وترک التفات وبکمال وقار راه رفتن حتی انکه کاه باشد که برای دفع تعجیل
داشته بشتاب راه رود وچون احدی باو برخورد بحالت وقار برا افکند
از برای انکه مبادا او را بسمت تعجیل وبیوقاری نسبت دهند وچون ازمرد
از نظر غایب شود باز بحالت تعجیل معاودت کند پنجم ریا بسبب مریدان
وزیارت کنندکان وشاکردان مانند شخصی که تکلف کند که او را مردی
جلیل القدر زیارت کند تا مردمان کویند که فلانی را بواسطه تبرک
زیارت میکنند وباین وسیله عظم شانش در امور دین ظاهر شود وان
قبیل شخصی که حرف استادان ومشایخ را بسیار بر زبان راند تا مردمان
دریابند که او بخدمت استادان بسیار رسیده واز ایشان استفاده کما
نموده است نمایش پنجم بباید دانست که ریا فی نفسه بر چهار قسم
انقسام میدارد زیرا که قصد مرائی از ریا همان محض ریا ومشاهده مردمان
است بی انکه قربت وتحصیل ثواب ورا منظور بوده باشد یا با اراده ثواب
ودر این صورت اراده ثواب یا اقوی خواهد بود از قصد قربت یا اضعف
یا مساوی پس اقسام ان چهار است اول وان اعظم وافحش انواع
ریاست انکه مقصود او اصلا اخرت وثواب نباشد مانند کسی که در
حضور خلق نماز میکذارده باشد وچون تنها باشد نکذارد وکاه باشد
که چون در مجمع مردمان ملجا بنماز کردن شود بی وضو بان قیام کند و
همچنین شخصی که از خوف مذمت مردمان وزبان خلق اخراج زکوات
وحقوق مالی کند ومنظورش در اصل ثواب نباشد واکر نه این معنی میبود
هرکز باختیار خود اخراج ان نمی نمودی وصاحب این حالت در بالاترین
مراتب ریا ومستوجب سخط وغضب خداست دویم انکه مقصود از عبادت
ثواب وریا هردو باشد نهایت قصد ثواب باشد باین وجه که اکر در خلوت
میبود بعمل اقدام نمی نمود واکر ثواب نمیشد همان قصد ریا او را بعمل

ریا غالب بر قصد

وامیداشت واین قسم قریب بقسم سابق است چه عملی که شایبه قصد ثوابی در آن
ملحوظ باشد مستقل باقدام بر عمل نمیتواند شد پس عقوبت از آن بعلت
شایبه قصد ثواب زایل نمیگردد **سیوم** انکه قصد ثواب و ریا هر دو مساوی
بوده ترجیحی از هیچ طرف نباشد بنحوی که اگر هر یك از این دو قصد از دیگری
خالی بودی هر اینه او را بعمل وانداشتی و چون هر دو قصد جمع شدند
و رغبتی او را در عمل حاصل گردید بان اقدام نمود و صاحب این حالت
افساد کرده مثل انچه اصلاح کرده است و امید میرود که در این معامله
سر بسر رفته نفع و نقصانی از ان عمل بوی عاید نشود یا از برای او
مقرر شود از ثواب مثل انچه بر او ست از عقاب و ظواهر احادیث آنست
که سالم نباشد والله اعلم **چهارم** انکه اطلاع خلق بر او مقوی و مرجح
باشد از برای نشاط خاطر او و اگر این هم نمیبود هر اینه ترك عمل نخواستی
کرد و اگر قصد ریا بتنهایی بودی بر ان عمل اقدام نمی نمودی و انچه بحسب
حدس و استقلال در باب صاحب این حال میتوان گفت انکه اصل ثواب
باطل و زایل نگردد نهایت از ان جزوی نقصان میشود یا انکه بقدر
قصد ریا در معرض عقاب می در امده مساوی قصد ثواب ماجور
گردد **نمایش ششم** پوشیده نماناد که ریا باعتبار انچه بان واقع میشود
که عبارت از طاعات است منقسم بدو قسم میشود ریا کردن باصول
عبادات و ریا با اوصاف عبادات و قسم اول انکه ریا باصول عبادات
است بر سه درجه است **اول** ریا کردن باصل ایمان و این بدترین انواع
ریاست و صاحبش بی شك و شبهه در جهنم مخلد خواهد بود و او
شخصیست که اظهار شهادتین بزبان کند و باطنش بر تکذیب آن
منعقد باشد چنانچه حق تعالی در چند جا از قران مجید بیان احوال
ایشان نموده از انجمله در سوره منافقون فرموده که اذا جاءك المنافقون

قالوا نشهد انك لرسول الله والله یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون
یعنی چون گروه منافقان نزد تو ایند یا محمد گویند شهادت میدهیم بدرستی
که تو پیغمبر خدایی و خدای تعالی گواهی میدهد که منافقان دروغ میگویند
یعنی در ادعای موافقت زبان با دل چه این کلام از ایشان مجرد قول بوده بی
انکه اعتقادی قلبی بان داشته باشد و صفت نفاق در صدر اسلام
و اوایل حال بسیار واقع میشد از جمعی که بظاهر اسلام بواسطه اغراض
و مطالب چند در می امدند و در این عصر وقوعش نادر است بلی گاه
هست که استعمال نفاق در این اعصار کسی کند که در باطن از دایره ایمان
میرفته باشد بسبب انکار معاد و حشر باعتقاد میلی که با قوال ملاحده داشته
یا معتقد کفری یا بدعتی یا خلافی واقع در اصول و عقاید ضروریه شود
پس این جماعت در سلك منافقان ملحدان که در جهنم ابد الاباد معذب اند
انتظام میدارند و مافوق این مرتبه در ریا مرتبه متصور نیست و حال این
طایفه از حال کفار که بسمت کفر مجاهر و اشکارند بمراتب بدتر است زیرا
که ایشان جمع کرده اند میان دو صفت فاحش کفر باطن و نفاق ظاهر و از
اینجاست که جناب پروردگار میفرماید ان المنافقین فی الدرك الاسفل
من النار **دویم** ریا باصول عبادات و طاعات با حصول تصدیق باصل
ایمان و این نوع نیز نزد حق تعالی بغایت عظیم است نهایت از درجه
اول بچندین مرتبه کمتر و پست تر است از قبیل انکه شخصی مالی در دست
و کیل خود داشته باشد و از خوف انکه مبادا افتخ اعتقاد از او کند او را
باخراج حقوق ان مامور سازد و اگر مال مذکور در دست خود بودی
باخراج حقوق ان هرگز اقدام نمودی و همچنین شخصی که صله رحم و بر
والدین بواسطه زبان خلق و بیم از مذمت ایشان بعمل اورد و همچنین
دیگر عبادات و اینها همه ریا باصول طاعات است نهایت اصل ایمان

باوی موجود است چه صاحب این حال را عقیده آنست که معبودی بجز حق
سبحانه و تعالی نیست و اگر بالفرض او را تکلیف نمایند که بندگی غیر خدا
کند یا سجده صنم نماید هر اینه این عمل از او صورت وقوع نیابد نهایت
ترک عباداتی که میکند بواسطه کسالتیست که بر طبعش غالب آمده
وچون مردمان بر او اطلاع یابند نشاطی او را دست میدهد و بمراسم
عبادت قیام مینماید و در حقیقت صاحب این حالت را جاه و منزلت در
پیش خلق خوش آینده تر آمده از جاه و منزلت در پیش جناب خالق و ترس او
از مذمت مردمان بیش از ترس و اندیشه ایست که از عقاب الهی بایدش
داشت و رغبتش در ثنا و ستایش مردمان بیش از رغبتیست که در ثواب
اخروی میبایدش نمود و این معنی نهایت جهل و بلاهت و کمال بیعقلی و
سفاهت است **سیوم** آنکه ریا باصل ایمان یا بفرایض و افعال واجبه
نکند نهایت ریا بافعال سنن و مستحباتی که مواخذه بر ترک آنها نمیباشد
کند و در خلوت بواسطه ضعف رغبت در ثواب و ترجیح لذت کسالت
بفعل آنها اقدام نماید و بعلت ریا و خواهش اطلاع مردمان او را بفعل
مذکورات وا میداشته باشد از قبیل حضور نماز جماعت و عیادت بیماران
و شب زنده داری و روزهای سنتی چهار باب یا بسیاری از امور مذکوره را
بواسطه خوف از مذمت خلق یا طلب مدح و ستایش از ایشان بعمل می
آورند و اگر مخلی بالطبع میبودند و این اغراض فاسده منظور ایشان نمی بود
زیاده از واجبات خود بعمل نمی آوردند و این مرتبه در ریا نیز مذموم
و مستقبح است نهایت از مرتبه سابق قدری پست تر و کمتر است زیرا که صاحب
حالت سابقه مذمت خلق را از برای خویش بزرگتر از عقوبت الهی دانسته
فاما صاحب این حالت این معنی را و بعمل نیامده چرا که از ترک مستحبات و سنن
توهم عقابی او را حاصل نبوده **قسم دویم** ریا باوصاف عبادت و آن

نیز

نیز بر سه درجه است **درجه اول** ریا بانچه ترک آن متضمن نقص عبادت باشد
مانند شخصی که منظورش در نماز تخفیف قرائت باشد یا التفات بیمین و یسار
او را عادت شده باشد و چون در حضور مردمان نماز گذارد قرائت خود را
طول دهد و ترک التفات بجوانب نماید و همچنین شخصی که عادتش در اخراج
اخماس و زکوات از زر قلب و جنس ردی جاری شده باشد و چون دیگران
بر او اطلاع یابند از نقد رایج و جنس مرغوب ادا نماید تا مبادا مورد طعن
خلق شود و همچنین روزه داری که روزه خود را از ذمیمه غیبت محافظه
کند بواسطه رعایت خلق نه از برای اکمال عبادت و اینها همه از مقوله
ریای محرم است زیرا که متضمن تقدیم رضا جوئی خلق است بر رضا جوئی
خالق و گفته اند صاحب این حال بشخصی ماند که در حضور پادشاه والا
جاهی چار زانو بنشیند بعد از آن غلامی از غلامان آن پادشاه در مجلس حاضر شود دیگر او
وضع نشستن خود را تغییر نموده بدو زانوی ادب جلوس اختیار کند پس
این معنی در حقیقت متضمن تقدیم رعایت غلام است بر پادشاه **~~سیوم~~ دویم**
ریا بانچه در ترک آن نقصان عبادت بعمل نیاید نهایت اتیان بان در
در حکم اکمال و اتمام طاعت باشد مانند طول ذکر در رکوع و سجود و تحسین
هیئت در رفع دست نهادن از اذکار مخصوصه و قرائة سور طولانی که خلاف
معتاد او بوده اند و همچنین آزاد کردن بنده قیمتی در کفارات که اینها را بواسطه
رعایت خلق کند و اگر باختیار خود میبود هر اینه بفعل آنها رغبت نمی نمود
سیوم ریا بانچه از نفس نوافل نیز بیرون باشد از قبیل حضور نماز
جماعت پیش از همه کس و قصد صف اول و جانب راست امام و امثال اینها از این
قبیل باشد و اگر مخلی بالطبع میشد و مراقبت خلق منظور نبود هر اینه او را
باکی نبود که در کجا بایستد و چه وقت در نماز داخل شود **نمایش هفتم**
مخفی نماناد که ریا باعتبار انچه بواسطه آن واقع میشود نیز بر چند قسم است

زیراکه مرائی را از طاعت نمائی مقصودی خواهد بود بالضروره از قبیل بدست
آوردن مالی یا جاهی یا غرض دیگر از اغراض و این نیز بر سه درجه است **اول**
آنکه مقصود از ریا تمکن و قدرت بر فعل معصیتی بوده باشد مانند شخصی
که اظهار ورع و تقوی و مداومت بر سنن و نوافل کند و از تناول مال شبهه
ناک اجتناب نماید و غرضش از آن آن باشد که بسمت امانت و دیانت معروف
و مشهور شده باین وسیله منصب قضای شرعیات بلدی یا تصدی موقوفات
و لا بتی مثلا باو مفوض شود یا آنکه اموال وصایا و ایتام را بضبط او دهند
و مردم ودیعهای خود را باو سپارند تا بدست آرد و انکار نماید و چنانچه بعضی
از ملاحده صوفیه شفقه خود را در نظر خلق بزی اهل ورع و صلاح و تخلق
باخلاق ارباب فوز و فلاح سیما نمایند و بکلمات حقانیت آمیز و مواعظ حکمت
انگیز سخن خود را می آرایند و منظور کلی از این مقدمات آنست که خود را بغیر
وجهی رسانند یا زن جمیله را بدام وصال کشانند و این جماعت بدبخت
ترین مرائیان اند چه طاعت و عبادت جناب اله را سرمایه فسق و فجور
و آلت معصیت و گناه ساخته اند **دویم** آنکه غرض از ریا ادراک حظ
مباحی باشد از حظوظ دنیا مانند تحصیل مالی یا بحباله نکاح در
آوردن زنی جمیله یا شریفه از قبیل شخصی که اظهار زهد و تقوی کند
و بموعظه و ارشاد مردمان اقدام نماید تا آنکه مردمان مالی باو عطا
کنند و زنان در وصلتش رغبت بهم رسانند پس زنی را که منظور
میداشته بحباله عقد در آورد و از قبیل شخصی که در خواستن دختر
شخصی عالم یا عابد رغبت داشته باشد پس در مقام اظهار علم و عبادت
خود شود تا آنکه میل بوصلت او کنند و این نوع از ریا نیز مذموم
و در شرع حرام است بواسطه آنکه طاعت الهی را وسیله طلب اسباب
و حطام دنیوی نموده است نهایت از مرتبه سابق کمتر و پست تر است

زیراکه مطلوب از این ریا امریست فی نفسه مباح **سیوم** آنکه مقصود از ریا
ادراک حظوظ دنیوی نباشد نهایت اظهار طاعت و عبادت کند تا مبادا
مردمان بدیده نقص و بیقدری در او بنگرند و از زمره خواص و اولیا دور
شمرند مانند شخصی که بشتاب در راهی میرفته باشد و چون مردمان بر او
مطلع شوند ترک تعجیل نموده بآرام تمام رود تا آنکه در حقش نگویند که
او از اهل لهو و بی وقار است و همچنین شوخ طبع ستم ظریفی که بمطایبه
و ظرافت آغاز کند و در خنده و قهقهه فزوده و پس واهمه از آن کند که مبادا
مردمان او را بی وقع و سبکروح شناسند پس خنده خود را ختم کند باستغفار
و آه کشیدن و اظهار اندوه کوید چه بسیار آدمی غافل است در دنیا و حق
تعالی بر ضمیرش آگاه هست که اگر در خلوت میبود هر آینه خنده بر طبعش گران
نمی بود ولیک باستغفار بعد از آن نمی کشود و مانند شخصی که جمعی را مشاهده
کند که ایشان شب زنده داری کنند و بروزهای سنتی و تصدقات قیام
نمایند پس با ایشان در این اعمال موافقت اختیار کند تا مبادا انگشت کشتان
دهند و بعوام الناس و را ملحق سازند و اگر نه مراقبت این معنی منظور می
بود هیچ یک از اعمال مذکوره اقدام نمی نمود **نمایش هشتم** بباید دانست
که اصل صفت ریا بر دو قسم است جلی و خفی ریای جلی آنست که آدمی را او
وادرد بر اعمال و طاعات بی قصد ثواب اخروی و خفی تر آنکه کی از آنست
که اینکه مجرد ریا بر طاعات اقدام نمی کرده باشد نهایت طاعاتی را که منظور
او تنها رضای الهی بوده است بر اینکه سبک و آسان سازد از قبیل شخصی
که شب زنده داری معتاد او بوده باشد نهایت بر او سنگین و شاق باشد و هرگاه
میهمانی او را وارد شود از اطلاع او بر این معنی حالت مشقت و سنگینی از او
دفع شده از روی نشاط طبیعت شب بیداری مبادرت می نموده باشد
و این معنی را دانستن و فهمیدن است که اگر امید و آدی مراتب ثواب آخرت نبودی

هر آینه بمحفل خاطرجوئی پنهمان بر آن اقدام می نمودی چنانچه سابقا اشاره بان
مرقوم قلم بیان کردیم وخفی تر ازان نوعیست از ریا که مراقبت خاطر خلایق
بهیچ وجه در اصل عمل یا تخفیف وتسهیل ان بر اینکس مؤثر نباشد نهایت
با وجود این معنی ریا در پرده دل وگنجینه خاطر پنهان ومستتر باشد وعلامت
این حالت آنست که ادمی مسرور وخوشدل شود هرگاه مردمان بر طاعاتش مطلع
شوند واعمال الخیر او را بشنوند چه بسا شخصی که در اعمال خود کمال اخلاص داشته
واو را اعتقادی بریا وخاطرجوئی خلق نباشد بلکه این خصلت مردود
طبعش باشد وعمل را همچنان بر وجه اخلاص باتمام رساند نهایت هرگاه بعد
ازان مردمان بر وظایف طاعتش اطلاع بهم رسانند ازین معنی خوش
آید ونشاطی در طبعش ازان در آید واین حالت فی الحقیقه دلالت میکند
بر ریائی مخفی پنهانی که مسرت ازان طراوید است زیرا که اگر خاطر با التفات
مردمان تعلق نمیداشت نبایست در هنگام اطلاع ایشان انحالت سرور
ونشاط او را دست دهد پس این معنی کاشف ازانست که صفت ریا ومراعات
خلق در باطن او پنهان بوده است از قبیل نهان بودن آتش در دل
سنگ وبعد ازانکه ادمی حالت مسرت را بعلت اطلاع مردمان بر اعمال
در خود یافت وانرا بنقیض خود که عبارت از ناخوش داشتن اطلاع
خلق است بر اعمال وی تدارک ننمود هر اینه این معنی بمنزله قوت وغذائی
از برای طفل ریائی که در باطن مشیمه پنهان است میگردد وهمچنان اندک
اندک اقتضا کند که ادمی چیزی چند از اثار این مدعی بر خود تکلف کند که
مردمان بران اگاه شوند هر چند تصریح بان ننماید وبر زبان نیاورد
از قبیل اظهار بعضی شمایل واوصاف که از انها بر اعمال وطاعات اینکس
پی توان برد مانند اظهار ضعف ولاغری وزردی بشره وامثال آن
چنانچه سبق ذکر یافته پس مسرت وفرح بعلت اطلاع مردمان بر وظایف

عبادت از علامات ریای خفی خواهد بود نهایت باید دانست که هرگاه
قصد اینکس پنهان داشتن اعمال از خلق بوده باشد وحق تعالی که مظهر
جمیل است اثر ابر بندگان خود ظاهر واشکار سازد واو از این معنی استدلال
بر لطف وعنایت خدای تعالی نسبت بخود نموده باین سبب خوشحال ومسرور
شود خوشحالی مذکور نقصی باحوال او نخواهد داشت واز علامات
ریا نخواهد بود وهمچنین هرگاه اینکس ظن غالب داشته باشد بانکه اطلاع
یافتگان بر اعمال او اقتدا وپیروی او در این اعمال خواهند نمود واجری بواسطه
او که منشا ومصدر کار خیر شده وبواسطه ایشان بان اقدام نموده اند
مترتب خواهد گردید وباین سبب ورا از اطلاع ایشان بر اعمال او نشاط و
فرحی دست دهد این نیز بدستور نقصی نخواهد داشت **نمایش نهم** بباید
دانست که ادمی گاه هست که عبادت را بر وجه اخلاص شروع میکرده باشد
وهیچ غرضی از اغراض فاسد از اشوب وممزوج نساخته باشد نهایت در
ثانی الحال افات چند نهانی او را عارض شده طاعت مذکوره را از درجه
اخلاص ساقط وهابط سازد وافات مزبوره بر چند وجه صورت وقوع
می یابد بعضی جلی وبعضی خفی پس بیان انها در این مقام ضرور واست
تا ادمی بر هر یک ازان افات واقف شده دامن طاعت را از لوث آن
مفاسد پاک دارد **اول** انکه ادمی قصد نماز کند مثلا بر محض اخلاص
وکمال اقبال بر حضرت ذو الجلال ونظر کردن خلق در خاطر او خطوری
نمیداشته باشد پس شخصی در خلال این حال بر او داخل شود یا احدی از
حضار بر او نظر کند در دل شیطان با او گوید که نماز خود را نیک کن واعمال
خضوع وخشوع در نماز نمای تا شخص حاضر ببیند وقادر ونیکی در تو
سنکرد وبتحقیر ومذمت اقدام ننماید پس باین علت هیئت خضوع
وخشوع در نماز بهم رساند وعبادت را باداب تمام بجا ارد واین ریاییست

کرد پس عبادت میشود و مرتبه اخلاص را فاسد میسازد **دویم** انکه ادمی
این امت را فهمیده در مقام حذر از ان بوده باشد و اطاعت شیطان
در این وسوسه نکند و در حین نظر احدی همچنان بر وظیفه اخلاص در نماز
مستمر بوده چنانچه باید بفعل نماز اشتغال داشته باشد پس شیطان
در معرض نصیحت و خیرخواهی در امده گوید که مردی هستی پیشوا و خلق
بتو اقتدا دارند و انچه از طاعات بعمل می آوری از تو نقل میشود و مردمان
بان عمل میکنند پس اگر عمل نیک باشد ثوابش از برای تو خواهد بود که
بانی و باعث ان شده و اگر بد باشد وزر و وبالش نیز بر تو باشد که منشا
و مصدر ان بوده پس طاعت خود را نیک بساز شاید که در اداب خشوع
و خضوع و تحسین هیئت مقتدا شوی و در اجر پیروان سهیم و شریک
گردی پس باین علت عبادت را بحسن اداب ادا کند و این خدعه در واقع
از خدعه اول خفی تر و دقیق تر است و شاید که جمعی که از خدعه اول فریب نخورند
از این خدعه مسلم نگردند و این مرتبه نیز عین ریا و منافی درجه اخلاص است
چه این مرد هرگاه حالت خشوع و حسن عبادت را امری مرغوب و عمل خوب
میدانسته باشد که ترک ان از دیگری راضی نشود پس چرا از برای خود ان را
راضی میشد در وقت خلوت و این خود نمیتواند بود که دیگران نزد او از
نفس خویش عزیزتر باشد پس این معنی نیز عین تلبیس است چه مقتدا شخصی
میباید که در حق خویش پای دار بوده باطنش بفروغ انوار هدایت منور
گردیده پس پرتو اشعه ان بر ساحت احوال پیروان تابد و در این حال ثواب
اقتدا فایز و رستگار خواهد بود **سیوم** انکه ادمی از برای این نیز اگاه
شده باشد و داند که ان خدعه و مکیده شیطان است و بر این معنی واقف
شده باشد که مخالفت میان خلوت و مشاهده مردمان در وظیفه عمل
از افراد ریاست و انکه اخلاص انست که عمل نماز در خلوت و مجمع بیک نهج معنی مذکور

ادا شود و از حضرت پروردگار حیا کند که بواسطه مشاهده مردمان از استعمال
خشوع که سایر احوال معتاد او نبوده نماید پس بتلبیسات شیطانی و تخیلات
نفسانی چنان کند که در وقت خلوت نماز را بکمال اقبال و محض خشوع
و خضوع کند و با دای عمل موافق اداب مقرره در خلوت بر منهج نهجی که در مجمع
خاطرخواه اوست معتاد گردد پس در حضور مردمان نماز را بران وجه
ادا کند تا بعلت حضور مردمان تغییری در عبادتش میان اوقات خلا
و ملا راه نیابد و این معنی نیز از افراد ریای نهان و افات پنهان است زیرا
که صاحب این حالت نماز خود را در خلوت نیک کرده است تا انکه در
مجمع بدان منوال میکرده فرقی میان این دو حالت از او واقع نشود پس
التفات و توجه خاطر او در خلا و ملا بجانب خلق بوده و همت خود را در ان
مصروف داشته و این معنی نیز عین ریاست بلکه کمال اخلاص در طاعت انست
که ادمی در اثنای عمل مشاهده مردمان و حیوانات او را در یکمرتبه داند فرقی
در این باب در خود نیابد و باین معنی جناب نبوی صلی الله علیه واله اشاره
فرموده که لا یکمل ایمان العبد حتی یکون الناس عنده بمنزلة الاباعر یعنی ایمان
بنده مرتبه کمال بهم نمیرساند تا انکه مردمان نزد او بمنزله شتران باشند
یعنی ایشان را در حال الاشتغال بعبادت با حیوانات یکسان داند و در
طریق اخلاص و حمایت طاعت از مراقبت مخلوق چنان باشد که انسان
و حیوان را بیک چوب راند **چهارم** انکه ادمی بکمال اخلاص در مجمع مردمان
مشغول نماز گردیده مطلقا التفاتی بجانب ایشان نداشته باشد پس شیطان
عاجز اید از انکه با او وسوسه کند و گوید که از برای مراقبت مردمان خضوع
و خشوع میکنی چه شیطان دانسته است که ان شخص بعدم التفات باینها بکمال اخلاص اطاعت
او نخواهد کرد و فریب او را در این باب نخواهد خورد پس بطریق دیگر پیش امده
با او گوید که فکر کن در مراتب عظمت و جلال پروردگار و پادشاهی که در

مقام خدمتش قیام میداری باندیشی ازانکه نظر امتحان در دل تو کار دُ توان
او غافل و بیخبر باشی پس باین جهت حضور قلبی ادمی را دست دهد و بحلیه
خشوع و سکون جوارح متحلی کردد و کمان برد که صدور این حالت از او عین
اخلاص است و در حقیقت عین خدعه و مکر است چه خشوع و اقبالش اکر
بواسطه نظر بر عظمت و جلال او پدیدار بودی بایست که این معنی در
حالت خلوت نیز ملازم او بوده در هیچ وقت مفارقت از او ننموده و
خطورش در خاطر خصوصیتی بهنکام حضور مردمان نداشته باشد
و علامت صفای باطن از لوث این افت انست که حضور این معنی همواره
در خلا و ملا نابر خاطر بوده حضور دیکران سبب ظهور آن نباشد
همچنانکه حضور حیوانات سبب احداث امر مزبور نتواند شد مجملاً در ماده اصلی
مادام که انسان در احوال خود تفاوتی میان حضور ادمی و حیوانات می یابد
باشد بایدش دانست که هنوز وظیفه عملش از شوب ریا مصفی نکردیده
و بمرتبه اقبال و اخلاص نرسیده است این نوع از ریا در کمال دقت و خفا
و کاه باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت
ادراک ان نتواند نمود چنانکه از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
مرویست که فرمود ایاکم و شرک السرّ فان الشرک اخفی فی امتی من دبیب
النمل علی الصفا فی اللیلة الظلماء یعنی دور باشید و پرهیز نمایید از شرک نهانی
که بدرستی که شرک خفی در امت من از رفتار مورچه بر سنک نرم
در شب تار مکدر واقع از مکاید شیطان سالم نمیتوانند شد مکر کسی که بدقت
نظر و کمال بصیرت اراسته بوده الطاف الهی و عنایات بی پایان شامل احوال
او را شامل باشد و اکرنه شیطان همواره ارباب عمل و طاعات را ملازم است
و در هیچ کاه از ایشان غافل نیست تا انکه ایشان را بسبب تلبیسات خفیه
بمهالک و افات ردیه در اندازد و لهذا در حدیث امده که رکعتان من

عالم افضل من عبادة سنة من جاهل یعنی دو رکعت نماز از عالم بهتر است
از عبادت یکساله جاهل و مراد بعالم کسی است که دانا باشد بدقایق افات
اعمال و مفسدات طاعات **پنجم** انکه ادمی عبادت را بر وجه اخلاص
تام باتمام رساند لیکن بعد از فراغ ازان رغبت باظهار ان از برای مردمان
بهم رساند تا در ضمن اظهار بعضی از اغراض و مطالب او که محتوی بر ریا
خفی است در حیز حصول در اید پس شیطان در معرض خدعه و تلبیس
با او کوید که عبادت تو اکنون بر وجه اخلاص باتمام مقرون شده و خدای
عز و جل ترا در دیوان ارباب اخلاص ثبت فرموده است پس انچه بعد
ازان او را عارض شود قادح در مرتبه ان نخواهد بود بلکه با منفعت
اخروی منفعت دنیوی نیز از برای تو حاصل خواهد شد پس عمل را
بمردمان ظاهر ساز تا مطالب منظوره ات از ایشان بعمل امده باشد
پس باین علت ادمی طاعت خود را بر خلق ظاهر و اشکار کند و این معنی
نیز موجب فساد عمل است هر چند عمل کذشته باشد از قبیل صفت عجب
که ان نیز بعد از عمل عارض میشود و سبب فساد ان میکردد چنانچه سبق
ذکر یافته و در حدیث امده که شخصی بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه
و آله عرض نمود که صمت الدهر یا رسول الله یعنی روزکار خود را روزه
داشته ام حضرت فرمودند ما صمت و لا افطرت یعنی روزه نداشتی و افطار
هم نکرده یعنی در حقیقت در روزه نبوده چون انرا اظهار نموده نهایت
معلوم باشد که اظهار اعمال و حسنات الخیر از کسانی که مقتدا و پیشوا باشند
کاهی که متضمن ترغیب دیکران باشد و مقصود جز ارشاد و راه نمایی باعمال
خیر نباشد نقصی نمیدارد بلکه ان از جمله سنن و بحسب شرع اقدس ممدوح
و مستحسن است **نمایش دهم** در بیان مفاسد ریا مخفی نماناد که این
صفت مردوده و خصلت نامحموده از ذمایم صفات مشتمل است بر بسیاری

ازمفاسد وآفات **ازانجمله** انچه تعلق بخلق میدارد وان تلبیس ومکر وخدعه است
بواسطه انکه مرائی خودرا در نظر خلق چنان مینماید که او مخلص ومنقاد
فرمان الهی است ودر سلك اولیاء وخواص خدا منتظم است وحال انکه
ازاین حالت بری وازحلیه اخلاص وعقیدت عاطل وعاری است
وتلبیس در امور دنیوی نیز بدستور امور دینی حرام ومذموم است چنانچه
هرگاه شخصی ادای قرضی از احدی نماید که خود بان وجه مشغول الذمه
ازاو باشد وبمردمان اینچنان وانماید که وجه مذکور را ازخود تبرع کرده است
تاانکه بصفت کرم وسخا مشهور گردد وتسخیر قلوب خلق باین وسیله
ازبرای او بعمل اید هرآینه معصیت کرده خواهد بود **وازانجمله** انچه تعلق
بجناب پروردگار است وان اینست که هرگاه ادمی بسبب ریا قصد کند
بعبادت خدا مراقبت خلق را پس درحقیقت استهزاء کرده خواهد بود
بخدای عزوجل والعیاذ بالله ودرحدیث امده که چون شخصی استعمال
ریا کند جناب پروردگار جل شانه بملائکه خطاب فرماید که انظروا
الیه کیف یستهزئ بی یعنی نظر کنید باین مرد که چگونه بامن درمقام
استهزا درامده است ومثال مرائی مثال غلامیست که درقید بندگی
پادشاهی بوده باشد وصبح تاشب برسم خدمتکاری چنانچه وظیفه
ارباب خدمت است دربرابر پادشاه بایستد ودرواقع منظور او
از ایستادن ملاحظه غلامی یاکنیزی از بندگان پادشاه باشد پس
قیام او درخدمت استهزاء وتمسخر باشد نسبت بپادشاه چراکه بان عمل
قصد تقرب واداء حقوق بندگی نکرده است بلکه ازبرای دیدن غلام
یاکنیز بوده است پس درواقع کدام استخفاف واستهانت بالاتر ازاین
میتواند بود که کسی از بندگی فریبکار قصد میکرده باشد درغایت
ومراقبت بنده ناتوانی راکه بهیچ وجه مالك نفع وضری وخیر وشری

نباشد وریا از مرائی سمت ظهور نیافته مگر انکه ان بنده ضعیف را ان
برای انجام مهام خود قادرتر وقوی تر از حضرت عزت جل شانه شناخته است
وگویا چنین پنداشته که این بنده حقیر سزاوارتر است بتقرب یافتن نزد
او ازطلب تقرب بدرگاه حضرت اله که بنده مذکور را بسبب ریا قبله دعا
ازبرای خود ساخته وازاین جاست که جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه
واله ریا را شرك اصغر نامیده چنانچه درحدیث ماثور است چه ادمی هرگاه
ازفعل سجود ورکوع وخضوع وخشوع قصد تقرب بحق تعالی نکند غیر او را
قصد کرده خواهد بود واگر بالفرض ازبرای غیر حق تعالی سجود کند وپیشانی
برزمین نهد هرآینه کافر شده باشد کفری جلی ونمایان نهایت ریا کفریست
خفی وپنهان بعلت انکه مرائی تعظیم وتوقیر خلق را دردل خود قصد کرده
وان معنی تقاضای رکوع وسجود درنماز نموده است پس گویا که مقصود تعظیم
از کار مزبور خلق بوده است وهرگاه قصد تعظیم الهی ازلوح دل زایل
شود وتعظیم خلق جا کند پس این حالت نزدیك بحالت شرك باشد وباین علت
برریا اطلاق شرك خفی شده چنانکه درضمن حدیث نبوی اشاره بان گذشته
وازانجمله رد طاعات واعمال وسقوط انها از درجه قبول واعتبار است
ومحروم گشتن ازمراتب اجر وثواب ودرامدن درمعرض سخط وعقاب چنانچه
حق تعالی درکلام مجید میفرماید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا
ولا یشرك بعبادة ربه احدا یعنی هرکه امید دارد که ادراك ثواب پروردگار خود
کند پس باید که بکند عملی شایسته وشریك نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را
وازجناب نبوی صلی الله علیه واله مرویست که فرمود قال الله عزوجل من عمل
لی عملا اشرك فیه غیری فهو له کله وانا منه بری وانا اغنی الاغنیاء عن الشرك
خلاصه مضمون انکه گفته است خدای عزوجل که هرکه ازبرای من عملی کند
ودیگری را بامن درانعمل شریك سازد پس ان عمل همه ازان اوست ومن ازان

نپردازم و من بی نیاز ترین بی نیازانم از شرك و بهیچ وجه مرا احتیاج بان عمل
نیست و نیز از انحضرت ماثور است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك
الاصغر یعنی خوفناکترین انچه میترسم بر شما شرك اصغرست کفتند شرك
اصغر چیست یا رسول الله فرمودی انکاه این مضمون ادا فرمودند که خدای
تعالی در روز قیامت وقتی که جزای اعمال بندکان دهد باهل ریا
میکوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون
عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی انکسانی که ریا میکردید و عملهای
خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید ایا
میبابید در نزد ایشان مزد عملهای خود را و هم از انجناب روایت کرده اند
حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که در روز قیامت پیش از همه کس کسان را
نزد خدای تعالی برند مردی که قران حفظ کرده باشد و شخصی که او را در راه
خدا کشته باشند و کسی که او را مالی نصیب شده باشد و او بذل کرده باشد
حق تعالی خطاب بصاحب قران یعنی با نمرد قاری کرده کوید ترا توفیق
دادم تا قران اموختی کوید بلی خداوند و مولای من فرماید بان چه کردی
کوید بار خدایا انرا در نماز قرائت کردم و در اطراف شب تلاوت نمودم حق
تعالی فرماید بلی چنین است اما برای من نکردی بلکه قصد تو ان بود که مردمان
کویند که فلان کس قاریست و قران میخواند ترا امروز پیش من حقی نیست و اجر
ان عمل همان مدح تو بود پس بان شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت
شجاعت دادم کوید بلی بجهت ان در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند خدای
فرماید قصد تو در جهاد ان بود که مردمان کویند فلان مردی شجاع
است پس ترا بیش از ان مدحت نصیبی نیست و بان صاحب مال خطاب
فرماید که ترا مال بسیار دادم بان چه کردی کوید بار خدایا نفقه کردم و
صدقه دادم فرماید چنین است ولیکن قصد تو بان این بود که مردمان

کویند فلان مرد سخی است پس ترا امروز نصیبی نیست و مزد تو همان ثنای مردمان
بود پس حق تعالی فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند مجملا مثل ارباب
سمعت و ریا چنانچه بعضی از اهل تحقیق کفته اند مثل کسی است که برنج
و زحمت بسیار و طی نشیب و فراز سختی و سست روزکار مالی اندوخته و انرا
مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی خود را از درماندکی برهاند و باستین
ان کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند اتفاقا طراری وی را غافل
ساخته از کیسه خرد و درهم و دینار ان کیسه را بوده سنك ریزه و خزف
پاره چند بجای ان ریزد و ان کیسه را همچنان پر زر و خود را غنی و توانکر
خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را بر کرفته بازار شتابد و
سر کیسه را کشوده در ان جز سنك و سفال چیزی نیابد خروش و افغان
بر دارد و خوناب حسرت از دیدکان فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص
نما و خود فروشان بازار شید و ریا که بیک ساعت از کذارش وظایف طاعات
تهی اسانید و پای زندکی را جز در طی طریق بندکی نمیفرسانید کمال سعی
و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای رباط
و پل بر ذمت همت لازم میشمرند و بالجمله در هر نوعی از انواع طاعات
سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو
نمیکذارند و کیسه حیات را از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات
در روز بازار عرصات سرمایه خود میشمارند که ناکاه طرار دنیای دین
ربا بوسیله کمند سمعت و ریا بنهان خانه اعمالشان راه یافته کیسه عمرشان را
از نقود حسنات بپرداخته و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت
نا روا است از سنك و سفال پر میسازد و ان بیچارکان مسکین را دل خوش
کرده ذخیره طاعت اند وخته و شمع زندکانی را بنور سعادت انجهانی بر
افروخته اند و روز حساب که معاملات و عد و وعید الهی در روی کار

ثواب وعقاب کشایند ومنادیان عدل وداد کافر عباد را بمضمون الیوم تجزون
ما کنتم تعملون ندا فرمایند شتریان امید ها بخریداری متاع نعیم سرمدی
از جای خیزند ونقود اعمال را از کیسه زندکی در بیع کاه ان وعد الله حق
فرو ریزند انکاه اکاه خواهند شد که کردها همه هیچ وسعیها جمله باطل
بوده وکیسه پر خواهش دنیا بدستیاری شید وریا سرمایه اعمال بخون
دل اندوخته تمام ربوده است پس در ان وقت بدست حسرت خاک ناکامی
بر سر خواهند کرد ولب افسوس بدندان بی تابی خایید ناله یا حسرتا
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند براورد والحاصل سرزنش وملامت از
ملائکه در عرصات قیامت از فقدوم هرد وسرا حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه واله مرویست حدیثی که ملخص مضمونش اینست که در روز
قیامت ملائکه الهی شخص مرائی را بچهار نام ندا کنند ای کافر یعنی
ای بی دین ای فاجر یعنی ای فاسق ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر
یعنی ای زیانکار هیچ حیا نکردی واز ادم نداشتی که سرمایه طاعات الهی
متاع دنیای دنی خریدی ومراقبت ورعایت دلهای مردمان کردی
وبطاعات پروردکار استهزا نمودی خود را محبوب خلق ساختی بعلت
بغض نزد خدای عز وجل وخود را از برای ایشان اراستی بسبب شناعت
وزشتی پیش خدای تعالی وتقرب بایشان جستی بعلت دوری از درکاه الهی
وستایش ایشان خواستی بسبب مذمت نزد حق تعالی ورضامندی
ایشان طلب کردی بعلت تعرض از برای سخط وغضب خدای عز وجل ایا
کسی پیش تو از پروردکار بسفیدتر بود که چنین با او معامله کنی وانجام
اغراض فاسده را بر خشنودی او مقدم داری اعاذنا الله وایاکم من ذلک
وعصمنا وایاکم من طرق المهالک **نمایش یازدهم** در معالجه مرض ریا
چون دانستی که این خصلت زشت وصفت ناشایست موجب حبط

طاعات وابطال اعمال وسبب سخط وغضب جناب ذو الجلال است وتحقیق
ضررش باین مرتبه وخطرش باین مثابه باشد لازم است که همکی ارباب
تکلیف در دفع ان از مزاج خود کوشند واز برای استعلاج ازان دواهای
نافع که اطبای امراض قلوب مرتب ساخته اند نوشند چه ادمی در مبادی
خلقت واوایل نشو ونما بسبب ضعف عقل وقلت تمیز ونظر کاشتن
بدیمه طمع وتوقع از خلق متصف میباشد وچون دران حال مشاهده
میکند که خلق همه بواسطه یکدیکر خود ارایی میکنند واعمال نیک خود را
در نظر همدیکر جلوه میدهند باین علت خواهش تتبع وپیروی براو مستولی
میشود واین معنی در طبعش ثابت وراسخ میکردد واز ضرران وقتی اکاه
میشود که بمرتبه عقل وکمال میرسید ووجود باسته اخال مرض ریا در طبیعت مزمن
واز قبیل جزو مزاج کردیده است پس هیچ احدی نیست که محتاج باستعلاج
وقلع ماده فاسده ریا از مزاج نباشد وسبب اصلی این مرض مهلک همچنان
سودای جاه ومال وحب دنیای بیوفای سریع الزوال است وچون علاج
هر یک ازین دو صفت در ابواب خود سبق ذکر یافته درینجا بذکر علاج خصوص
ریا اکتفا میشود وعلاج این مرض بد وطریق میتوان نمود علمی وعملی **اول**
علاج علمی باین طریق که کوییم این معنی ثابت وواضح است که ادمی قصد چیزی
نمیکند ورغبت دران بهم نمیرساند مکر کاهی که کمان برد که در ضمن ان خیر
ومنفعتی متصور باشد ونفس ازان ادراک لذتی وشهوتی میکرده باشد
خواه در حال وخواه بعد ازین پس اکر یقین کردانست که این خیر هر چند اکنون لذیذ
وعزیز است بنهایت عاقبت الامر مضر ومهلک خواهد بود بالضروره قطع
رغبت ازان خواهد نمود ودست خواهش ازان کوتاه خواهد ساخت مانند
شخصی که دانسته باشد که عسل شیرین است فاما هرکاه دانست که از زهر
الوده اند جزم است که ازان اعراض کرده روی ارزو ازان میتابد پس حال

حقیقت

در طریق قطع رغبت از ذمیمه ریا بدین منوال خواهد بود چه هرگاه آدمی بر
مراتب ضرر و خطر این صفت بد عاقبت در دنیا و آخرت چنانچه مرقوم
قلم بیان شد واقف گردید و آنچه شاید از منافع دنیوی بعلت ریا
باو عاید میشد با مراتب اخروی و نعیم ابدی بمیزان اعتبار موازنه نموده
هر آینه مفاسد و مهالک آن بر او ظاهر و نمایان خواهد گردید با وجود
قطع نظر از آنچه در ضمن رعایت و مراقبت خلق از تفرقه حواس و تشویش
فکر و ملال خاطر باو میرسد زیرا که استرضای طبایع متفرقه مردمان
امریست که دست اینکس بغایت آن نمیتواند رسید چه آدمی هرچند جمعی را
از خود خوشنود سازد جمعی دیگر را رنجانیده باشد بواسطه آنکه خوشنودی
بعضی در ضمن رنجش دیگران بعمل می آید و کسی که در معرض رضامندی
خلایق بسبب ناخوشنودی خالق در آید لاجرم مستوجب سخط و غضب
الهی خواهد بود و استرضای خلق را نیز ادراک نخواهد نمود و دیگر آنکه
چه آرزوی او از مدح و ثنای ایشان در حیز حصول در خواهد آمد
و حال آنکه مدح ایشان او را سبب جلب رزق یا طول حیات بواسطه او
هرگز نمیتواند شد و نفعی از آن در وقت کمال احتیاج و ضرورت در عرصات
قیامت باو عاید نخواهد گردید و طریق معالجه مرض طمع و توقع از خلق
بدین منوال است که آدمی بداند که تسخیر قلوب مردمان بعطا و منع و نفع و ضر همه
بدست قدرت الهی است و در حقیقت رازقی جز جناب مقدس وی
نیست و شخصی که دیده توقع بدست ابنای روزگار دارد هرگز از قید مذلت
و اهانت خلاصی نیابد پس چرا باید از عطای بی منتهای پروردگار بواسطه
امید فاسدی از مردمان که گاه بمدعی میرسد و اکثر خطا میکند دست
برداشت و باید دانست که هرگاه او در وظایف عبادت سالک
طریقه اخلاص باشد مذمت مردمان او را موجب عصیان او نزد خدا

تعا

تعالی نمیگردد و سبب تعجیل اجل او نمیتواند شد و روزی مقرر او را در
عقده تعویق و تأخیر نمیتواند انداخت و سبب شقاوت او نمیشود هرگاه
از ارباب سعادت باشد چه بندگان همه عاجز و ناتوانی چند اند که بواسطه
خود مالک خیر و شر و نفع و ضر و حیات و ممات نمیشوند بلکه عقل و نقل و
تجربه همه اخبار از آن میکنند که هرگاه شخصی در وظایف اعمال و مراسم
طاعات طریق عقیدت و اخلاص بپیماید جناب احدیت عز اسمه وی را
محبوب اصناف خلایق از نیک و بد بلکه اهل کفر نیز میفرماید چنانچه
طبقات خلق بالتمام در مقام توقیر و اکرام او در آیند و استدعای همت
هرچند فقیر و بینوا باشد و شخصی که مرائی بوده ادای اعمالش مشوب باغراض
فاسده دنیوی باشد حق تعالی مردمان را بر باطنش آگاه ساند تا بر فساد
عقیدت و خبث نیتش اطلاع یابند و باین علت هرگز بمدعی نرسد تمام
سعی و زحمتش جمله باطل و ضایع گردد آورده اند که در زمان بنی اسرائیل
شخصی با خود گفت بخدا سوگند که بعبادت پروردگار بنحوی قیام و اقدام
نمایم که آوازه آن در اطراف ربع مسکون منتشر شود همه کس مرا بآن یاد
میکرده باشد پس اول کسی که داخل مسجد از برای عبادت میشد او
بود و آخر کسی که از مسجد بیرون میرفت او بود چنانچه شد که روز و شب بصیام
و قیام همواره اشتغال میداشت و در هر وقت علم طاعت و بندگی می
افراشت مدتی مدید حال بدین منوال میگذرانید و در ظرف این مدت هرکه
او را میدید زبان بطعن و تقریع او میگشود و بخطاب یا مرائی او را مخاطب
مینمود پس با خود گفت که خود را ناچیز می بینم و عمل خود را جمله غلط و باطل
ملاحظه میکنم بخدای قسم که من بعد در طریق عمل بکمال اخلاص بی شائبه
ریب و ریا کوشم و چشم توقع از شهرت و جاه مردمان در پوشم پس بمحض
تغییر نیتش بی آنکه عملی دیگر بر اعمال سابقه خود می افزوده باشد خلق را

برکت از فیض دعای ه

کال حسن اعتقاد بوی حاصل کردید و چنان شد که هر که میکذشت این دعا از او
میشنید که رحم الله فلانا الآن اقبل علی الخیر یعنی خدای رحمت کناد بر فلانی
که اکنون بر خیر اقبال کرده و بر نیکی اعمال روی آورده است و حق تعالی
در قران مجید اشاره باین معنی نیز فرموده که ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
سیجعل لهم الرحمن ودا یعنی بدرستی که آنکسانی که ایمان آورده و باعمال
صالحه و کردار خیر قیام نموده اند زود باشد که خدای تعالی از برای ایشان
در دل مردمان محبت و دوستی قرار دهد و از جمله معالجات مرض ریا
آنست که صاحب این حالت در حقیقت این مثل تامل نماید که هرگاه شخصی را
میسر شود که بسبب عملی رضامندی پادشاه جلیل القدری را تحصیل
نماید و باینجهت در سلک مقربان درگاه او در آید پس آن شخص عمل مذکور را
وسیله رضاجوئی مردی کناس از اراذل الناس سازد و خود را در نظر
عقوبت و سخط آن پادشاه انداز دهر آینه این معنی دلیلی واضح بر بی عقلی و سفاهت
و برهانی قاطع بر پستی فطرت و بلاهت او خواهد بود و خلق همگی او را
مورد ملامت و طعن خواهند کرد که ترا برضامندی کناس چه احتیاج
و افتقار است با وجود قدرت بر تحصیل رضامندی و خشنودی پادشاهی
چنین پس باین قیاس کوئیم چرا باید آنکس عمل خود را که سرمایه ادراک
نعیم ابدیست وسیله خوشنودی مخلوقی ضعیف سازد و او را چه احتیاج و ضرورت است
باین بنده حقیر ناتوان با تمکن و قدرت بر دست آوردن رضامندی پروردگار
عالمیان و چون در خاطر کسی مراتب نعیم ابدی و درجات اخروی صورت
بندد و سعادت آخرت در لوح دلش نقش پذیر کردد لاجرم فریب اعتبارات
فانیه جهان را نخواهد خورد و در پای همتش درهم و دینار ابنای روزگار را
از فلس ماهی بیقدرتر خواهد شمرد و روی اقبال و امید از غیر طریق اخلاص
برمی تابد و از ذمیمه ریا و منافقت قلوب خلق فراغ بال و رفاه حال درمی

یابد دویم علاج عملی و آن باین طریق میباشد که آنکس خود را بر اخفای اعمال
و پنهان داشتن طاعات از نظر خلق معتاد کند و سراپرده های استتار در
مانند قبایح کردار خویش بر آنها افکند تا آنکه نفس وی باطلاع الهی بر
اعمال خود قناعت نموده در مقام خواهش اطلاع خلق بر آنها در نیاید و در
حقیقت هیچ معالجه مرض ریا نافع تر از اخفای عمل نیست اگرچه در بدایت
و اوایل مجاهده و ریاضت نفس شاق و دشوار میباشد نهایت هرگاه مدتی
بر سبیل تکلف و بر خود زدن صبر بران ورزید صعوبتش برطرف و تخفیف خواهد
یافت و انوار الطاف از مبدا فیاض بر ساحت احوالش پرتو امداد خواهد
انداخت پس از آدمی مجاهده و ریاضت و از جناب حق تعالی توفیق و هدایت
چنانچه در قران مجید میفرماید و الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
یعنی آنانکه در راه ما جهاد کردند و در مقام ریاضت و تادیب نفس در آمدند
هر اینه ایشان را بطریق خود راه نمائی خواهیم نمود و بخلعت هدایت مشرف
و ممتاز خواهیم فرمود والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق باب

پانزدهم

در فضیلت صدق و بیان اقسام آن و در این باب دو تمثیل است

تمثیل اول

بباید دانست که صدق حالتیست حمیده و صفتیست بغایت
پسندیده حضرت عزت جل شانه در معرض ستایش جمعی باین صفت
فرموده است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی آنان مردانی
چند اند که راست کفتند در آنچه عهد و پیمان آن را با خدای تعالی بستند
و از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ان الصدق یهدی الی
البر و البر یهدی الی الجنة و ان الرجل لیصدق حتی یکتب عند الله صدیقا
و ان الکذب یهدی الی الفجور و الفجور یهدی الی النار و ان الرجل لیکذب
حتی یکتب عند الله کذابا ملخص مضمون آنکه بدرستی که صفت راستی راه
نمائی میکند بسوی نیکی و نیکی راه نمائی میکند بهشت و آدمی شعار راستی

میکند تا آنکه نزد خدای تعالی راست کو نوشته میشود و بدرستی که دروغ
راه نمایی میکند بفجور و فجور راه نمایی میکند باتش جهنم و بدرستی
که آدمی دروغ بکار می برد تا آنکه نزد خدای عز و جل دروغ کو نوشته میشود
و از ابن عباس نقل است که از جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله سوال
شد از حقیقت کمال فرمود آن گفتار حق است و عمل بموجب صدق و راستی
و پروردگار جلیل در معرض مدح حضرت ابرهیم خلیل علی نبینا و آله
و علیه السلم بصفت صدق فرموده است و اذکر فی الکتاب ابراهیم انه کان
صدیقا نبیا نمایش دویم در اقسام صدق مخفی نماند که صفت صدق
در شش معنی استعمال میشود اول صدق در گفتار پس بر ذمت همت
هر شخصی ضرور و لازم است که سخن خود را از صفت کذب محروس و مضبوط
و بسمت صدق و راستی مربوط نماید چنانچه در هیچ حالتی جز براستی متکلم
و کویا نکردد و اشهر انواع صدق نوع مذکور است و این نوع را نیز دو کمال
میباشد کمال اول آنکه آدمی در طی گفتگو و کلام اجتناب از غرابت
تعریض و ایهام نیز نموده حرفی که از آن دو طرف باشد در ضمن محاورات
استعمال نمیکرده باشد چه آن نیز کار کذب میکند و سخن را بر خلاف واقع
مینماید مگر در وقت ضرورت و هنگام مصلحت چنانچه ماثور است که جناب
نبوی صلی الله علیه و آله گاهی که عزیمت محاربه جمعی از کفار مینمود توریه
و ایهام بقصد سفر دیگر میفرمود تا آنکه آنجماعت آگاه نشوند و استعداد
بهم نرسانند و درین صورت کذب نخواهد بود و از بعض اکابر منقول است
که شخصی از ظلمه او را طلبید و او در خانه بود بزن خود گفت با انگشت
خود دایره در زمین بکش و دست خود را بران بگذار و بگو که اینجا نیست
پس باین وسیله از دروغ گفتن اجتناب نموده ظالم را از خود دفع کرد
کمال دویم آنکه معنی صدق را در ضمن الفاظ و عباراتی که با پرده ددکا

جز

مناجات میکند و در حال عبادت و بندگی بکار میبرد رعایت نماید مانند آنکه
در افتتاح نماز کوید وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض چه ظاهر
معنیش انست که روی خود را آوردم و جانب حق را متوجه کردم از برای خدایی
که آفریده است آسمانها و زمین را پس با انحال اگر دلش از یاد حق غافل و با امانی
و آمال دنیای دنی مشغول باشد در این سخن که بزبان آورده دروغ گفته خواهد
بود و همچنین در خواندن ایاک نعبد یعنی ترا عبادت و بندگی میکنیم و بس اگر
بحقیقت این معنی و غایت اطاعت و فرمان بر کما ینبغی نداشته او را غرضی
دیگر سوای قصد قربت منظور باشد در این کلام نیز صادق نباشد و بدین
منوال اگر شخصی نام خود عبد الله کذارد یعنی بنده خدا و او در بندگی نفس و شهوات
دنیا قیام داشته باشد در حقیقت آن اسمی نا مسمی و لفظی بی معنی خواهد بود
و لهذا حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلم اهل دنیا را هم جا بخطاب
یا عبید الدنیا مخاطب میساخت دویم صدق در نیت و ارادت و مآل آن
فی الحقیقه اخلاص نیت و صفای عقیده است چنانچه آدمی را داعی و باعث
در جمیع حرکات و سکنات و اقوال و اعمال بغیر از قصد تقرب بحضرت ذو الجلال
نباشد اگر حظی از حظوظ نفسانی یا شهوتی از شهوات جسمانی با قصد مذکور
مخلوط شود صدق نیت باطل میکردد و آن شخص در سلک دروغ کویان
انتظام مییابد چنانچه حق تعالی در ضمن آیه کریمه و الله یشهد ان المنافقین
لکاذبون تنبیه بر این معنی فرموده است چه منافقان خطاب بجناب پیغمبر
صلی الله علیه و آله نموده میگفتند که ما شهادت میدهیم که تو پیغمبر خدایی
و این سخن از ایشان راست بوده نهایت خدای عز و جل که ایشانرا بموجب این
کریمه تکذیب فرموده و حکم بدروغ سخن ایشان نموده بعلت آن بود که این
سخن را از خلوص نیت و صفای طویت بر زبان نمی آوردند سیوم صدق
در عزیمت و راستی در قصد و همت چه آدمی گاه هست که عزیمت کاری خیری نموده

مثلا با خود کوید که اکر حق تعالی مرا مالی روزی کند همانینه تمام انرا یا نصف
انرا در راه خدا صرف کنم یا اکر دشمنی در راه دین با من برخورد با او جهاد کنم
و از قتل پروا ننمایم یا اکر ایالت فلان ولایت بمن مفوض شود همانینه طریقهٔ عدل
و داد کالطف عباد مسلوک دارم و اجتناب از این قبیل باشد پس عزایم مذکوره هرکاه
مقرون بقوت و جزم بوده تردد و ضعفی در انها عارض نشود و در وقت
حصول مامول بموجب عزیمت خود عمل نماید ان عزیمت صادق باشد و اکر
عزم مذکور میل بجانب سستی و فتور کند یا چون مرتبهٔ آرزو بظهور انجامد
بمقتضای ان عمل ننماید ان عزیمت کاذب باشد نقل است که انس بن النضر که
از شجاعان اصحاب حضرت نبوی صلی الله علیه و اله بود در جنک بدر توفیق
ملازمت رکاب انجناب نیافت و از این معنی بغایت مکدر شده بود و همکین
میبود کفت بخدای سوکند که اکر در واقعهٔ دیکر مرا سعادت خدمت پیغمبر
صلی الله علیه و اله میسر شود حق تعالی کواه باشد که در راه دین چه جان
سپاریها کنم اتفاقا در سال آینده در واقعهٔ احد حاضر شد سعد بن معاذ
او را استقبال نموده با وخطاب کرد که الی این یا ابا عمرو قصد کجا داری
ای ابا عمرو کفت واها لریح الجنة اجدها دون احد یعنی خوشا بوی بهشت عنبر
سرشت که از صحرای روح افزای احد بمشام جانم میرسد پس ان صاحب همت
بلند و عزیمت ارجمند همچنان مردانه در میدان با مر قتال اشتغال نموده
تا سعادت شهادت دریافت و چون بدن وی را ملاحظه نمودند هشتاد و
و پنج جراحت دران دیدند و در انحال ایهٔ کریمه رجال
صدقوا ما عاهدوا الله علیه نازل کردید و ماثور است که چون حضرت
سید الشهدا صلوات الله علیه بسر زمین کربلا رسید اهل بیت و خواص
خود را طلبید و بایشان فرمود که غرض سپاه دل سیاه اعدا جز من احدی
نیست و عدد شما طاقت مقاومت ایشان نمیتواند اورد و من شما را ان

بیعت خود بحل ساخته ام اکر خواهید بوطنهای خود ملحق شوید ایشان همکی
از صدق عزیمت و خلوص نیت کفتند بخدا سوکند که هرکز از تو جدایی اختیار
ننماییم تا جان شیرین نثار جانان نکنیم پس بموجب عزایم صادقه خود
معمول داشتند و علم سعادت در میدان شهادت افراشتند **نظم**
خوش دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی ❊ چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی
چون شهید عشق را در کوی خود جا میدهند ❊ جای ان دارد که بهر ان زمین
میرد کسی **پنجم** صدق در اعمال و ان باین نحو است که کردار ظاهر
مخالف باطن نباشد بلکه اشکار و نهان ادمی یکسان باشد پس اکر شخصی
بهیئت خضوع و خشوع در نماز ایستاده و باطنش از پی هوی و هوس و مستلذات
نفس باشد همانینه در این عمل صادق نخواهد بود و در روز قیامت در
معرض مواخذه بان خواهد درامد و همچنین هرکاه کسی در رفتار اسمال
سکون و وقار میکرده و باطنش از ان معنی غافل و ذاهل باشد در این عمل
نیز کاذب خواهد بود و سایر اعمال را بدین منوال قیاس باید کرد و از اینجاست
که بعضی از خواص اخیار تشویش ظاهر مینمودند تا مبادا امر دمان بسبب
حسن ظاهر استدلال بر حصال الخیر ایشان نمایند و در این معنی ایشان کاذب
باشند و لهذا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله در دعا میفرمود
اللهم اجعل سریرتی خیرا من علانیتی صالحة یعنی بار خدایا باطن مرا
بهتر از ظاهر من کن و ظاهر مرا شایسته کردان **ششم** و ان اعلا درجات
صدق است صدق در مقامات دین مانند صدق در صفت خوف و رجا
و زهد و توکل و رضا و مانند آن چه صفات مذکوره را مبادی چند میباشد
که بحسب ظاهر اطلاق اسم بر انها میشود و غایات چند نیز میدارند
پس صادق واقعی کسی خواهد بود که در اتصاف صفات مذکوره بغایت
و منتهای انها میرسیده باشد مثلا مقام خوف را که از جملهٔ مقامات دین

واجعل علانیتی صالحة

مبدا و غایتی میباشد و هیچ سنی مسلمانی نیست که ازان بالکلیه عاری باشد
بلکه جمیع احاد خلق را مرتبهٔ خوفی از خدای عز و جل حاصل است نهایت
نه انچنان که بغایت و نهایت آن رسیده باشد زیرا که هرگاه شخصی را
مثلا ترسی از پادشاه عصر دست دهد معلوم است که چگونه اثار و علامات
خوف از اضطراب احوال و تشویش اوضاع بر او استیلا مییابد و گاه هست
که بان سبب فرار بر قرار اختیار نموده ترک فرزند و زن بالجلای وطن نماید
و اسباب عیش و نشاط بر او منغص و مکدر گردد و علت اینها همان
خوف از نقص و هیبت که ازو بظهور رسیده است پس اگر خوف و خشیت
مشاهی از جناب الهی بترسیدانستی چرا بایست در وقت معصیت و گناه
اثری از اثار مذکوره بر وی ظاهر نشود و تغییر حالتی او را دست ندهد و در
باب خوف برخی از احوال انبیاء و اولیاء صلوات الله علیهم سبق ذکر
یافته با انکه ایشان بهترین خلق خدا و داناترین مردمان بمرتبهٔ رحمت
و رجا بوده اند پس علامت صدق در مقام خوف ظهور اثار مذکوره است
بر ادمی و حال در سایر مقامات دین بدین منوال است والله الموفق
والمعین و به نستعین **باب شانزدهم** در بیان توحید و توکل
و مراتب هریک و فواید ان و طریق تحصیل توکل و احکام ان و در این باب
پنج نمایش است **نمایش اول** در توحید و توکل محقق نماناد که توحید عبارت
از یکتا دانستن خدای عز و جل است و توحید را چند درجه میباشد **اول**
انکه ادمی بزبان لا اله الا الله میگفته باشد و باطنش از معنی ان غافل
یا از ان در دل منکر باشد از قبیل توحید منافق و این اقرار همین کار میکند
که صاحبش را در دنیا از قتل و نهب مال محفوظ میدارد چنانچه احادیث
و اخبار بران دلالت میکند و دیگر اثری بران در دنیا و عقبی مترتب نمیشود
دویم انکه دل بمقتضای لفظ مذکور تصدیق میکرده از تکذیب و انکار

ان

ان فارغ و خالی باشد و این درجه مقام کافه اهل اسلام است و فایده اش در
اخرت انست که ادمی را از خلود در جهنم و جاوید در عذاب نجات میدهد
اگر با بخالت از دنیا در گذرد و بسبب معاصی و گناهان ضعف و فتوری
در عقیده وی عارض نشود **سیوم** انکه حقیقت این کلمه طیبه بر سبیل
کشف بر او واضح و لایح گردیده بنوعی که بدیده عینی و مشاهدات لاریبی
معنی لفظ مذکور را ادراک نماید و این مقام مرتبهٔ خواص و مقربان است چه
ایشان هرچند در این عالم امور بسیار مشاهده میکنند فاما با وصف
همه را از جناب افریدگار جل شانه واقع و صادر میدانند پس در حقیقت
جز یک فاعل مختار و صانع پروردگار هیچ شیئی را موجود نمیدانند و این مرتبه
از توحید مرتبه ایست که حالت توکل بران مترتب میشود زیرا که هرگاه بر ادمی
هویدا گردید که فاعلی بغیر از ذات اقدس الهی نیست و امور عالم از خلق
و رزق و منع و عطا و فقر و غنی و ممات و حیات همه بدست قدرت اوست
و منفرد بابداع اشیای مذکوره بالتمام صانع قدیمیست بی مثل و نظیر
و شریک و وزیر لاجرم قطع توقع از اهل عالم خواهد کرد و روی اعتماد
و وثوق بر درگاه اله خواهد اورد پس حالت رجا و خوف و اعتماد و توکل
و سایر مقامات دینی و مراتب یقینی انعکاس بر ذات اقدس و اختصاص
خواهد یافت چه فاعل علی الاطلاق و مالک الملک بالاستحقاق جناب
اوست و بندگان همه مسخر فرمان اویند و ایشان را من حیث الاستقلال
قوت و قدرت حرکت دادن ذره از کاینات اسمان و زمین نیست و هرگاه
بامداد الطاف الهی مراتب مذکوره کما هی بر انکس مکشوف و هویدا شود
بالضروره حالت توکل او را دست میدهد **نمایش دویم** در مراتب توکل
بباید دانست که حالت توکل را در شدت و ضعف سه درجه میباشد
اول انکه توکل انکس بر خدای عز و جل و اعتماد بر کفالت و عنایتش

بمنزله اعتماد شخصی باشد که بر وکیل خود میداشته باشد دویم انکه حالت
اعتماد او بر جناب احدیت جل شانه بمثابه حالت طفل باشد با مادر خود چه او
بغیر از مادر کسی دیگر را نمی شناسد و ملجئی بغیری نمیکرد و اعتماد بر دیگری
نمیدارد و هر گاه او را می بیند دست بدامنش میزند و اگر در غیبت مادر
او را امری روی دهد که سبب فزع وجزع او بوده باشد اول حرفی که بر
زبانش روان میگردد ای مادر است و این درجه در توکل اقوی از درجه
اول است چه او حالت توکل را بعنوان کسب و تکلف تحصیل نموده و از خیال
حالت خود فارغ نیست بلکه او را التفات تمام بحالت توکل خود حاصل است
و این معنی در حقیقت شغلیست که ادمی را از ملاحظه شفقت و مرحمت
الهی بتمامی حاجب و مانع می اید فاما صاحب درجه دویم پس او
در عین حال توکل از توکل خود فانیست زیرا که خاطرش را تعلق و التفاتی
بتوکل خود نمی باشد بلکه توجه و التفاتش منحصر بجناب الهی است و بس و در
فضای دل وی مجالی از برای غیر نیست سیوم و آن اعلا درجات توکل است
انکه ادمی در تمامی حرکات و سکنات خود را از قبیل میت در دست غسال
داند و همیشه خویش را در زیر دست قدرت ازلی ملاحظه نماید چنانچه
دست غسال بدن میت را از جانبی بجانب دیگر میگرداند و این شخص
کسی است که بقوت یقین واقف شده باشد بر انکه اجرای حرکت و قدرت در
جهان با جناب یزدان است پس همواره مترصد ان باشد که انچه موافق تقدیر
ازلی و تدبیر لم یزلی بر او مقدر شده است جریان یابد و مثل این شخص
در مرتبه توکل مثل طفلیست که دانسته و فهمیده باشد که اگر فریاد مادر
نکند و در مقام طلب او در نیاید هر اینه مادر او را مسطلبیده و بشفقت
احوال او مبادرت می نموده باشد و اگر بدامان او نچسبد هر اینه مادر
او را در اغوش شفقت خواهد گرفت و اگر شیر از او نطلبد هر اینه او مساء عن

بشیر دادن خواهد نمود و این مقام در توکل منتهی بترک دعا و کف نفس از
مسئلت میگردد بواسطه کمال اعتماد بر کرم و عنایت خدای عز و جل نسبت
بر بندگان و از انجاست که چون برگزیده ملک جلیل حضرت ابرهیم خلیل را
علیه السلم در اتش انداختند جبرئیل علیه السلم با انجناب خطاب نمود که
ادع ربک حتی ینجیک من النار یعنی پروردگار خود را بخوان تا ترا از اتش
نجات دهد انحضرت فرمود یکفیه علمه بحالی عن سؤالی یعنی کافیست
علم او بحال من از سؤال من یعنی با وجود اطلاع پروردگار بر حقیقت
احوال دیگر مرا احتیاج بدرخواست و سؤال نیست نمایش سیوم در
فواید توکل و فضیلت ان هیچ شک نیست که هر گاه ادمی را مرتبه توکل بر وفق
کما ینبغی شاید و باید درجه حصول در اید و او را اعتماد تمام بر فضل
الهی دست دهد از قید التفات بغیر فارغ واسوده خواهد گشت و عبادت
پروردگار که علت ایجاد عالم و سبب افرینش بنی نوع ادم است او را میسر
خواهد گردید و در فضیلت توکل ایات کریمه و اخبار بسیار وارد است
از انجمله حق تعالی فرموده که و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین یعنی بر
خدای تعالی توکل کنید اگر شما مؤمن باشید پس از منطوق این ایه وافی هدایه
مستفاد میشود که هر که از حلیه توکل عاری باشد در سلک ارباب ایمان
انتظام نخواهد داشت و نیز میفرماید و من یتوکل علی الله فهو حسبه یعنی
هر که توکل کند بر خدای عز و جل پس کافی و بس خواهد بود او را و در جای
دیگر فرموده که ان الله یحب المتوکلین یعنی بدرستی که خدای تعالی دوست
میدارد ارباب توکل را و انانکه در امور خود وثوق و اعتماد بر فضل او
میدارند پس کدام مرتبه بالاتر از این مرتبه میتواند بود که صاحبش بمحبت
الهی سمت اختصاص داشته و جمهور امور او بکفایت جناب احدیت
تمشیت پذیرفته باشد پس کسی که حق تعالی متکفل کار و دوست دار او

بوده باشد لاجرم بمرتبه فوز و فلاح و فیروزی و نجاح مستسعد خواهد بود
چه دوستدار دوست خود را معذب نخواهد نمود و مراتب لطف و احسان
و اشفاق و امتنان از او دریغ نخواهد فرمود و نیز حق تعالی میفرماید
ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم یعنی آنانی را که بغیر از
خدای عز و جل میخوانید و چشم توقع از ایشان میدارید بندگانی چند
مانند شما که همه مسخر فرمان جناب اویند پس چگونه اعتماد و توکل بر ایشان
میتوان داشت و از قدوه دارین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله
روایت است که فرموده من سره ان یکون اغنی الناس فلیکن بما عند الله
اوثق بما فی یدیه یعنی کسی که خوش داشته باشد که او بی نیازترین خلق
باشد پس باید بروزی که از جانب خدای عز و جل از برای او مقرر است
وثوق و اعتمادش بیشتر باشد از آنچه در دست اوست و نیز از آنجناب
ماثور است که لو توکلتم علی الله حق توکله لرزقکم کما یرزق الطیر تغدو
خماصا و تروح بطانا خلاصه معنی آنکه اگر شما توکل میکردید بر جناب
اقدس الهی چنانچه شاید و انجام مهام رزق خود را باو میگذاشتید
چنانچه باید هر آینه شما را روزی میداد چنانچه بمرغان صحرا روزی
میرساند که در وقت صبح تهی شکم از پی روزی میروند و در وقت شام
سیر و پر شکم بر میگردند نمایش چنانچه در طریق تحصیل توکل پوشیده
نماند که چون مرتبه علیه توکل از صفات اولیا و اتقیا بلکه سرآمد صفات
خواص خداست زیرا که متضمن قطع علاقه توقع از مردمان و وثوق بر
فضل و عنایت جناب یزدانست لاجرم شیطان ملعون بندگان را
از ادراک این مرتبه عظمی و منزلت کبری باز میدارد و بطریق وسوسه
و تلبیس بهریک میفهماند که اگر مال دنیا جمع نکنی و در مقام ذخیره اسباب
دنیائی گاه هست که فقیر و پریشان حال شوی و عاقبة الامر محتاج

بمثلت

بمثلت از مردمان گردی و در این ضمن تن بانحای مذلت و اهانت در
دهد و چگونه روزی خود را از جانب خدا میدانی و حال آنکه بچشم خود
می بینی که فلان شخص ترا عطا میکند و اگر خواهد محروم میسازد پس چگونه
چشم امید از احسان مردمان میپوشی و انجام مهام تو هم در دست اختیار
ایشان است پس آن ملعون باین وساوس و امثال آن شک و ریب
در دل آدمی می اندازد تا او را از ادراک مرتبه توکل ممنوع و محروم سازد
و لهذا آدمی را در این حال معرفت معالجه ضرورست که بآن دفع امثال
این تلبیسات از خود تواند نمود و آن باین طریقست که اینکس از
روی حقیقت بداند که آنچه را قادر لم یزل در روز ازل بواسطه او
مقرر نموده و از برای تمشیت معیشت او مقدر فرموده است بهیچ نحو
تغییر و تبدیلی در آن راه نخواهد یافت و سعی در تحصیل رزق زیاده
از قدری که در شریعت مقدسه تجویز شده نتیجه بجز رنج و تعب
نمی بخشد چنانچه در ضمن بعضی از احادیث سابقه اشاره بآن گذشت
و دیگر آنکه باید دانست که فی الحقیقه مطلوب از رزق همان حصول
استعداد از برای ادای طاعات و تقویت بر گذارش وظایف اعمال
و عبادات است و تمامی آحاد خلق و افراد مردمان عاجز و ناتوانی چندند
که در تحت اقتدار آفریدگار رسمت التسخیر یافته اند و حکمت بالغه اش چنان
اقتضا نموده که هریک از ایشان سبب ایصال روزی دیگری باشد
و رازق مطلق همان ذات مقدس اوست که روزی را گاه بواسطه و گاه
بیواسطه ببندگان خود عطا میفرماید و دیگر آنکه حقیقت این معنی
ثابت و واضح است که مآل حال انسان از وی پوشیده و پنهان است
و هیچ احدی را بعواقب امور وقوفی حاصل نیست پس گاه باشد که حکمت
بالغه ربانی اقتضای تاخیر روزی چند روزی کرده باشد و صلاح

حال اینکس بحسب دنیا یا عقبی درضمن تأخیر دران مدت پسر بوده باشد
پس دراین حال نباید ترک اعتماد و وثوق بر روزی دهندهٔ هر مخلوق نمایند
و در معرض طلب درضمن ارتکاب انحای مشقت و تعب وطی نشیب و فراز
وسفرهای دور و دراز بر وجهی که منافی مرتبهٔ توکل باشد در آید چه ارتکاب
مشقت در حقیقت سبب حصول وعلت وصول روزی نمیتواند شد
پس باید اینکس کمال وثوق و اعتماد بر وعدهٔ الهی که درضمن آیهٔ کریمهٔ و ما
من دابة فی الارض الا علی الله رزقها فرموده داشته باشد چه ترجمه اش
انست که هیچ جنبنده در روی زمین نیست مگر آنکه روزیش با خدای عز
وجل است پس بمدلول صدق مشمول آیهٔ کریمه حق تعالی ضامن ایصال
رزق بهر فردی از افراد مخلوقات کردیده وانرا منوط و مربوط بر طلب
و بذل جهد و ارتکاب تعب نفرموده و کیست که در باب وعدهٔ جناب
مقدس الهی وفاداری میتوانسته باشد بود و چه قباحتی بالاتر ازین
متصور باشد که شخصی اعتماد بر سخن مردی از اراذل الناس کرده او را وعدهٔ
فرجی یا ضیافتی مثلاً مینموده باشد بهم رسانده و از وعدهٔ صدق مقرون
جناب یزدان اعراض کند و اکر حرص بر جمع روزی و ذخیرهٔ مال بواسطهٔ
خیال آن باشد که تا مدت حیات را بفراغت و رفاه کذارند و خود را
از مذلت فقر و سؤال مردمان رهانند پس در حقیقت این خیال عین
غفلت باشد زیرا که حیات در زمان آینده مشکوک فیه و موهوم و
رسیدن را ید اجل امریست متیقن و معلوم پس چکونه استعداد و تهیه
از برای امری موهوم که وقوع و لاوقوعش یکسان باشد میتوان دید
و تدارک مرک را که برهمه متیقن است و هیچکس را در آن شکی نیست ترک
توان کرد نمایش پنجم در احکام توکل چون بر حقیقت توکل و فضیلت
آن اطلاع بهم رسید پس شاید کسی توهم کند که توکل عبارت از ترک

اکتساب

اکتساب است بالکلیه و بر زمین افتادن است مانند لاشهٔ کهنه چنانچه
بعضی از جهال خیال میکنند چه این حالت بحسب شریعت غرا مذموم و
حرام است و حضرت عزت جل شانه درضمن آیات بسیار چنانچه بعضی از
انها کذشته است مدح و ستایش در باب توکل نموده پس چکونه میتواند
شد که مقامی از مقامات دینی و مرتبه از مراتب یقینی را با آنچه شرع اقدس
برهمه کس حرام ساخته تحصیل نمود بلکه تحقیق حال و طریق صواب در
این باب باین نحو است که کوییم سعیی که آدمی باختیار خود از برای ادراک
مقاصد و مطالب خویش میکند یا از برای جلب نفعیست که از آن عاطل
و عاریست و میخواهد که انرا دریابد مانند کسب کردن یا بواسطهٔ محافظه
و ضبط چیزی است که نزد او موجود بوده باشد مانند ذخیره کردن و مال
اندوختن یا از برای دفع ضرریست که هنوز بر او وارد نشده باشد مانند
دفع دزدان و آنچه بر آدمی حمله آور شود یا بواسطهٔ ازاله و دفع ضرریست
که بر او نازل شده باشد مانند استعمال دوا از برای دفع مرض پس
مقصود حرکات آدمی ازین چهار فن که مذکور شد بیرون نخواهد بود
و شرط توکل در هریک موجود میباشد فن اول در جلب نفع و اسباب
آن بر سه درجه است قطعی و ظنی و وهمی درجهٔ اول قطعی و آن از قبیل
اسبابیست که مسببات بتقدیر و مشیت الهی بآنها منوط و مربوط شده
باشد بنحوی که تخلف آنها از هم نشاید مانند آنکه طعام مثلا نزد تو حاضر
باشد و تو کرسنه و محتاج بآن باشی نهایت دست بآن دراز نکنی و کویی من
متوکلم و شرط توکل ترک سعی است و دست بطعام دراز کردن نوعیست
از سعی ورزیدن و همچنین جویدن و بلع آن پس این محض جنون و عین
سفاهت و بلاهت است و داخل توکل بهیچ وجه نیست بلکه مآل این وهم
و خیال اشطارا انست که خدای تعالی حالت سیری در تو خلق کند بی آنکه

خوردنی از تو بعمل می آمده باشد و این از قبیل آنست که بی آنکه آدمی زراعتی
کرده و تخمی پاشیده توقع نماید که زراعتی خود بخود از برای او روید یا آنکه
زن بی مواقعت بزاید و اینها همه جهل و نادانی بسنت الهی است پس توکل در
این مقام بعمل صورت نمی پذیرد بلکه بعلم و حال است اما علم پس باین طریق
است که بدانی که خالق طعام و دست و دندان و قوت و حرکت همه جناب
احدیت جل شانه و اوست که در حقیقت بندگان را طعام میدهد
و بتناول غذا تربیت میفرماید و اما حال پس باین نحو است که اطمینان
دل و اعتماد خاطر در این باب بر جناب مسبب الاسباب باشد نه بر دست
و دندان و طعام و چگونه اعتماد بر صحت دست میتوان نمود و حال آنکه شاید
در حال خشک و عاطل شود و از حرکت بالمره عاجز آید و چه سان اعتماد بر
قوت و قدرت توان داشت و گاه باشد که فی الحال حادثه عارض شود
که عقل را زایل و قوت حرکت را باطل کند و چگونه اعتماد میتوان کرد بر
حضور طعام و شاید کسی بر تو مسلط شده طعام را از تو غصب نماید
و از تناولش محروم سازد و هرگاه اینها همه احتمال میرفته باشد و علاجی
جز اعتماد بر فضل نامتناهی الهی نباشد پس باید بهمان امیدوار بود و
وثوق و اعتماد بر همان نمود و هرگاه علم و حال بدین منوال باشد پس دست (در اثنای الهی هرگاه)
بطعام دراز کند که در سلک ارباب توکل انتظام یافته است درجه دوم
ظنی و آن عبارت از اسبابیست که ارتباط آنها بمسببات بر سبیل یقین
نباشد لیکن نظر بحسب ظن غالب مسببات بدون آنها در حیز حصول
در نیاید و احتمال وجود آنها بدون مسببات بغایت بعید باشد مانند
شخصی که در سفر از قافله و رفقا مفارقت کند و بتنهایی بی نان و توشه
اختیار سفر نماید پس شرط توکل در این مقام از وی مفقود و معدوم است
چه برداشتن توشه در سفر سنت سنیه انبیاء و اولیاست و مرتبه توکل

بان

بان زایل نمیشود هرگاه اعتماد بر فضل الهی بوده باشد نه بر زاد و توشه بنحوی
که در درجه اول مذکور گردید و همچنین هرگاه شخصی منزوی و پنهان در مغاره
یا بنایی باقی شود بی آنکه آب و طعامی در آنجا یافت میشده باشد یا احدی (و بعد آمده)
در آنجا تردد نماید و گوید که من بر خدای تعالی توکل کرده ام پس او در این فعل
عاصی خواهد بود و در هلاک نفس که بمقتضای ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه حرام
و منهی عنه است ساعی باشد چنانچه ماثور است که شخصی از زهاد در
زمان پیش از وطن خود مفارقت و بدامن کوهی عزلت اختیار نمود و با خود
گفت که هرگز از احدی مسئلت نکنم و از هیچ آفریده روزی خود نخواهم
تا آنکه خدای تعالی روزی بمن رساند پس یکهفته روزگار بتنهایی
گذرانید و از هیچ ممر چیزی باو نرسید نزدیک شد که از الجوع بهلاکت
رسد پس دست بدعا برداشت گفت پروردگارا اگر مرا زنده داری روزی
مقرری بمن رسان و الا قبض روح من نمای حق تعالی وحی فرمود که بعزت
و جلال خود سوگند که هرگز تو را روزی ندهم تا داخل شهرستان نشوی و میان
مردمان ننشینی پس آمد و داخل شهرستان گردید و در میان مردمان اقامت
نمود پس شخصی جهت او طعام آورد و دیگری آب القصه قوت آن شخص باندک
وقتی مهیا گردید تا این حال تعجب نموده چیزی در خاطرش خلید حضرت عزت
جل شانه وحی باو فرستاد که تو خواستی که حکمت مرا بعلت زهد خود در دنیا
برطرف سازی آیا ندانستی که رسانیدن روزی بندگان بدست بندگان خود
خوشتر است از آنکه بدست قدرت خود بی وساطت احدی واصل سازم
پس بنابرین دوری از اسباب جلب روزی بالکلیه معارضه با حکمت بالغه
الهی نمودن و طریق جهالت و سفاهت پیمودن است و همچنین تجارت بقدر
کفایت هرگاه اعتماد بر فضل جناب ذو الجلال باشد نه بر مال منافی مرتبه توکل
نخواهد بود درجه سیوم وهمی و آن عبارت از ملابست و ملازمت اسباب

چندانست که رسیدن آنها بسببات مبنی بر محض توهم باشد بی آنکه بر سبیل
یقین علمی در آن باب حاصل باشد مانند شخصی که بنهایت تعمق کند در
تدبیرات دقیقه خفیه از برای دست آوردن مال و همواره همت خود را
مصروف آن داشته باشد و این حالت بالکلیه آدمی را از حلیه توکل عاطل
و عاری میسازد و این نیز وقتیست که باسباب مذکوره تحصیل مال از ممر
حلال میکرده باشد پس اگر مال شبهه‌ناک از آن بدست آورد مشخص است
که آن حرام و کمال الحرص بر زخارف دنیای مذموم است فن دویم در باب
تعرض از برای اسباب ذخیره کردن و مال اندوختن باید دانست که هرگاه
آدمی را مالی عاید شود از کسب یا طلب یا ارث یا غیر آن پس او را در ذخیره
کردن آن سه حالت است اول آنکه بقدر ضرورت و دفع احتیاج
در آن وقت از آن فراگیرد چنانچه اگر گرسنه باشد از آن تناول کند
و اگر برهنه باشد از آن بپوشد و خانه مختصر از آن بخرد اگر محتاج
بمسکن باشد پس ما بقی را در وجوه خیر و مصارف شرعیه صرف نموده
چیزی از آن ذخیره ندارد و این مرتبه عین وفاست بموجب توکل و در
واقع مرتبه ایست بلند و درجه ایست ارجمند دویم حالتیست مقابل
این حالت که اینکس را از دایره توکل بیرون میکند و آن اینست که مال
مذکور را تا یکسال و بیشتر ذخیره و ضبط نماید و گفته‌اند که از حیوانات مخلوقات ذوحیات
ذخیره نمیکند مگر سه صنف موش و مور و آدمی و مخفی نماناد که حالت
مذکوره از شخصی مذموم است که در خاطرش از ترک ذخیره و اندوختن تشویش
و اضطرابی راه بیابد بلکه همواره دلش متعلق و ملتفت بفضل الهی باشد و
پس اگر از ذخیره نکردن مضطرب و مشوش خاطر میگردید بنحوی که از وظایف
عبادت و مراسم بندگی و طاعت او را شاغل و عایق شود پس در این صورت
ذخیره در حق وی اولی و انسب خواهد بود زیرا که فراغ دل از عوایق و علائق

تا مجرد شود از برای ذکر الهی امریست بغایت مهم و بسا شخصی که وجود مال
او را از ذکر حضرت ذوالجلال شاغل آید و بسا شخصی که پریشانی او را
از این معنی منع نماید و لیکن بحسب شرع انور مذموم و ناپسند است هر جا
که اینکس را از یاد حق باز دارد خواه توانگری باشد و خواه بی برگی و بینوایی باید
دانست که آنچه در باب ذخیره کردن مرقوم قلم بیان گردید همه حکم شخصی
است که مجرد و منفرد باشد فاما شخصی که عیالبار و صاحب اطفال باشد
پس او از مرتبه توکل بسبب ذخیره قوت یکسال از برای اهل و عیال بیرون
نخواهد رفت اما ذخیره زیاده بر مدت مذکور منافی توکل است بواسطه
آنکه اسباب معیشت بتکرار سالها نیز مکرر میشود پس ذخیره یکساله بیشتر از
بیشتر ناشی نمیشود مگر از ضعف بصیرت و وهن عقیدت و این معنی
بالمره توکل جمع نمیتواند شد سیوم ذخیره کردن از برای مدت چهل
روز و کمتر و در این مقام علمای اعلام را اختلاف است که آیا ذخیره در مدت
مذکور منافی توکل موجب حرمان آدمی از فضیلت آن میگردد یا نه بعضی
بر آنند که منافی نیست و بعضی منافی میدانند و بعضی از ارباب تحقیق
گفته‌اند که اختلاف مذکور را در حقیقت فایده کلی نمیباشد بعد از
آنکه اصل ذخیره کردن تجویز میشده باشد بلکه تحقیق کلام در این مقام
اینست که گوییم توکل عبارت از ترک ذخیره کردن است و این مدعی تمام
نمیشود مگر بقصر امل و کوتاهی آرزو در دنیا و سابقا مذکور شده است
که خلق را در این باب تفاوت بسیار است و طبقات ایشان در این حالت
مختلف و متباین است پس افضل کسی است که املش کوتاه تر بوده ذخیره اش
در دنیا بقدر قصر املش بوده باشد فن سیوم در ارتکاب اسباب
چند که باشتغال بآنها دفع ضرر از نفس یا مال بعمل تواند آمد و در این
صورت ترک اسباب مذکوره شرط توکل نخواهد بود اما ضرر نفسی مانند

خوابیدن در ارامگاه شیر وحیوانات درنده یا در مکانی که مجرای سیل بوده
باشد یا زیر دیواری که مشرف بر انهدام باشد یا زیر سقف شکسته واینها
همه در شرع شریف منهی عنه است ومرتکب اینها خود را در معرض تلف
وهلاکت که ایات کریمه قرانی در منع ان ناطق است افکنده خواهد بود
ادی گفته اند که تهیه واستعداد از برای ضرری که ورود ان در زمان
اینده توهم میرفته باشد قادح در مرتبه توکل است از قبیل داغ کردن اعضا
پیش از وقوع مرض واستعمال طلسم وتعویذ قبل از شیوع اذیت واما ضرر
مالی پس باید دانست که مرتبه توکل زایل نمیشود بعلت محافظت مال مانند
بستن در خانه وقفل جهت استحکام بران نهادن وبستن پای شتر وحیوانات
چراکه اینها همه اسباب چند است که بحسب سنت وعادت دانسته شده است
که محافظت اموال بارتکاب اینها بسبیل جزم یا ظن غالب بعمل میتواند
امد واز اینجاست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله بشخصی که در محافظت
شتر خود اهمال کرده میگفت که من توکل بخدا کرده ام فرمودند اعقلها
وتوکل یعنی شتر خود را عقال کن یعنی دست او را ببند وبعد محافظتش توکل
برخدا میکن وحق تعالی در قران مجید خطاب بمومنان فرموده که خذوا
حذرکم یعنی با خود داشته باشید انچه بان حذر از دشمن میشود مانند سلاح
واسباب جنگ ودرجای دیگر در کیفیت نماز خوف میفرماید ولیاخذوا
اسلحتهم یعنی در هنگام نماز خوف باید که با خود بدارند سلاح خود را ونیز
خطاب بحضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلام فرموده که فاسر بعبادی
لیلا یعنی ببر بندگان من در شب حرکت وسیر نمای وتخصیص شب از برای
اخفای ایشان از چشم دشمنان بوده وبصحت رسیده است که جناب مستطاب
نبوی صلی الله علیه واله از برای دفع ضرر کفار واعادی در غار پنهان ومختفی
شده بود **اگر کسی گوید** هرگاه توکل کنند سلاح خود را از برای خوف از

دشمن بگیرد ودر خانه خود را بواسطه ترس از دزدان ببندد وشتر خود را
بعلت خوف از گریختن عقال کند پس بچه اعتبار متوکل بر جناب پروردگار
تواند بود وبچه علت صفت توکل بر او صادق باشد **در جواب گوییم**
توکل باین جهت بر او صادق باشد که بداند که اگر دزد از خانه اش دفع
میشده باشد بعلت بستن در خانه ومقفل ساختن ان صحیح نشده
خواهد بود بلکه خدای عز وجل ورا دفع کرده است چه بسا خانه که درش
بسته شده ودر ضبطش انواع مبالغه بعمل امده وعاقبت نفعی بر آن
مترتب نگردیده وبسا شخصی که سلاح با خود داشته واز دشمن خود را
محافظت میکرده وبا وجود ان مغلوب گردیده یا بقتل رسیده باشد
وبسا شتری که چندین عقال بر دست ان بسته شده واخر گریخته یا تلف
شده باشد پس باید بر این اسباب اصلا اعتماد ننمود بلکه اعتماد در
هر باب بر مسبب الاسباب داشت **فن چهارم** سعی در زوال الضرر مثل
مداوای بیمار وامثال آن مخفی نماناد که اسباب ازاله ضرر ودفع مرض از
نفس بر سه قسم انقسام میدارد **اول** قطعی یعنی اسباب چند که بر سبیل
یقین ازاله ضرر از نفس باینها حاصل میشود مانند اب اشامیدن از برای
ضرر تشنگی ونان خوردن از برای ضرر گرسنگی وتوکل در اینها ترک
این نوع اصلا دخلی نمیدارد بلکه ترکش در وقت خوف موت وهلاک نفس حرام
وفاعلش عاصی است **دویم** وهمی یعنی اسباب چند که بمجرد توهم ومحض خیال
دفع ضرر بواسطه اینها بعمل آید مانند داغ کردن اعضا وطلسم با خود داشتن
وفال بد زدن وشرط توکل در این مقام ترک اسباب مذکوره است بالتمام
چه اعتماد ووثوق بر اینها نهایت تعمق است در ملاحظه اسباب که منافی مرتبه
توکل است در این باب **سیوم** ظنی یعنی اسباب چند که بحسب ظن وگمان دفع
ضرر از نفس بر اینها مترتب میشده باشد مانند فصد وحجامت کردن ومسهل

خوردن وسایر اسبابی که در علم طب بواسطهٔ دفع امراض و علل مضبوط
ومقرر است واستعمال اسباب در این باب موجب نقص توکل نمیکردد
وترک انها نیز حرام نیست وانچه دلالت میکند بر انکه مداوات از برای
مرض منافی مرتبهٔ توکل نیست سه چیز است اول قول حضرت پیغمبر صلی
الله علیه واله چنانچه از انجناب مرویست که فرمود ما من داء الا وله
دواء عرفه من عرفه وجهله من جهله الا السام یعنی هیچ مرضی نیست
مکر انکه از برای او دوایی بوده باشد دانسته است انرا هر که دانسته وندانسته است
انرا هر که ندانسته مکر مرک که از برای او دوایی نیست ومعالجه ان متصور نمیتواند
شد واز انحضرت نیز ماثور است که فرمود تداووا عباد الله یعنی مداوات
کنید از امراض ای بندکان خدا وهم از انحضرت روایت شده که فرمود
ما مررت بملأ من الملائکة الا قالوا مر امتک بالحجامة یعنی نکذشتم بر کروهی
از ملائکه مکر انکه بمن کفتند که امر کن امت خود را بحجامت کردن دویم
امر وفرمایش انجناب صلی الله علیه واله چه در اخبار بسیار وارد است که
جمع کثیری را از صحابه کرام بمعالجه امراض واسقام امر فرموده وخصوص
سعد بن معاذ را امر بفصد نموده ومنقول است که انجناب روزی
صهیب را مشاهده فرمود که خرما میخورد در حالتی که ازار رمدی داشته بود
حضرت با وخطاب نمود که خرما میخوری واز چشم سرخی داری صهیب
در مقام ظرافت عرض نمود که خرما از جانب دیکر میخورم که در ان ازار
چشم ندارم حضرت از این حرف تبسم فرمود سیوم فعل انحضرت چه
از طریق اهل بیت صلوات الله علیهم روایت است که حضرت نبوی صلی الله
علیه واله در هر شب سرمه میکشید ودر هر ماه حجامت مینمود ودر هر سال
دوا تناول میفرمود واحادیث در باب مداوای ان عالی مقدار وامر او
بان بسیار است وماثور است که حضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلم

ازاری

ازاری بهم رسانید بنی اسرائیل با نحضرت کفتند که دوای این ازار معروف است
وما انرا میشناسیم واز این علت بان استعلاج میکنیم موسی کفت استعمال
دوا هرکز نکنم تا خدا بمن شفا کرامت کند بی دوا پس ازار انحضرت بطول
انجامید حضرت حکیم علی الاطلاق جل شانه وحی براو فرستاد که یا موسی هرکز
ترا شفا ندهم تا بانچه کفته اند مداوا نکنی موسی علیه السلم بان مداوات
نمود واز ان ازار شفا یافت پس درخاطر موسی از این معنی چیزی خلید وحی
الهی باو رسید که ای موسی خواستی که حکمت مرا باطل سازی بسبب توکل که
برمن داری کیست که ایداع منافع وخواص اشیا در عقاقیر وادویه بجز من
نموده باشد ودر بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که جماعتی نزد پیغمبر
خود شکایت بدصورتی فرزندان خود نمودند حق تعالی وحی بران پیغمبر
فرستاد که با ایشان بکوی که زنان حامله را به دهند که در ایام حمل بخورند
که باعث حسن صورت ونیکی منظر فرزند میشود ووقت ان در ماه سیوم
وچهارم از حمل است چه در این دو ماه نطفه در شکم صورت می بندد
ودر حدیث وارد است که حضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلم در ضمن
مناجات الهی عرض نمود که پروردکارا دوا وشفا از جانب کیست حق تعالی
فرمود که از جانب منست موسی کفت پروردکارا پس اطبا چه کار میکنند
وبر عمل ایشان چه نفع مترتب است خدای عز وجل فرمود روزی خود را
باین وسیله میخورند وبندکان مرا مستمال میدارند تا شفا یا مرک از جانب
من بعمل آید پس بتقریب مذکور ظاهر ومستفاد شد که حق تعالی بحکمت
بالغه خود اسباب را بر مسببات منوط نموده وهریک را بر دیکری مرتبط
فرموده وادویه همه مسخر حکمت او بند سبحانه تعالی شانه وجل برهانه

خاتمهٔ کتاب در محبت الهی ودر این خاتمه دو نمایش است که
کتاب بان ختم میشود **نمایش اول** مخفی نماناد که محبت الهی تعالی شانه

مقصود کلّی از مقامات دینی و مطلوب اصلی از مراتب یقینی است زیرا که
بعد از این درجه کبری مرتبه نیست مگر آنکه ثمره این مقام است مانند صفت
رضا و توکل و امثال آن و پیش از این مقام نیز مقامی نیست مگر آنکه مقدمه
از مقدمات آنست مانند توبه و صبر و زهد و امثال ان و در اثبات محبت
از برای جناب احدیت عز اسمه آیات قرانی و احادیث نبوی ناطق است از آنجمله
حق تعالی در کلام مجید در ستایش جمعی باین صفت فرموده که یحبهم و یحبونه
یعنی جناب حق تعالی ایشان را دوست میدارد و ایشان نیز او را دوست
میدارند و نیز در کلام عزیز میفرماید والذین امنوا اشد حبا لله یعنی آنانکه
ایمان آورده اند محبت و دوستی ایشان بخدای عز و جل بیشتر است و حضرت
نبوی صلی الله علیه و آله محبت الهی را از شرایط ایمان در ضمن حدیث شریف
شمرده اند که لا یؤمن احدکم حتی یکون الله و رسوله احب الیه مما سواهما یعنی
ایمان کسی از شما تمام نمیشود تا آنکه خدای تعالی و پیغمبر او محبوب تر باشند
نزد او از غیر ایشان و در روایت آمده که شخصی بجناب مستطاب نبوی صلی الله
علیه و آله گفت که ترا دوست میدارم ای رسول خدا حضرت فرمود که مهیای
فقر و بیچارگی باش باز گفت خدای تعالی را نیز دوست میدارم حضرت
فرمود مهیای بلا باش و مأثور است که چون ایام حیات بابرکات حضرت
ابراهیم خلیل علی نبینا و آله و علیه السلام باخر رسید عزرائیل بفرمان ملک
جلیل بواسطه قبض روح پرفتوح آنحضرت حاضر گردید ابرهیم علیه السلام
با او خطاب نمود که ای ملک الموت بموقف عرض الهی رسان که هرگز شنیده است
که یاری یار خود را بمیراند حق تعالی وحی فرمود که یا ملک الموت با ابراهیم بگو
که هرگز شنیده است که یاری ملاقات یار خود را نخواهد پس بعد از استماع
این خطاب ابراهیم علیه السلام فرمود یا ملک الموت اکنون قبض روح کن که بر
من خوش است **نظم** یار می آید و هنگام نثار است مرا • یکدم ای جان

گرامی

گرامی بتو کار است مرا • و مرویست که مردی اعرابی بخدمت جناب رسالت مآب
صلی الله علیه و آله آمده گفت یا رسول الله روز قیامت کی خواهد بود
حضرت فرمود چه چیز از برای آن مهیا کرده اعرابی گفت نماز و روزه بسیار ندارم
که بآن مستظهر باشم نهایت خدای و پیغمبر او را دوست میدارم آنجناب فرمود
المرء مع من احب یعنی حشر آدمی با کسی است که او را دوست بدارد و منقول است
که حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السلام به نفری از اعاظم عباد مرور نمود
که آیینه های نور در صورتهای زیبای ایشان نقش بسته بود آنجناب از ایشان
پرسید که عمل شما چیست و بچه طاعت مستوجب این موهبت شده اید گفتند
خدای تعالی را دوست میداریم عیسی گفت شما مقربان درگاه خدایید مجملا
استقصای اخبار و آثار که در باب محبت الهی موجب اطناب و سبب طول
کتاب میگردد **نمایش دویم** در بیان علامات محبت حضرت عزت جل شانه
بباید دانست که این مرتبه عظمی را علامات چند است که بانها شناخته میشود
و بسبب آنها پی بمرتبه محبت میتوان برد پس نباید اینکس بمجرد تلبیسات
شیطانی و تخیلات نفسانی هرگاه دعوای محبت خدا کند فریفته شود و دائم
که نفس را باین علامات امتحان و آزمایش نماید و در معرض مطالبه اش
بدلیل و برهان در بیاید و علامات آن بسیار است **از آنجمله** کتمان محبت
و پنهان داشتن آنست از اطلاع اغیار و اجتناب طریقه دعوی و اظهار
چه محبت در حقیقت سریست از اسرار حبیب پس باید مقصود محبت همین
اطلاع محبوب بوده باشد و بس فاما اطلاع غیر بران پس در واقع شریک
در محبت قرار دادن است که در شرع اخلاص مندی نشاید چنانچه از آیات
انجیل سبق ذکر یافته که اذا تصدقت فتصدق بحیث لا تعلم شمالک ما صنعت
یمینک یعنی چون تصدق کنی چنان کن که دست چپ تو نداند که دست راست
تو چه کرده است کنایه از آنکه در معاملات یزدانی کمال اخفا و پنهانی باید

مرعی و معمول داشت و دیکر انکه در اظهار مراتب محبت کاه باشد که چیزی
چند بر زبان اید که از حد مقصود بتجاوز نماید و زیاده بر انچه هست ابراز
و اظهار شود پس این معنی داخل کذب و افترا میشود ادمی بسبب ان مستوجب
عقوبت اخرت و بلای دنیا کردد بلی کاه باشد که محب را بعلت فرط تعشق
و کمال تعلق حالت دهشتی استیلا یابد و در این حال کمال اضطرار بروی
روی داده اثار محبت بر او پیدا و اسرار نهانی اش ظاهر و هویدا کردد پس
انحالت هرکاه بر سبیل اضطرار بی شائبه قصد و اختیار صورت صدور
یابد نقصی بمرتبه محبت نخواهد داشت چه او در این مقام معذور خواهد
بود و اکر اظهار بعنوان تعمد و اختیار واقع شود حالت محبتش نزد ارباب
حقیقت از درجه اعتبار ساقط و هابط خواهد بود **نظم** از عشق تو
مانند صدایی که کند کوش ۰ مینالم و خود میشنوم ناله خود را **و از انجمله** کمال
رغبت و میل تمام بملاقات محبوب در ریاض دار السلام زیرا که منصود
نمیتواند شد که دل محبت بکسی داشته باشد مکر انکه ملاقات او را مریدو
خواهان بوده باشد و هرکاه کسی بر حقیقت این معنی واقف شده باشد
که دریافت ملاقات بی رحلت از سرای دنیا و مفارقت از ان بمرک — بسبب موت وفناء
صورت نتواند بست پس باید که رغبت تمام بمرک داشته در مقام خوف و فرار
از ان نباشد چه مهاجرت از وطن و بار سفر بجانب معشوق بستن بر طبع
محب و دوستدار سنکین و دشوار نخواهد بود چنانچه از نمایندهٔ طریقت
و ابن حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت است که میفرمود و الله لابن
ابی طالب انس بالموت من الطفل بثدی امه یعنی بخدا سوکند که پسر ابو طالب
بمرک مانوس تر است از طفل شیرخواره بپستان مادر خود و ماثور است که
انحضرت در حرب صفین میان صفین بی زره و جامه جنک میشتافت
امام حسن علیه السلام بخدمت انحضرت معروض داشت که ما تشبها امیر المؤمنین علی

هذا الحال و قد علمت ما بغیة القوم غیرک یعنی ایا بدین حال راه میروی
یا امیر المومنین و حال انکه دانسته که مراد این جماعت سیما قبیله حرجباب
تو کسی نیست یعنی ایشان را مقصود همین اذیت و ازار شماست پس انجناب
بفرزند ارجمند خطاب نمود که لا یبالی ابوک یا بنی وقع اُم وقع الموت علیه
یعنی پدر تو پروا ندارد از انکه خود باستقبال مرک رود و یا مرک باستقبال
او اید و در روایت امده که چون بدبخت ترین اولین و اخرین ابن ملجم لعین
با انحضرت ضربت انداخت و اساس خانه ایمان را از ان ویران ساخت انحضرت
فرمود فزت و رب الکعبه یعنی فوز و فیروزی یافتم بپروردکار کعبه
قسم و ماثور است که صاحب زهد وافی و ضمیر صافی بشر حافی رضی الله عنه
میکفت که مرک را ناخوش نمیدارد مکر کسی که در او شک و ریبی بوده باشد
بواسطه انکه دوستدار در هیچ حال ملاقات محبوب خود را ناخوش نمیدارد
و نقل کرده اند که شخصی از ارباب عرفان بزاهدی کفت تو مرک را دوست
میداری زاهد در جواب توقفی نمود عارف کفت اکر راست میکفتی
و در دعوای خود صادق میبودی هر اینه مرک را محبت میداشتی و در جواب
تامل نمیکردی بعد از ان عارف این ایه کریمه تلاوت نمود که فتمنوا الموت
ان کنتم صادقین **اکر کسی کوید** هرکاه شخصی مرک را دوست نمیداشته
باشد میتواند بود که با وصف این حال محب حضرت ذو الجلال بوده در
سلک ارباب محبت انتظام داشته باشد **در جواب کوییم** ناخوش داشتن
مرک را دو سبب میباشد **اول** حب دنیا و ندامت بر فراق اهل و مال
و این معنی منافی کمال محبت الهی است چرا که محبت کامل انست که اطراف دل را
شامل بوده محبت چیز دیکر در ان نکنجد **دویم** انکه ادمی در ابتدا مقام
محبت و اوایل تحصیل این سعادت بوده کاره مرک از حیثیت مفارقت دنیا
و مستلذات ان نباشد نهایت ناخوش داشتن تعجیل مرک از او باین علت

باشد که هنوز استعداد ملاقات الهی را تمام ندیده بکمال الآن تا انوقت نرسیده است
و در این حال کراهت مرگ دلالت بر ضعف محبت نمیکند و مثال آن شخص
مثال کسی است که خبر ملاقات معشوقش باو رسیده خواهد که زمانی تأخیر
نماید تا حسب الواقع در مقام تهیّه و استعداد از برای ملاقات او در آید
و نهجی که خاطر خواه اوست محبوب خود را امیدوار ببینید و بفراغ بال و رفاه حال
بخدمت او رسیده پس کراهت مرگ باین علت منافی کمال محبت حضرت
عزت جل شانه اصلا نخواهد بود **و از انجمله** اختیار و ایثار آنچه را خدای
عز و جل خواهش نموده و امر بان فرموده است بر آنچه آدمی خود در باطن
و ظاهر میل و رغبت داشته باشد پس از متابعت هوی و هوس و پیروی
نفس اماره اجتناب نموده اسباب کسالت را از خود دور سازد و همواره
در ادای وظایف طاعات و مراسم عبادات مواظبت و اشتغال نموده
طرق تقربات الهی را بقدر سعی و اجتهاد میپیموده باشد چنانچه عاشق
صادق کمال قرب را در خاطر معشوق پیوسته میطلبد و رضای او را
بهر نحو که باشد بدست می آورد بلکه محبت هرگاه در دل کسی غالب اید و بر
حواس کمال استیلا یابد هوای نفس را بنحوی از لوح دل فرو شوید که در آن
نقش خیال لذتی دیگر هرگز نماند چنانچه ماثور است که چون زلیخا بشرف
اسلام رسید و بحباله زوجیت حضرت یوسف علیه السلام در امد از ترس
از یوسف انزوا و عزلت اختیار نمود و در خلوت همچنان بعبادت الهی
اشتغال میداشت و چون یوسف علیه السلام او را شب بفراش میخواند وعده
روز میداد و چون در روز میطلبید وعده شب میداد القصه چون یوسف
علیه السلام از حقیقت حال سؤال نمود زلیخا گفت ای یوسف زمان عشق
تو ورزیدم و مبتلای محبت تو مبتلا گردیدم که هنوز پروردگار خود را
نشناخته بودم اکنون که او را شناخته ام و بنور ایمان پی بمعرفت او برده ام

دیگر محبت او بجای محبت دیگری در دل نگذاشته است و عوضی از آن خواهش
ندارم **اگر کسی گوید** آیا معصیت الهی و ارتکاب گناه منافی اصل محبت میباشد
یا نه و کسی که بسمت معصیت اتصاف داشته باشد باو صف انتحال میتواند
بود که لاف از محبت زند **در جواب گوییم** که صفت معصیت منافی کمال محبت
است نه اصل آن چه بسا شخصی بیمار که حیات و صحت بدن خود را میخواسته
باشد و با وجود این حال از اطعمه مضره اجتناب نماید با آنکه داند که تناول
غذاهای نامناسب بحال او مضر است و این معنی دلالت بر عدم محبت نفس
نمیدارد چه معرفت گاه هست که ضعیف میشود و شهوت غالب پس آدمی
باین علت از قیام بوظایف محبت عاجز اید **و از انجمله** آنکه از ادای مراسم
طاعات نهایت التذاذ او را حاصل گردیده از قیام بوظایف بندگی کسالتی
در خود نیابد و مثال این مدعی در عالم مشاهدات محسوس و هویدا است چه
کسی که مایه عشق و محبت شخصی در دلش نقش بسته باشد مراسم خدمتکاری را
در هوای معشوقی دلدار شاق و دشوار نخواهد شمرد بلکه این معنی عین راحت
و التذاذ اوست هر چند آثار تعب و مشقت بر بدن وارد میشده باشد و هرگاه
بدن را عجزی از تحمل مشقت عارض شود باز مغاودت قدرت و توانایی و معاودت
عجز مر او را خوش امده باشد تا آنکه علی الدوام بخدمتگذاری معشوق قیام
و اقدام مینموده باشد **نظم** سهل باشد درره فقر و فنا • گر رسد تن را
تعب جان از عنا • رنج راحت دان چو شد مطلب بزرگ • گرد گله توتیای
چشم گرگ • پس در محبت حضرت ذو الجلال حال بدین منوال است چه
نقش محبت او در لوح دلی که مرتسم گردید محبت ماسوی را از آن فرو خواهد
نشست و سخن یکی از خواص است که یا رب ان اذنت لاحد ان یحلّ فی القبر
فاذن لی یعنی پروردگارا اگر کسی را بعد از مرگ مرخص داشته که در قبر نماز
گذارد پس رخصت این خدمت نیز بمن کرامت فرمای و بعضی از ارباب قلوب

گفته است که علامت محبت دوام نشاط است و اقدام بر اعمال از روی بهجة
و انبساط اگر بدن سستی کند دلهم همچنان تازه و قوی باشد **باز الحاصل** انکار
مصائب و الام دنیا لذت یافته و ورود مکاره بر طبعش گران نیاید چه
مشخص است که دل هرگاه مستغرق امری گردید ادراک ما عدای آن نمیکند
و بدین قیاس است عاشقی که محو تماشای جمال معشوق خود میشده باشد
چه گاه باشد که صدمه چند بر او در آن حال وارد گردد و باعتبار استیلای عشق
بر تمام حواس ادراک الم تتماید و این نیز وقتیست که الم و آزار از غیر معشوق
باو میرسیده باشد پس چه گونه ادراک الم میتواند کرد هرگاه از دست
معشوق باو رسد و هرگاه این معنی از المی اندک بسبب عشقی حقیر صورت
تواند بست در آلام عظیمه نسبت بعشق کامل نیز تحقق میتواند یافت
وچنانچه محبت صورتهای ظاهری که بچشم سر ادراک میشوند قوت بهم
میرسانند بدین قیاس محبت صورتهای زیبای باطنی که بنور بصیرت و دیده
حقیقت مدرک میگردند بمرتبه کمال میرسد و جمال الجلال با کمال فریدگار را
جل شانه قیاس بجمالی دیگر نمیتوان کرد پس هرگاه بنور باطن از برای احدی
چیزی از آن مکشوف گردد گاه باشد که بر الشخص بنحوی غالب آید که از خود
بیهوش و از آنچه بر او وارد شود بی خبر و مدهوش گردد و بر فرض آنکه
احساس بالم آن نماید از آن نهایت لذت دریابد چنانچه سابقا در باب
رضا مذکور شده که زنی صالحه از جائی افتاد و ناخن پایش بریده شد
در این حال بخندید گفتند احساس الم و آزار نمیکنی گفت لذت ثوابش
تلخی الم را از لوح دل سترده و زایل ساخته و سابقا نیز مذکور شده که شخصی
از خواص بمعالجه مرضی مشهور بود و مردمان را از آن معالجه مینمود اتفاقا
خود بهمان مرض مبتلا شد و بمعالجه آن از خود قیام ننموده چون جهت
از او پرسیدند گفت ضرب الحبیب لا یوجع یعنی زدن محبوب آزار نمیکند

الحق

و سخن یکی از ارباب عرفان است که احببت کل شیء بحبه حتی لو احب النار
احببت دخولها یعنی دوست میدارم هر چیز را حق تعالی دوست میدارد حتی
آنکه اگر آتش را جهت من خواهش داشته باشد هر آینه دخول از او خواهم و از
بشر بن حارث منقول است که میگفت در بلاد بغداد که نادم بمردی افتاد که
او را هزار تازیانه زده بودند و اصلا حرف نزد بعد از آن او را بزندان بردند
در عقب او رفتم و از او سؤال کردم که سبب زدن و از آن تو چه بود گفت بواسطه
آنکه عاشقم گفتم چرا هیچ نگفتی گفت از برای آنکه معشوق من نزدیک من
ایستاده بود و بمن نگاه میکرد گفتم پس چون میشد اگر بمعشوق اکبر نظر
می انداختی باوی گوید پس نعره آهی کشید و بر رو افتاد و از دار فنا بدار
بقا رحلت نمود و از بعضی از قدمای حکما مأثور است که میگفت وارد بلاد
عبادان شدم نابینائی دیدم که بمرض جذام نیز مبتلا بود و یک پهلوی
او افتاده و مورچگان از گوشت بدن او میخوردند پس مرا رقتی عظیم بر احوال
او روی داد سر او را برداشته بر کنار خود گذاشتم چون قدری بحال آمد
واقف شد روی نمود گفت این فضولی کیست که میان من و پروردگار من
خود را داخل کرده است بخدا سوگند که اگر مرا ریز ریزه کند هر آینه محبت من
از برای او می افزاید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که حضرت یونس
علی نبینا و آله و علیه السلام بجبرئیل گفت مرا دلالت کن بشخصی که عابد
ترین اهل زمین بوده باشد جبرئیل علیه السلام آنحضرت را دلالت نمود بر
مردی که مرض جذام دست و پای او را انداخته و قوت سامعه و باصره او را
عاطل ساخته و در خلال این حال زبان بشکر گذاری حضرت یزدان گشوده
میگفت الهی متعتنی بهما ما شئت و سلبتنی ما شئت و ابقیت لی فیک
الامل یا بر یا وصول خلاصه معنی آنکه بار خدایا مرا بهره مند کردی بقوت
سامعه و باصره تا مدتی که خواستی و از من گرفتی تا خواستی و از برای من

درخود باقی نداشتی امل و ارزوی بینك کار پیوند کنند و وما نو راست که
حضرت عیسی علی نبینا و آله علیه السلم بمردی کذر کرد که نابینا و بمرض
برص وجذام مبتلا شده و هر دو جنب او مفلوج بود و از الم جذام کوشت
بدنش ریخته شده و میکفت الحمد لله انا خیر ممن لم یجعل الله فی قلبه ما جعل
فی قلبی من معرفته یعنی سپاس مر خدا را من بهترم از کسی که خدای عز و جل
در دل و نکذاشته انچه در دل من کذاشته است از معرفت و شناسای او
عیسی علیه السلم باو کفت راست میکویی دست خود را بمن ده عیسی علیه
السلم دست او را کرفته جمیع امراض و اسقام از او زایل کردید و در حال
خلعت وجاهت و جمال در پوشید و در سلک خواص عیسی انتظام یافت
و بعبادت پروردکار با آنحضرت شتافت و از اوزاعی منقول است که
میکفت از بعضی از حکما عظما شنیده ام که میکفت از ولایت خود
بیرون رفتم و قصد رباط داشتم چون بعریش مصر رسیدم در انجا مردی
دیدم که هر دو چشم او کور و دست و پای او از حرکت افتاده و در مقام حمد
و شکر کذاری حضرت باری زبان باین کلام کشاده که لك الحمد سیدی
و مولای اللهم انی احمدك حمدا یوافی محامد جمیع خلقك کفضلك علی
سایر خلقك اذ فضلتنی علی کثیر ممن خلقت تفضیلا ملخص معنی انکه سپاس
از برای تست بزرکوار من و مولای من بار خدایا ترا احمد میکنم انچنان حمدی
که برابری کند با حمد تمام افریدکان تو مانند فضل تو بر سایر خلق چونکه
مرا ترجیح و زیادتی دادی بر بسیاری از افریدکان خود ترجیح دادنی نیکو
کویید کفتم بخدا قسم که نزد این مرد میروم و حقیقت این زیادتی و
ترجیح را که از برای خود دعوی نموده از او میپرسم پس نزد یك او رفتم
و برا و سلام کرد جواب سلام بمن داد باو کفتم خدای ترا رحمت کناد
میخواهم چیزی از تو سوال کنم جواب ان را بمن خواهی کفت یا نه کفت اکر

مرا از ان اطلاعی باشد ترا خبر میدهم کفتم چه فضل و زیادتی بر خود دیده
که خدای تعالی را بر آن حمد و شکر میکنی کفت می بینی انچه بمن کرده است
و بان مبتلا شده ام کفتم اری کفت بخدا سوکند اکر خدای تعالی اتشی بر
سر من بریزد که مرا بسوزد و بکوهها فرمان دهد که مرا مضمحل کنند و بدریا
بفرماید تا مرا غرق کنند و بزمین امر کند که مرا فرو برد از برای او زیاد
میشود حمد من و شکر کذاری من مرا او را می افزاید و مرا بتو کاری افتاده است
ایا از برای من میسازی کفتم اری کفت پسری داشتم که در اوقات نماز
ملتفت احوال من میشد و در وقت افطار طعامی بواسطه من مهیا میساخت
و از دیروز او را نمی یابم و خبری از او ندارم پس او را بطلب شاید بیابی با خود
کفتم سعی در حاجت انیمرد متضمن ثواب عظیم و قربت نزد حضرت عزت
خواهد بود برخاستم و در طلب ان پسر اشتغال یافتم تا انکه در ریکستانی
که در ان حوالی بود رسیدم پسر را دیدم که شیر او را اشکسته و میخورد کفتم
انا لله و انا الیه راجعون چکونه نزد این بنده صالح روم و او را از این محنت
موحش خبر دهم اخر نزد او امدم و سلام کردم کفتم خدای ترا بیامرزد اکر
از چیزی ترا بپرسم جواب بمن میدهی کفت اکر از ان علمی داشته باشم ترا
خبر میدهم کفتم تو نزد خدای تعالی کرامی قدر تری یا پیغمبر خدا ایوب
صلوات الله و سلامه علیه کفت هیچ شك نیست که ایوب علیه السلام
نزد خدای تعالی از من صاحب قدر تر و منزلتش بیشتر است کفتم در او
با وصف اینجاه و منزلت نزد حضرت عزت جل شانه در دنیا ببلای بنیاد
مبتلا کردید و در هر باب کمال الصبر و تحمل ورزید تا انکه خواص اصحابش از او
عزلت نمودند و او را بر سر راه انداختند بدانکه ان پسری را که مرا انحال او
اخبار نمودی و بطلب او امر فرمودی شیر او را ضایع کرده است پس خدای
تعالی اجر عظیم در ازای ان ترا کرامت کناد پس انمرد صالح کفت الحمد لله الذی

لم یجعل فی قلبی حسرة من الدنیا یعنی حمد مر خدایرا که در دل من هیچ آرزوی از
دنیا نکذاشته بعد از ان آهی کشید و بر روی افتاد چون اورا حرکت دادم
دیدم که روح پاکش از دنیا مفارقت نموده کفتم انا لله وانا الیه راجعون
در باب انیم در چه کار کنم و کسی نیست که مرا در تجهیز و تکفین او اعانت
میکرده باشد در خلال این حال جمعی سوار پیدا شدند که قصد رباط داشتند
پس بایشان اشارت کردم همکی نزد من آمدند و از حقیقت ماجرا سؤال
کردند شرح حال از برای ایشان بیان کردم پس همه پیاده شدند و مرا در
تجهیز او امداد نمودند تا انکه اورا بآب دریا غسل دادیم و بکفنی که
با یکی از انجماعت بود کفن کردیم و بجماعت نماز براو کذاردیم و اورا در جای
خود دفن کردیم پس در انجا نشستم و قدری از قران تلاوت نمودم تا
قدری از شب کذشت مرا خواب کرفت اندکی خوابیدم در عالم واقعه همان
مرد را دیدم بلباسی رعنا و صورتی بغایت زیبا در کلستانی نشسته و قران
تلاوت مینمود باو کفتم تو همان صاحب من نیستی کفت بلی کفتم چه عمل
ترا شایسته این کرامت نموده که بر تو مشاهده میکنم کفت بدان که ارباب
صبر وارد شدم نزد خدای تعالی در مرتبه بلند که بجز صبر در بلا و شکر در
نعما از نمیتوان دریافت مجملا اخبار و اثار در این باب بسیار است و در باب
رضا قدری از ان نیز سبق ذکر یافته و از انجمله انکه حریص باشد بر خلوت
کزیدن و مناجات باجناب قاضی الحاجات و تلاوت قران مجید و اوراد و ادعیه
انس بمراتب مذکوره حاصل باشد و از تهجد و شب زنده داری کوتاهی ننماید
و اقبال شب را بسبب انکه قاطع علایق و عوایق است غنیمت داند چه اقل
درجات محبت التذاذ از خلوت کردن با اوست پس کسی که خور و خواب
و اشتغال بصحبت اغنیاء خوشتر آید نزد او باشد از خلوت و مناجات با پروردکار
چه کونه محبت او صورت صحت میتواند یافت نقل است که عابدی از عباد

پیش

پیش مدتی مدید بعبادت قادر وحید در صومعه اشتغال میداشت اتفاقا
روزی نظر عابد بر مرغی او فتاد که در ان حوالی بر سر درختی اشیان بسته عابد
با خود کفت چه شود اکر مسجد خود را نزدیک این درخت قرار دهم تا بصدای
خوش این مرغ مرا انسی حاصل شود پس نزدیک ان درخت شتافت و چند کاهی
باواز مرغ لذتی در خود مییافت حق تعالی به پیغمبر آن زمان وحی فرمود که
با این مرد عابد بکوی که چون بمخلوقی انس کرفتی مرا بنده از مراتب ثواب تو مرتبه
پست کنم که هرکز باعمال خود انرا نتوانی دریافت پس علامت محبت کمال
انس بمناجات محبوب و نهایت وحشت از ورود علایق و موانع این مقصد است
و هرکاه جذبه محبت و انس غالب اید حالت مناجات و خلوت نور دیده
بصیرت میکردد که بفوت ان تمامی هموم و غموم مرتفع و زایل میشود بلکه
در این حال چنان میشود که قوت محبت و انس بحدی دل را فرا کیرد که بالکلیه
از این عالم دل منقطع کردیده بعالم قدسی اتصال یابد بحدی که اصلا
احساس بمراتب دنیا و ما فیها ننماید چنانچه ماثور است که قدوه اهل یقین
حضرت امیر المومنین را علیه السلام در جنکها پیکان تیر میرسید و همچنان
در بدن مبارکش میماند تا انکه جراح در حال اشتغال انجناب بنماز از بدن
مبارکش میکشید زیرا که در انحال دیکر احساس بالم و ازار نمیکرد و در روایت
امده که امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام روزی در نماز بود اتفاقا
آتشی در حوالی افتاد مردمان همکی متفرق شدند و فریاد یا ابن رسول الله النار
النار بر اوردند انحضرت همچنان بنماز اشتغال داشت تا فارغ شد و اتش
فرو نشست مردمان حقیقت ماجری بخدمت آن قدوه اتقیا معروض داشتند
و از علت محافظت ننمودن بدن پرسیدند فرمود بخاموش کردن اتشی دیکر
مشغول بودم و مرا از این اتش مطلقا خبری نبود و اثری از ان بر من ننمود
نظم طالب قرب تو از هستی خود بیخبر است • بتو نزدیکتر انکس که زخود دور

تراست **وازانجمله** ملاومت بذكر الهى چنانچه در هيچ حال دل وزبان فارغ
از ياد يزدان نباشد چنانچه هركاه شخصى بفرط محبت احدى اتصاف يافت
هركز از يادش غافل نميكردد واز منبع حقايق امام جعفر صادق عليه السلم
حديثى در اين باب مرويست كه خلاصه مضمونش انست كه هيچ چيز نيست مكر
انكه از احدى ميباشد كه بان منتهى شود مكر ذكر الهى كه از غايتى ونهايتى
نيست حق تعالى فرايض طاعات را بر بندكان واجب فرموده است پس كسى
كه انها را ادا كند بحد ونهايت انها رسيده خواهد بود ودر روزه ماه مبارك
رمضان را واجب كرده پس كسى كه انماه را روزه داشت بحد ان رسيده است
وهمچنين حج كعبه معظمه را فرض نموده پس كسى كه از انجا آورد حد او همانست
مكر ذكر الهى كه خداى عز وجل راضى باندك از ان نكرديده واز براى ان حدى
كه بان اخر شود قرار نداده است بعد از ان انحضرت اين ايه كريمه را تلاوت
نموده كه يا ايها الذين امنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبحوه بكرة واصيلا يعنى اى
كروه مومنان حق تعالى را ياد كنيد ياد كردنى بسيار واو را تسبيح كنيد در هر
صبح وشام پس خداى عز وجل از براى ذكر حدى ونهايتى تعيين ننموده است
وانحضرت فرمود بود پدر من بسيار ذكر كننده بدرستى كه همراه او راه ميرفتم
وذكر خداى ميكرد يا او چيزى ميخوردم وذكر خداى ميكرد واكر با مردمان
متكلم ميشد اين معنى مانع او از ذكر الهى نبود وميديدم كه زبان مبارك او
بكام شريفش چسبيده على الدوام بتهليل وتقديس ملك علام اشتغال داشت
وما را همكى جمع ميكرد وبذكر الهى امر مينمود تا طلوع افتاب وكسى كه از اهل
خانه قران خوان بود او را بتلاوت قران امر مينمود وكسى كه سواد نداشت او را
بذكر امر ميفرمود وكفت انحضرت كه خانه كه دران قران تلاوت وبر ذكر
مواظبت ميشده باشد بركتش مى افزايد وملايكه در انجا حاضر ميشوند
وشياطين از انجا دور ميكردند واز براى اهل اسمان ميدرخشد مانند

ستارها از براى اهل زمين وخانه كه تلاوت قران وذكر الهى دران نشود بركتش
كم ميشود وملايكه از ان دور ميشوند وشياطين در انجا حاضر ميكردند واز
انحضرت روايت است كه حق تعالى فرموده كه من ذكرنى فى ملأ من الناس ذكرته
فى ملاء من الملائكة يعنى هركه مرا ياد كند در مجمعى از مردمان او را ياد كنم
در مجمعى از ملائكه وماثور است كه حضرت عزت جل شانه فرموده كه ايما عبد
اطلعت على قلبه فرايت الغالب عليه التمسك بذكرى توليت سياسته وكنت
جليسه ومحادثه وانيسه ملخص معنى انكه هران بنده كه بر باطنش واقف
شوم وهويدا شود كه غالب بر او دست زدن بذكر منست متولى تدبير امور
معيشت وانتظام مهام او خواهم بود واو را همنشين وطرف سخن وانيس
ميباشم كنايه از انكه در جميع احوال لطف من شامل حال او خواهد بود واز
جناب مقدس نبوى صلى الله عليه واله مرويست كه حق تعالى در حديث قدسى
فرموده كه اذا علمت ان الغالب على عبدى الاشتغال بى نقلت شهوته فى مسئلتى
ومناجاتى فاذا كان عبدى كذلك فاراد ان يسهو حلت بينه وبين ان يسهو
اولئك اوليائى حقا اولئك الابطال حقا اولئك الذين اذا اردت ان اخذ
اهل الارض بعقوبة رددتها عنهم من اجل اولئك الابطال حاصل مضمون
انكه هركاه دانم كه غالب بر بنده من اشتغال بذكر وياد اورى منست بر
ميكردانم شهوت ولذت او را در مسئلت از من ودر كفتن با من يعنى چنان كنم
كه از سؤال ومناجات من نهايت لذت وشهوت او را حاصل شود پس هركاه
بنده من بانحالت بهم رسانيد ومشرف شود بر سهو ونسيان حايل ميشوم ميان
او وانچه را خواهد فراموش كند يعنى انچنان قوت حافظه باو كرامت كنم كه هرگز
چيزى از خاطرش محو نكردد ايشان دوستداران منند بحق ايشان بزركوارانند
بحق ايشان انانند كه هركاه خواهم كه اهل زمين را در معرض عقوبت وعذاب درآورم
از بركت انان عذاب را از اهل زمين بر كردانم واز انجناب نيز ماثور است

که در کتاب توریه نوشته است که حضرت موسی کلیم علی نبینا واله وعلیه
شرایف التسلیم با پروردگار مناجات کرد که یا رب اقریب انت منی فاناجیك
ام بعید فانادیك یعنی پروردگارا آیا تو بمن نزدیکی پس با تو سخن کویم یا دوری
پس ترا ندا کنم وحی الهی باو رسید که یا موسی انا جلیس من ذکرنی یعنی ای موسی
من همنشینم با آنکه مرا یاد کند ودر روایت آمده است که حق تعالی بحضرت
داود علیه السلم وحی فرمود که یا داود من احب حبیبا صدق قوله ومن
رضی بحبیب رضی فعله ومن وثق بحبیب اعتمد علیه ومن اشتاق الی حبیب
جد فی السیر الیه یا داود ذکری للذاکرین وجنتی للمطیعین وحبی للمشتاقین
وانا خاصة للمحبین حاصل معنی آنکه ای داود کسی که محبت با محبوبی داشته
باشد تصدیق کفتار او میکند وکسی که راضی شود بمحبوبی بکردار او نیز راضی
خواهد بود وکسی که خاطر جمع کرده باشد از محبوبی اعتماد بر او نیز میدارد وکسی
که اشتیاق بملاقات محبوبی داشته باشد سعی میکند در حرکت وخود را
باو رسانیدن ای داود یاد آوری من از برای یاد کنندکان است وبهشت
من از برای فرمان برداران منست ومحبت من از برای مشتاقان منست ومن
خاص وخلاصه دوستدارانم ودر حدیث وارد است که در بهشت زمین
چند هست که هر کاه ذکر کننده الهی مشغول ذکر شود ملائکه بغرس درختان
از برای او دران زمین اقدام مینمایند وکاه هست که ایشان از عمل خود
دست کشند چون از ایشان جهت سوال کنند کویند که صاحب ذکر از ذکر
ایستاده است وبباید دانست که درین مقام چند فایده هست که ذکر آنها
مناسب است اول ذکر کردن در سایر اوقات سنت است ودر هیچ جا
مکروه نیست روایت است از معدن فضایل ومفاخر امام محمد باقر علیه
السلام که فرمود حضرت موسی علی نبینا واله وعلیه السلم از جناب پروردگار
سوال نمود که بار خدایا حالتی چند بر من میکذرد که ذکر ترا محترم وبزرك میدانم

از آنکه ذکر تو در آن حالات اشتغال نمایم ودر معرض یاد آوری تو در آیم
وحی الهی باو رسید که یا موسی ذکری حسن علی کل حال ای موسی یاد کردن من
نیك است در هر حالتی که باشی دویم باید مجمع هیچ مجلسی را از ذکر الهی خالی
نکذارد واز هیچ مکانی بی یاد حق نباید برخیزد روایت است از امام بحق
ناطق امام جعفر صادق علیه السلام که فرمود ما اجتمع قوم فی مجلس لم یذکروا
الله ولم یذکرونا الا کان ذلك المجلس حسرة علیهم یوم القیامه یعنی جمع نمیشوند
جماعتی در مجلسی که ذکر خدای عز وجل ویاد ما دران نکنند مکر آنکه آن
مجلس حسرت وندامتی خواهد بود بر ایشان در روز قیامت سیوم باید
دانست که ذکر الهی بر چند قسم است یکی الحمد لله دیکر کلمات خمس که آن
سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله است
وباقیات صالحات که در قران مجید واقع است بعضی باین کلمات تفسیر کرده اند
دیکر تسبیحات اربع است دیکر استغفر الله است چهارم استحباب ذکر مؤکد است
هر کاه اینکس در میان اهل غفلت بوده باشد از امام جعفر صادق علیه
السلام ماثور است که الذاکر لله فی الغافلین کالمقاتل عن الهاربین یعنی کسی که
ذکر خدا کند در مجمع غافلان بمنزله کسی است که در راه خدا جهاد کند از عوض
کریختکان پنجم بهترین اوقات ذکر در هر صبح وشام وبعد از عصر است
ششم سنت است که ذکر آهسته کفته شود زیرا که بمرتبه اخلاص نزدیکتر
واز تطرق ریا دورتر است از جمله وصایای حضرت نبوی صلی الله علیه
واله بابوذر غفاری است که یا اباذر اذکر الله ذکرا خالصا یعنی ای ابوذر
ذکر خدا کن ذکری خالص ابوذر بخدمت انسرور عرض نمود که خالص کدامست
انجناب فرمود که ذکر خفیست واز جمله بغض دنیای دنی وقطع علایق
وعوایق است از آن چه دل در حقیقت بمنزله ظرفیست که آب وعسل مثلا
هر دو دران نکنجد وتا از یکی خالی نشود جای آن دیکر نخواهد بود پس کال

محبت الهی وفتی حاصل میتواند شد که از دل تعلقات جهان وخواهش اسباب
وسامان بیرون رفته باشد چه یکسر راه دو سودا و یکبام راه دو هوی
نمیباشد نقلست که ازجناب نبوی صلی الله علیه وآله پرسیدند که علت
مفارقت انداختن حق تعالی میان یعقوب ویوسف علیهما السلم چه بود
انحضرت فرمود که لیخلو البیت له یعنی تا انکه خالی شود خانهٔ دل از برای او و
این معنی مخصص است که هرگاه شخصی در محبت محبوب خود صادق باشد دوست
میدارد انچه را محبوبش دوست میداشت وناخوش میدارد انچه را محبوبش
ناخوش میداشت وچون دنیای دنی مبغوض جناب الهی است چنانچه احادیث
واخبار بران ناطق است لاجرم از علامات محبت حضرت عزت بغض دنیا
وسایفادر طی ابواب این کتاب اخبار واثار در مذمت دنیا ومثلهای از
کلام حکما وعلما مذکور شد **واز انجمله** وحشت از خلق وعزلت از مردمان است
بواسطه انکه محب باید تمام اوقات خود را دریاد محبوب واستیناس بمناجات
او وتفکر در مراتب جمال وجلال او مصروف دارد وهیچ شک نیست که اختلاط
با خلق ادمی را از ادراک این مدعی ودریافت این مقصود حاجب ومانع
می آید نقلست که از راهبی پرسیدند که ترا صحبت طاقت بر وحدت
وتنهایی کفت من تنها نیستم من همنشین خدای عز وجل میباشم هرگاه میخواهم
که با من سخن کوید تلاوت قران میکنم وهرگاه خواهم که با او سخن کویم نماز
قیام میکنم ومانور است که شخصی نزد اویس قرنی آمده کفت آمده ام تا با
انس کیرم اویس کفت تا حال نمیدانستم که کسی باشد که با وجود انکه پروردگار
خود را بشناسد با دیکری انس کیرد واز بعض اولیا منقول است که میکفت هرگاه
شب را می بینم که روی کرده خوشحال بان میشوم زیرا که خلوت با پروردگار
مرادران بهم میرسد میشود وهرگاه صبح را می بینم که رسیده است مکدر میشوم
از برای انکه دران ملاقات ونزد مردمان دست میدهد ومرا از یاد

حق مانع میشود واز انجا که خلوت متضمن انس بذکر الهی وتحصیل وظایف قرب
جناب پادشاهیست پس همان بهتر که آدمی از صحبت خلق بصحبت حق اشتغال
نماید وعزت دنیا واخرت خود را در عزلت واتزوا از ماسوا داند **نظم**
رو بعزلت ارای فرزانه مرد • و ز جمیع ماسوی الله باش فرد • هر که را تو فیق حق
امد دلیل • عزلتی بکزید ورست از قال وقیل • عزت اندر عزلت آمد ای
فلان • تو چه جویی زاختلاط این وآن • کر تو خواهی عزت دنیا ودین • عزلتی
از مردم عالم کزین • چون شب قدر از همه مستور شد • لاجرم از پای تا سر نور شد •
اسم اعظم چونکه کس نشناسدش • سروری بر کل اسما باشدش • تا تو نیز از
خلق پنهانی همی • لیلة القدری واسم اعظمی • امید که حق تعالی بفضل عمیم
ولطف جسیم • همه را باشراق وصاف واوصاف اشراق ارشاد وهدایت واز
ذمایم صفات وقبایح مهلکات محافظت وحمایت نماید انه علی ذلک قدیر •
وبالاجابة جدیر • تم الکتاب الموسوم
بالاخلاق السلطانی

بسم الله الرحمن الرحیم

از خون دل نوشتم نزدیک دو
ست نامه انی رأیت دهرا من
هجرک القیامه دلم بغم تو الفت
بگرفت نمیگیرد چه بلایی است که جان در کفص
نمیگیرد ~~[illegible]~~

دسم [illegible] حال [illegible] خطا [illegible] [illegible]

دو [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]